

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

مصیح الاثرار



۳۷۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مصیح الاثرار مجموعه ۲ جلد
مؤلف: محمد حسن بن محمد اسفندی
موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۷۴۴۰ / ۵۹۲۵

بازدید شد
۱۳۸۲

۳۳۱۹

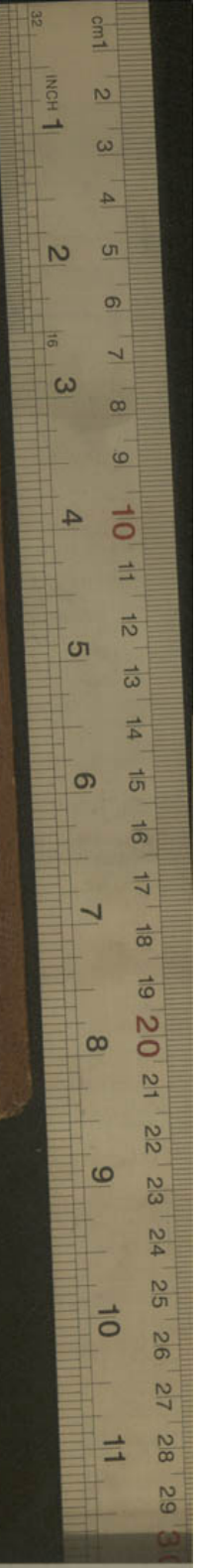
بازرسی شد
۲۲۱۹



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
 انا بعد من توفيقه بقره ونايدت جوارها الى خيرات ملكا
 عادل ورسول الكاهن حفر من خلقه شاه لا مقل خان كارا كريد
 خالصا لله وطلبها لفضله ووقف صحيح شرعي وكن بود على سهار
 نمود اين اهل دل را اولي سمعت بمصالح الكاهن شاه في درصون
 است بر كفاية تسليمن و عتبه موافق انما شريكه بر كفاية شوق
 ان بجهت زوجه منقطع حرمه خود كه سر بر هراقت لايه از ان كره فرزند باشد
 و اورا از و خيره خلاصه من كشته و توليت از ان ايام كجواته وقف
 معظم اليه على حجر محض فان ظاهره لو بنفس نفيس خود و الكدر
 من و بعد از وفات او توليت با محبت صاحب الزايطت با هر كس را كند
 قابر و نهند تموله قمار و بنده و پند اصدرا ان اذن تموله و صلوات
 كند بجهت لايباع و لايرين و لا يورسب فخر بوله بود ماسم فانما
 على الدين سيد بونه و صفة شمر عزت حرمه جارشده و كان ذلك في
 يوم شتره در شهر شعبان المظلم من شهر ۱۳۰۰ هـ

۷۹۷
 شماره ثبت كتاب
 ۷۴۰۱
 ۵۶۵

ثبت شد
 ۴۴۱۹



اعلم ان الحق التقي الصالح والارواح الفضلاء المتبرين بروح شرح من دانش و دانش گام
سید الهی و محمد الصمد و الزمان غیر الکلی و الاعتقاد حقیقی براهین ادام
 فیض ضلع عقرب مفسر طالب البعیان بر و خبر شیخ الشیخ شیخ سید ابو عبد الله
شیخ سید محمد بن حسن بن علی بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی
مستشو مفروضه لودند در ان کلی مسائل واجبه بلوغ یونیه را انفس مات
نیفات مفومات تفصیلات فرجه بودند در مقام پان مفومات تاکید
و تکرار الارواح و ذرات و قوام در کوع و وجود و تشنه و کلام باشد مفروضه بودند
که مفومات نماند در مست بعد اد اب اجان که از این حقیر را بخاطر سید کرامین
کلام محل اشرفی مفصل مفروضه الانفصالی دارد که چگونه می شود که هر یک از این مفومات
ثانیه اشاره بیاورد از اب اجان باشد و این که را هم نمودم مفصلاً الاکرار
چرا که در مستکوا مفصلاً مندیج که بعض رو شأن طریق الکمال حق لبی
خنان مطلق باشد مید از بر اد ان ایمان و ملا و حالا که بجز ع و اد این
رساله نظر کنند چرا که فوق کل فی علم علیم اعلاوه که ان سان مفروضه
باشد اگر لبی ان بر وزند از و انفس از ان چشم کشند مفصلاً ان کوشند
و این که جست آیت بر یک مقدمه و مستجاب و یک ضامه مفروضه مفصلاً
که چون غض از انکلام مخلوق بجام تکلیف سخت به ادرا ت گرا
حقیقت خاک پای انفک مهم سخت و کن یر موجودات کما او مبتین فی موضع

دکتر

و تکلیف نفس سخت حاصل می شود مفروضه که یکی را قوة نظریه دیگر را قوة عملیه
گویند و ان م اول پس ان تمام می شود از نظر کردن در مفومات افاق ح
موجودات خاصه از نفس سخت باشد از انفک و کوا و کی احمال و شیخ
و بنات و سایر حیوانات که هم جن را ملاحظه و تدبر و تفکر از نفس سخت چه چند
خ باید نظر بشود بسیار تا سزا مانند ایمان تبا و افاق و حق انفسه حجت
یکدیگر ان الله الکلی و صفت تکلیف مفروضه از این مفومات و حق
اد ان در سه شکل مفروضه بعد مفروضه قادر و مفروضه مفروضه هر یک خواهد بود
با یک که جمع نماید و ان م دو نوع از نفس سخت به وجه دو وجه و
جهت یا جهت ذات که از این جهت از حکم مجردات و مخل مفروضه از م
مقدمه و مفروضه فعال می باشد و یکی جهت فعال که از این جهت در مفروضه مفروضه
و مفومات و مفومات تا اما از جهت جهت اول نفس مفروضه مفروضه
تکلیف مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه
چونکه مادیه و حقیقت علین نفس مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه
مستفیض مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه مفروضه
آیند که از اد در را پیشینه دیگر نفس سخت دور را پیشینه مانی آیند دیگر
نفس کنند که صدوقی از آیند مفروضه اول نفس سخت که در رمانی و در رمانی
نفس کنند که صدوقی از آیند مفروضه اول نفس سخت که در رمانی و در رمانی

عالم از جنات لطف تمام کرم نسبت بنی آدم کمال بر دل و ازل کتب
 فرمودند که هر یک از این حاکمین و اولیا کمالین از برای شرف و برکت
 کرامت این تفضالت مشایخ اند پس روشن بنگار کشتگان وادی خلقت
 بنور هدایت ایشان خود را بر چشمه وصول همین ایات ابدی بنهند و از درگاه
 محرم و بیانات الیم که در حقیقت بعد از درگاه رب العالمین است کلمات و لغز
 جلال و عبودیت و بندگی و ریاضات و عبادات و طاعت شرح تحریر در
 منازل فریغ و درجات عالیه چنان که عین ترتیب درگاه خالق متعال است
 و چون قصه در این راه معرفت طریقی تکلیف نیست نه از جهت قوه عملیه است
 و از ثبوت مصطفویه علی الف الف و تحفه آنچه محتاج الیه است در این
 معرفت حاصل میشود بلکه وجه و اتم طور که هیچ چیز را که محتاج الیه منزه
 است از این تمایل مسخر و ذوق ندارد و نه در حدی مباحث و کلمات
 چندی و جهات و محرمات و محرمات چه در اوست اوجات و موطبت
 محرمات هر یک علت نامند از برای ترتیب که مفضل اجرات و معطلی
 البرکات و ترک محرمات نیز جهت بعد از درکات بیانات است و فریب
 که در نگاه آله از موطبت بوجبات حاصل میشود از اثر و فیض کسند
 و فریب که بعد از اوست محرمات حاصل میشود از اثر بوالفعل مانند خفا که جانب
 اقدس کرم میفرماید که لازماً بقرب الی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و اهل بیت

و اهل بیت

و اذ الحیثه کنت سمعته و بصیره و بینه و لیسانه فبني کلمع و بني
 بیصرا و بني بیبطش و بني بیطق یعنی و انما لغت سجدید درگاه
 کربانی و ساضه و اولیای مانده ما بعد از اوست و موطبت محرمات تا آنکه
 بر مرتبه ذریع محبت و خفا و معرفت ما میرسد و بعد از آنکه مرتبه قرین محبت تا
 رسید که عبارت از مرتبه خافی است که عبارت از توحید ذاتی صفاتی و خفا
 باشد نتیجی میدهد که من کونین چشم در دست و زبان او میبوم و میخوشند
 و من حی بند من بر سر و در چیز او من سخن میگوید و در این مرتبه است که در آیه
 سر لفته جناب اقدس بنی فرماید بیخاتم و بیخوفه که مرتبه محبت و مکتوبت
 باشد و در این مرتبه شرف مرتبه است که بعضی از آنها در میان
 احوال شایسته خواهد شد است و الله که چنانکه فرموده اند که در اندام این طایفه
 در خاک که غنقا گیرند **مختصره** بدان ای عقل لیب و علم ادیب که تکمیل
 نفس را با اعتبار قوه عملیه چهار مرتبه است **اول** تهنیت طهارت است جمال
 نوایس الهیه و شریعت مرتبه صلوات الله علیه و آله که آنچه چهار که خبا اقدس
 کرم از لطف عظیم کبریت سید المرسلین و صائم الهین که رحمة للعالمین است شده است
 از درجات و محرمات و کرمات و درجات مختلف نامیده اند اما
 در این زمان که زمان غیبت امام زمان است بدانند باطنی احتیاج و در درگاه
 از آن خدو عا در آن راه که کتاب است و اجماع و دلیل عقل قاطع باشد نماید یا

الطریق نقیض محتمل مع اول جمیع شرایط قوی و هیچ شرطی که از مسائل است که مختلف
 مختلف است اما صحیح نموده و در اولت لطف لطف نکات و موافقت
 بصاف و انواع عبادات محتمل حتی اگر ترک کرد در هرگز در وقت قیام
 با نور خیره و نور اسیب الهیه نموده لهذا باید نیکان خدا و مطیعان ایشان
 غرا و لطفها ظاهر خود را بر وجه صلاح شرع از خیرین حتی موانع کردن در
 وقت وضو غسل و مضمضه و استنشاق کردن انا و استنشاق مطیع شرع
 محتمل مع اوله و الله دانند اسکن طهر شرعی است از جهات مذکوره محتمل
 اعتبار و محکم امتیاز مطیع از غیر است چنانکه در این راه در زبان بسیار
 و بیاطمین شمارند که در کمال نگاه نشسته مطرف حضرت و مقرر صرفت بشاید
 که قطع طریق هدایت نموده ادبی را در رتبه ضلالت و وادی غیبت اندازند
 مخصوص حلقه سابقین سر کرده در شرفین و باشد تا طایف اسلمان
 و شرفین نبود آن هر دو در کاه را علیهم افضل انما هو ان نفس در حقیقت
 دنیا و دنیا و هر چه مانع ادبی باشد از راه حق عقل محض مطلق پس معایب
 قائم شرعی است همین مدارم جهات سبب که این غیر آن از ادب
 و از ادب ابرار ایمان ظاهر شرعی است که اگر نفس سائل واجب و مجرّم
 و مستحبه و مروه و سایر الطریق اجتناب تعلیق در وقت دارد و طهر خود را
 بطریق مثل شرعی آورده است هر چه استخوان و از او مطیع مسکوت نبوت

و ملازم صحیح شرعی است باید در اشیاء با او در عبادت معاشرات کماله و بر مملکت
 ملتوانند که و اما از مسامحه در جهات و مینه مسائل ظاهر شرعی انور نماید از او جهات
 و دوری و جهات است **مع** ای است پس آن که است **ت** تزیین
 باطن است از صفات ذیل رتبه و تکالیف است معنوت حمید جمله و تحصیل این
 احوال بر وجه احکام است که بعد از آنکه مختلف طهر خود را بر وجه شرعی آورده
 قیام با او در اولی طهر لطف طهر شرعی نموده و عبادت و مظهر الهی است جمع
 اوقات حد در طهر باطن حد در ظاهر و ملا نمود و کلمه که بحث از تقاب
 طقات و عبادات نسبت با زمانه و معنی احوال با او احوال را در اول
 کردید در صد و تصفیه باطن باید باید و باطن خود را از صفات ذمیه و سائل قبیحه
 پاک نماید و معنوت حمیده و اوصاف سبزه میخ سازد تا مخلوق با باطن
 حاصل آید و تقسیم از تصفیه و تزیین علم حلق کونید و در این باب مسائل
 پس علما خیر تصفیه و تالیف نموده و تصفیه آن در این باب که مخصوص غیر
 معاد است که این ندارد اما قدر که لا بد است از این است که مختلف با خود را از
 صفات خبیثه مثل مایه و غیره و در داخل در روغ و نمیمه و استهزاد و تخریب و غیرت
 و مکر و در روغ و ساقی بودن غیر آنها از زینت حلق پاک گویند و باطن خود را
 بر صیانت و عبادات که علما آن را می نامند اسکن طهر شرعی و قیام باطن تصفیه نماید
 تا صفات پلید و اوصاف سبزه پاک نماید و سبزه شود و حاصل بی طمعان طلب

تبار و یک نفس و در میان صفات چنانکه پسندیده که باطن خود را
 با آن محو فرین نمود بسیار است و اخلا با یکدیگر باطن خود را ازین سازد و کثرت
 اهل تشکوه نبوت و در نصیب باح و امارت هم چنین خود را میاورد و صفات
 و خلاصت و صلوات و جان و الدین و یکا هم همان در دستگیر نمود
 و مسکن در وقت بلوغ تیسرمان و سوره زمان و عظیم بر زبان در هم
 بر آید و کوه چنان و صدق در کفایت و در کار و در راه و در آید و ثمان
 و فراموشی بدی و مؤذیان و یکا کردن آدی بر آن سیر از آن است
 چون کثرت نفس از در صفات که در خلیه او را با باطن و حسیه و جلاقی
 پسندید که در حقیقت این است صفت و در آن سوره مقدمین از حساب
 علی بن ابی طالب و ترک مقتضیات حبه امکانیه که جنبه ظلمت است و در
 تمام و قابلیت با کلام هم میسراند از برای طبع کونین و خلق نشانی
 و حی طریقی با خلق تغلیک آنک با الواد المعلقین طوی و کثرت
 بصورتی و اتصال با عالم روحانیه و آنچه از خفایا علوم و معارف و احوام
 در موجود است عالم علوی از عقول و حركات و ملائکه او تین از علم با کمال
 و مکیون الایوم القیمه مانی از برای نفس است حاصل میشود و در این وقت
 ترقی از عالم مادیات که عالم خلق است نموده در حل عالم روحانیه است علم
 احر است کرد و بعد از این مرتبه بجای است که بعد از آنکه نفس ملک

بفصل

انتقال با علم روحانیت از برای او حاصل شد و انفصال از مرتبه نهمه با البره نمود
 در نظرش بجز مصلحت جمال جلال که بیاورد جز دیگر تر آن خواهد شد چه از دست
 و صفات خود با کفایت و احوام و عقل و در دیده نمودش بجز صفات در احوام
 غیر می خواهد بود زیرا که غیری در نظرش است که این مرتبه را مرتبه قرینت
 گویند و بر نامه مرتبه فنا فی الله نامند از برای او حاصل خواهد شد بعبارة ای
 بعد از آنکه سالک بر مرتبه قریب رسید که در آن مرتبه صلا شاعر مذمت مع جمع
 صفات خود از علم و قدرت و حیات و غیره باشد و هر چه شده و مظهر نظر
 حقیقت و یقین او است غیر از ذات و صفات کمالیه ذاتیه و حسب البوجه
 دیگر خواهد بود و این مرتبه مثنوی مرتبه قریب است در این مرتبه که در خلیل انبیا
فانله سالارفا قوسین او ادنی مغربا علی مع الله وقت لا یتغنی فی
ملاک مقرب ولا یفخر فی رسل که ان وقت عبارت عبارت از مرتبه قریب است
 خجاست بهر ابلیس با که با لای از مرتبه انتخاب که مساوی آن مرتبه هیچ سوزی
 و ملک موقی نموده می باشد و چون این مرتبه از برای نفس است حاصل شود جمع بر کمال
 عالم علوی و صفات مرتبه است پس از این مرتبه باید صلا شود و مطیع و مطاع
 کردند و خرف زمان او شوند محض اینکه اذ او داد الله شیئا آن بقول که
کن فیکون چنانچه در خلیل انصاف العبد و الله محض لعلق اراده او بشاق
 قریب تر شود و حجاب عالم او می محض اراده است که دیوار طلاهی ملامت

و حقیقیه قلا متوجه او است چنانکه در حدیث است که هرگاه بنده متوجه غیر
 حق نیاید و قلا کرد در خطاب برسد که ای بنده متوجه که میثقی است که ازین
 بهتر باشد اگر مرتبه متوجه غیر شود حقیقیه و قلا نظر عمرت با نمیکند تمام شد
 حدیث اقصی است بوجهی که بنده معاذ این عبادت است و قلا نقد در حین
 مخاطبه دانند که حقیقیه و در هر خطبه صادق باشد مثل توحیدی که از
 وجهت و غیره می شود و چنانکه از آن صواب است و نقدی که
 و خانه که از آنست و بکنند لکن حالیکه معاد می شود و معقول است از حضرت امیر
 المؤمنین و امام ائمه عین علیهم السلام که چون مرتبه اول الله اگر گوید
 آنچه قصد کند که حقیقیه و قلا از آن عظیم است که او را با یکستان پس از آن که
 در تالیف آن اشاره به نیت چون ده مرتبه اشاره به نیت است که او را
 ادراک نمی توان که هیچ حاشیه که عبارت است از با صبر و موعود و ائمه
 و شانه و لامه و هیچ حاشیه باطنه که حسن شرک است و خیال و در هم و حافظه و
 متخیله و از آن عظیم است که او را هیچ توان که با لیکن نیتش که از صفات
 جمیع است و در هر دویم قصد کند که حقیقیه و قلا از آن عظیم است که وصف
 توان که او را اجرت یکگون زیرا که این هر دو از لوازم حقیقت است و در هر
 سیم قصد کند که حقیقیه و قلا از آن عظیم است که جمیع باشد مانند او را در ازنی
 و دنیا و حق بوده با یاری و کوهی و معنی که او را از لوازم حقیقت است و او را بوده با

یا کثر

یا شکر بوده شد او را از حیث نیت و روایات و در هر چهارم قصد کند که حقیقیه
 و قلا از آن عظیم است که محل عوارض و عراض بعد باشد و او را تغییر بوده باشد
 از خدا بجا حواکه در محل جوار است و در شکر می تواند که در حبس الهی
 بعد باشد و در شکر پنج قصد کند که حقیقیه و قلا از آن عظیم است که او را
 کرد مانند جوهر است یا عرض با حصول کند در خیر و در شکر ششم قصد کند که حقیقیه
 از آن عظیم است که چنان باشد بروی زوال و عدم یا نقل شدن از نیت و بقاء یا
 که او معاد است و اینها صفات محمد است و در شکر هفتم قصد کند که حقیقیه و قلا
 از آن عظیم است که او را حواس ظاهره یا باطنه بوده باشد زیرا که اینها صفات
 ممکن است و در حبس الهی با نیت از این صفات مرتبه نیت است که از نیت
 و بعد از آنکه مصداق کوشش تکرار است بعد از حقیقیه اینها را از اول خود بگذرانند
 هر سه نیت خود را از عواید مادیه و جلالیه ظلماتیه و وسوسه شیطانیه و
 هوای نفسی اشاره کرد و حقیقت حسن جنانات باطنه است تا که نفع عنوان
 که در خل غار شود و بوطیف نبوی قیام واقعه انجام نماید و در حقیقت نیت موافق
 رای مجتهد بعد از آنان مقصد از جناب خیر ایجاب و اعمار صبر و صبر بر آباد
 در هر که که حبس الهی است و این سلطان است سلطان خیر و صبر
 یا سه چهارم تصنیف کرده بودند که این حقیر از اسباب خلق قانیه اشاره کنیم و حساب
 مقصد از آنجا که الهی موعود که نیت چهارم است **اقل** تعیین نماز که طهارت

بعد مغرب عیش یا صبح اورت تا قضا و غیره مقدرت **بسیار** معال
 بودن با مکره الامام **حکام** استوار حکمت باطنی که می لغت
 اول کند **مصباح** بدانکه از جمله **حیات** است چنانکه مذکور شد می قصد
 قربت برادر از قصد قربت **شیء** مصفا در حال که مشغول نمازی است
 باید خود را از جمع چرخ نماید که مانع از قرب برگاه الهیست حاصل سازد
 و خود را نماید آماده شود **بده** جمال که باید و نظر در ظاهره جلال الایا
 نماید از آن جمله اول بد که در امر عبادت از غیر **چشم** چشم بیرون
 و همه خلق در نظر او مانند شمشیر باشد که اگر جدا خواهد بود با بعضی باید از
 هم خلق جمع شوند و خواهند تغییر دهند شوند و هم چنین است **دگر**
 و عبادت حقیقی نه و قلا غر او را بر تکیه کند که تعمیر از آن شرک بزرگ
 خفی میکند و در شرح انوار از آنرا بگویند چرا که اگر غیر از شرک کند **حجاب**
 اقدس یاری نیویاید ای دروغ کو تو عبادت است از برای کن نمیکند از برای هر
 مکن ثواب از برای او از او خواه **دگر** آنکه با قطع نظر از جمع مالموسی
 حیرت از **چشم** و صفات **حکم** کند آن عبادت از برای خدا خواهد بود و آنکه
 قطع نظر از جمع موجودات مالموسی خداست از **چشم** خود و صفات **حکم**
 بکه در نظر شود **ملا** خلق نفس لغز از ذات و صفات **حقیقی** در **قلا**
 جز **دگر** باشد و در **حده** ده و **حی** طلبه میکند عبادت مقدرت باشد که **بتر**

آرین

مرته فانی که گویند مضمی از **تبت** متفق می شود و مصفون از **الصلاة** تنهائی عن
 القضاة **فلا** تکرار **عقوب** می بخندد زیرا که در این مرتبه **ساعت** خود پیش **ناجی** است
 و **مکر** و **تقارب** نماید و این مرتبه **تصلی** می گوید که **مکر** حصول **حیاض** کامر و **حیاض** حاصل
 می شود **مکر** صفین کامر **حیات** **خبر** **سپاس** **بنیاد** **مصطفی** **صا** **اولی** **الک** **در** **باز**
حده **عیش** **صا** **بنی** **عبد** **الصلاة** **و** **تتام** **و** **توفند** **ان** **عینی** **المشی** **علا** **الماء** **ولو**
ادداد **یقینا** **المشی** **علا** **الحواد** **و** **سپاس** **در** **این** **علا** **مکر** **لطف** **کمال**
ایقان **و** **ظمان** **ان** **حسرت** **علیان** **و** **صفوات** **تثیف** **در** **ایشان** **معراج** **و** **شی**
بر **هوا** **خاند** **سید** **و** **سپاس** **و** **رو** **و** **ایضا** **لشقی** **علا** **تتام** **می** **فانید** **کو** **کشف**
العظام **لما** **از** **دوت** **یقینا** **و** **بعد** **از** **آنکه** **مصطفی** **چنین** **یتی** **در** **باز** **نماز**
از **او** **واقع** **شد** **الصلاة** **مغرا** **یح** **المؤمن** **یز** **تقیه** **مید** **در** **پس** **در** **باز** **نماز**
مصفا **و** **مصفا** **مؤمن** **در** **ذات** **بناظر** **اجابت** **مباشند** **و** **واقع** **شود** **و** **حضور**
و **قر** **و** **مراقبه** **باجه** **و** **و** **خواهد** **بود** **چنان** **در** **مغز** **و** **حقیقت** **همان** **قرب** **بر** **کام**
بازی **ساخت** **که** **باید** **لا** **ای** **الاست** **و** **می** **تواند** **که** **کلام** **مولوی** **بمقتدا** **از** **جانب** **سالمه**
باید **است** **از** **بواجب** **ان** **یعنی** **کو** **باید** **و** **اگر** **مرا** **یعنی** **در** **باز** **نماز** **و** **چنان** **می**
باشد **ان** **فیر** **ظ** **است** **که** **چنین** **یتی** **از** **روی** **کمال** **خدا** **و** **نهایت** **اطمینان**
و **غایت** **یقین** **در** **باز** **از** **واقع** **شده** **است** **ان** **باز** **مقبول** **در** **گاه** **احدیت**
و **دری** **از** **ذات** **حسرت** **خواهد** **بود** **و** **توفیق** **مرا** **تلا** **و** **باید** **است** **بر** **از** **قرب**

بعد از آنکه در وقت نماز است زیرا که معنی آنست که اگر کسی نماز را بخواند
 که انجا که با آنه جناب اقصی باری از جنه موجودات عالم مکنه و مکنه باشد
 بلکه مراد از آنست که بر اقصی و مرتبه عبادت در هر حال در سایر مواضع
 که لفظ اقصی استعمال میشود قدر **باب عقوبتی** در تکرار الاوهام است در آن
 مواضع ای عملی نیست که در سلسله تکرارها چنانچه در سلسله تکرارها
 است **اول** گفتن اقصی بعد از تکرار **دقیقه** یعنی خواندن **سیمی**
 موالا یعنی دو کلمه **حجاب** معارف ساحت تکرار الاوهام بابت **بچ**
 ترتیب بیانی که باید اول التکرار التکرار و بعد التکرار **اشتم** آنکه التکرار
 التکرار بخود حقیقه یا تقدیر **هشتم** است هر وقت که از تکرار ادا کند
هشتم است که قطع کند تکرار او ماسقط کند تمام شد کلام
 و معتاد آن دو جهت بر مصلحت که اول تکرار الاوهام را با این جهت و با
 ادا نماید زیرا که شرعاً ما موش است این و اگر یک را اینها را ترک نماید علاوه
 بر بطمان نماز او صحیح خواهد بود و در هر حال گفتن تکرار الاوهام ملاحظه عظمت
 الهی باید بکنند چنانکه از حضرت امام اجماع اید الله عنهم و آلهم السلام
 منقول است که چون تکرار کند و خداوند خود را بزرگی عظمت بکنی باید که غیر
 مستجاب و تکرار در نظر تو حقیر باشد بدینست که هر گاه بنده تکرار کند و خداوند
 از بزرگی خود در خاطرش باشد یا بنده دیگر را بزرگی کند خداوند بطنان بخیر نماید

با این...

اندر او که هر از بسید بر صورتش چنان که هر چه از او خلاصت در خود
 محروم گردانم و از آنکه در نزد خود محو است و لذت منجم است از آنکه در
 سارخ تمام شد حدیثی است که **بعضی** از ملاحظه نماید که **بعضی** در وقت
 عظمت از آنکه او را **بعضی** لطفان که در هر گاه بنده ملاحظه عظم الهی و
 جلال کرد چنانکه باید و باید بقدر قوت انصاف کند باید که حقیر شمارد
 اعتقادش در دنیا بقدر کرده در هر آنکه نفس را خفا کند در خاطر داشته که کبر است
 اینهاست و اگر من توبت اینها در خاطر داشته باشد **بعضی** در وقت از آنکه
 در اینست خواهد بود بلکه اینها خدا را خواهند چنانکه حق سبحانه و تبارک و تعالی
 آفرایت **من استخف الله** هیهو **بعضی** ایاری کسی که **بعضی** از آنکه
 خود گرداند هر چه او ای او طلب نماید توبت او میکند و در چنین وقت که **الله**
استخف الله یا نبی ادمان لا تقبل الشیطان یعنی ای محمد
 تکرار نما بفرزندان آدم که بنده شیطان کند و بعد از تکرار الاوهام در دعا
 توبه که در محبت و جمع آنرا که سابقه مذکور شد بخواند و باید که در چنین وقت
 بجا آید **بعضی** در هر حال احوال تصور دار آفرین کند و در هر گاه در جبهه از برای
 وی در نزد خدا و خدا در **بعضی** را که **بعضی** در وقت از آنکه عظمت
 که ادراستی بمکانت سابقه بنمایند یا در او **بعضی** لطفان که در اینست
 بدانکه هر چه در ذات مقدس تصور کند تا آفرین لایق از آن مقدس است

با این...

آنکه پیش تو شش آن زمان رده شد اهانت فهم تو است از تیرت مکابایه
 رشت که چونکه تجربت در کبریت غار خواهد پخت و اجدد خواهد سخته
 که نکست شمارا جسم کند و در آن وقت که آن کبریا بالابرده تا محاذی از رده کوش
 در حالیکه که در دستها محاذی قبله باشد و رشت در دستها بر خلاف قبله و چون
 سابقه نگوشد که رده شد دستها اشاره شده است و آن طایفه و باطنه
 پس میخوانند که مشم شتان و جمع ایشان اشاره بشد باید که در میان کفشان کمره
 الا حرم مصفا باید که حواس طایفه و باطنه را جمع کند و در دستها از آن متوجه
 حویته باشد و قلا که در آنند که پیش آن مثل شتان در غیر حالت کفشان کمره دوام
 صد از رگ که بوزند حال نیز چنین میشود و با لابرون دستها اشاره بشد بدست
 برداشتن از رده دنیا و پائین آوردن دستها اشاره شده است بر تن بر سر آفتاب
 بجلا دست با لابرون و پائین آوردن اشاره بشد بطرح کویان و خطع الشایان
 خنایه از جناب سید و صیاد و سرور اولی امام الحقین در المیزان و خطیقه الله
در التوریت و الاصلین عیان به طایفه صراط الله علیه و علی ذریه جهان هر دو است که
 آن حشر فرمودند که عبادت میکنند خداوند را از رحمت طمع بهشت و در از جهل خوف
 از جهنم چرا که اول کار هر دو آن دو باشد و تغذیه کاش بلکه عبادت میکنند خداوند را
 و دنیا میکنند تا از رحمت آنگه ترا سخن و نزل در پیش میاوریم و هم چنین خواهد عالم
 و سرور بر ادم میفرماید الطلاب بکشته طالب الدنيا و طالب العقبی

الطلاب

طالب المولی و اما طالب الكلدنیا فله البلیوی و اما طالب العقبی
 فله الحینه المافی و اما طالب المولی فله الدنيا والعقبی
 طالب المولی یعنی طالبان از طایفه ایست بر رستم اند و قسم ایشان که زانند که
 در جمع اوقات عمر آن بهای که در اسی المال تجارت مرتبه بحال این است بدان
 که مقید میگردند در جمع آوری و در صورتی نماید و حال آن تجارت در روز قیامت
 بجز از خیر آن و مدت جزو دیگر نخواهد بود چنانکه خباقیه بن یاری فرموده اطلبك
 الذین اشتروا الضلالة بالهدی فمأجبت تجارتهم و منکر
 از این طایفه است زانند که طایفه بشد و مقصود ایشان از عبادت مطلوب
 ایشان از طاعت و حصول جنبت است در این شش در آن وقت خواستند که طاعت ایشان
 بقصد قبولی همان در میان نظر منبر اول آن الله لا یضیع اجر من
 ایشان را در عرفات بخواند و در حیات صومالیان کردند و متبرک دیگر که خود را از
 برادری نفوس اهل ادب و شیطان ظاهر از حرب میباید از از او در دنیا بر میخورد
 عمر بخورد از عبادت عبادت خداوند مطلق و محمود گفتن خود فرموده و نظر از جمع غیاب
 و چشم از حشر خلق روزگار پوشیده و میباید بجز از حشر بر در کار خیر دیگر است و
 نمی باشد و تمام حلال خورد مشمول این کلام نموده خواهر تو سر او بر و خواهر
 بنواز حرم از تو حینت از تو نماند از تو و این طایفه از طلب هم دنیا
 و هم صحتی هم مویله از برای ایشان آماده و همایست پس عقبی در و

کاشن تکمیرة الاموم بنظر کبر اند که حق تعالی و تلامذت عظم است از کبر از برای او
 شکر می و نظری و مثلی و ضدی و ضدی از موجودات باشد و وجود حق غیر از
 سببش است زیرا که الله اگر که میگوید یعنی لفظ از جنس که بعد از این تا که خواهد شد
 نه و الله را در اوقات واجب الوجود است که مجموع جمیع صفات کمالی باشد که ذره
 از مخلوقات از حیثه کمال خالق مطلق بیرون نباشد چنانکه در شکوة نبوت فرمود
 کل شیء یشتی بحیثه و الحیظ بما اخطاهو الله و اگر شکر می درود
 یاد در صفی از صفات از ابر حشر کمال الوجود و صفات باشد پس واجب
 خاصه آن قدر از وجود آن ذره از صفت خواهد بود و این معنی در حقیقت
 و حسب الوجود نفس پس است که مجموع جمیع صفات است و این نفس ناقص
 است معنی آن و در واجب الوجود پس ظاهر شد که صفت در حقیقت کاشن تکمیرة الاموم
 باید در نظرش بعد از ذات و احدی و اولی و شریک و اما در ذات و محال است
 ذات جزو دیگر باشد بلکه در مجموع موجود است و در حقیقت مستمال
 و هیچ داند و صفات جمیع ممکن است از اوصاف حشر کمال صفات محو
 و لوح که در مادر انبیا به غیر الله که تحقق برود که بمعنی عبارت از توحید
 در ذات صفات و همین مرتبه در یک نگاه احدیت است که عین جان و حیات
 الکتب التکبیرة بیاب صیر الحیثه و چون این ترادف در شرح انور است
 تکمیرة الاموم یعنی چیزی که قدر از غایت صفا حلال بعد از کاشن در حشر

و در

و در در بعد از رفتن کاشن تکمیرة الاموم بر او موم است تا آنکه از تمام کافر از کاشن است
 فارغ شود از آن جمله شده و ملاحظه ما سوره که قدر از جنات غایت ملاحظه کرده
 از جنه مومش خداوند عالم بعد از دخول در نماز شده و نظر کردن بر اینها موم است
باب بیستم در قرابت است با آنکه آنچه در حقیقت در ذات مواضع را می
 مقصد آن صفت است که در مطابق آنچه در سائله خفاقیه در گفته اند در حشر **اول**
 امیش در حدیث بخواند یک سوره تمام از سوره قرآن غیر از سوره سوره در
دویم است که در حقیقت است اعوان است که کلمات آنها را نماید و چون که از شرح
 رسیده و همین قرابت معتبره را بخواند و قرابت سائله و نادره را بخواند **سوم**
 است که در حقیقت است میان حمد و سوره را نماید بطریق که بعد از مقدم دارد در
 و هم چنین کلمات و آیات تلا بعد تم و تا ختم کنند **چهارم** است که مراد است میان
 آیات و کلمات با بطریق که فایده میان آنها کنند بر چه که در عرف و سخن نیک که قرابت
 میکند هم چنین سکوت طریقی است **پنجم** است که در حمد و سوره را در آغاز
 صبح و در کورت اول نماز ششم حقیقت بلند خواند در باقر است بخواند بر چه که در حشر
 بشود حقیقت یا تقدیر **ششم** است که در وقت کاشن سوره را از آخر آیه حم را با
 سوره یسین نماید که آنکه بعد از یک سوره خواند که بخواند همان سوره زبان او
 پاید که در این صورتها تعیین سوره ضرورت است هر چند در صورت اخیر تعیین کردن
 اول است **هفتم** است که از یک سوره زیاده نرود و در حقیقت بخواند **هشتم**

کشد از سوره که سید و قل با اینها که فزون بعد از شروع عدول کند سوره دیگر
 و در سایر سوره بعد از گذشتن از نصف عدول کند مگر از سوره بقیه که عدول
 نکند **نما** شکسته ادا و خوف آنها از خویشان آنها کند **نما** شکسته آنها را
 عیب خواند و ترجمه آنها را خواند و باید داشت چه جای شکست که در هر کس از دو کس
 او نماز نگیرد و عصر و صبح و یک کس از نماز ششم عدول همه سجده است اربع را سه مرتبه
 بخواند و آن است **سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَاكْفُرُ الْكُفْرَ**
 اثنی عشر اذین الله الحاقیة **مضام** و در این صبح **مسکات مسکات**
اول در عقده است **مسکات** بعد از آنکه از دعای توحید فارغ شد بگوید
 که اول **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** اگوید همیشه در رکعت اول
 نماز خواهد مرتبه باشد و خواه خفتی و ما میست و در حالت کفایت عقده دل
 خود را بفرزند شخصی اند که در دست چندین هزار از شیطان چون پس گرفته
 و بخودی خود بکنش میث که از اینها را تا باید بنام بخواند خود مرد و از روی
 قطع و زاری میگوید بخود **بِأَلْمِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** یعنی بنام هر چه بخواند عظیم
 از شیطان رانده شده از نماز او بعد از فراغ است عقده شروع میکند
 بعزیت **مسکات حقیقه** در فراموشی است بعد از عقده **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
 میگوید و شروع خواندن حمد از سید کانیات هم هر وقت که نماز است که حضور
 قلب در ۴۰ دیش صحیح وارد شده است از آنکه معجز صلوات الله و سلامه علیه

امین که از نماز **تقدیر** مقبول است **دل** **حقیقه** است پس با هر چه جان
 سینه و تلاطم کند **عده** از **نسخه** احسن و ناظر است **بیش** در تمام نماز بر آید
 با کمال خوف و نهایت امید و هر چه سینه **تلاطم** کند **خورد** **ناظر** است آنکه
 کوبیا او چنان میکند و هر چه از آیات **عده** و **عید** بخواند چنان تصور کند که
 اینها با او است **اگر** **قصص** **شیران** بخواند **اند** که **عرض** **عزل** **شیران** است
 و چنان تصور کند که **مبده** **ذلیل** **زین** **شیران** **جلال** است **کام** **صد** **اند** **با** **او**
 در **حالت** **کام** **اد** **صد** **اند** **در** **نجات** **در** **تمام** **عرض** **ست** **عالم**
 خود از **نشر** **عجایب** **عجایب** **لظ** **مضمون** **صد** **شیران** **نیف** **با** **صد** **بعد** **از**
عقده **و** **بسم** **الله** **الرحمن** **الرحیم** **شروع** **در** **قرآن** **مکمل** **در** **هر** **یک** **از** **آیات**
عده **قصه** **معنی** **نماید** **چنان** **که** **مکرم** **شیران** **اند** **چون** **مضام** **میگوید** **الحمد** **لله** **قصه** **کند**
 که هر **عده** **و** **شما** **که** **هر** **تخصص** **ذات** **صد** **ذکر** **است** **جمع** **جمع** **صفیات**
کمال **است** **و** **ایضا** **عده** **که** **نمی** **باید** **وقلا** **بر** **و** **غیر** **تبار** **است** **در**
متن **شکر** **گذاری** **بر** **الله** **عز** **وجل** **ای** **که** **حقیقه** **است** **وقلا** **ذات** **خود** **را**
بان **حمد** **کرده** **چنان** **که** **حروف** **کلمات** **و** **صلوات** **و** **سجده** **است** **در** **تلاطم**
هم **نماز** **در** **این** **صورت** **است** **که** **رکن** **عده** **اصلا** **صلوات** **الله** **اعلی**
لا **احقر** **نشاء** **علیک** **ان** **شدت** **است** **علی** **نفسیک** **یعنی** **لا** **انتم**
حمد **و** **شکر** **نور** **از** **صد** **اند** **چنان** **که** **لا** **ایق** **تو** **باش** **دل** **شما** **که** **تو**

ذات خفایه و چون رقیب العالمین گوید ملاحظه کنی که ذات مقتدر
 او کند که از بیننده در او روش و منده و روزی منده همه عالمین
 از حقن در آن ملاحظه و غیر آن است روزی لایق حال هر یک در
 قبضه قدرت او در خلد و چون الخیر الخیر گوید خیرتدیکر لوط
 ریاضت است خداوند خود را بصفت رحمانیت و رحیمیت بخواند
 و در این حالت باید که ملاحظه نماید که چنانچه این صفت در دنیا شامل
 حال عوام و خواص است در آخرت نیز چنین است ملاحظه بزرگوار
 و عظمتش آن او کند از ملاحظه عمدتاً غیر مشاهد خودی و مبادی در این
 حالت صبر او قابل باشد و چون مالک یوم الدین گوید یعنی صاحب
 روز جزا و اگر ملک گوید یعنی پادشاه روز جزا ملاحظه فرمود عظم و جلال
 حق تعالی و تلا کند بعد از آن عفا ابوحی باید که روز قیامت عقوبتهای
 آن روز را ملاحظه نماید و در این ملاحظه خوف او باید عذاب باشد زیرا که
 مؤمن نماید خوف و صبر او میان باشد و در حق مؤمن میگوید
قلوب المؤمنین باین اصعبین من اصعب الجن که مراد از جن
 خوف و صیانت خود از اعمال قبیحش باشد و در یاد از کرم و عفتی
 جن که امام حقین امیر المؤمنین عاصم سلام در وصیات مقرر فرمود
من یوقه الحی اکثر فی عفوک فقهون علی خطیئته از ذکر

العظیم

العظیم من أخذك فتعظله علی بلیغ یعنی خداوند آن مردی است که
 مقدر عطا یا غیر تمام و عفو و بخشش در عاقبت تو میبوس معای خود را
 در اراد کرم و عفو تو هیچ می بینم و اما در وقتی که متذکر قدرت و عظمت
 و کبریا تو میگردم پس بسیار بزرگ می شود بر من و خلاف زمان تو
 اما بغیر ذل خوش دارم که در تقدیم آیه رحمت غنیب و الرحمن مکرر است
 در آن غضب است و در این است چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است
 در حق تعالی و للا مفر ما ید سبقت حتی غضبی و مبادی که عارف بعد از
 ملاحظه اینها او را حالتی می رسد که قالت صابت بالارباب
دکته باشد که بعد از آن متعلم هو بایاک تغیبه و حول وسیله و ط
 قبل از جهت باشد و وسیله بندکان بجاریت علی بمان تبدل او است
 بر خط خلاص شده گوید که عبادت مکنم ولیس غیر تر او مبادی در این
 سخاطه صادق باشد و کاشطیان لغرض هو او در مان و دین باید و
 خود را از ریاستها خسته باشد تا کاذب باشد و چون تادی بجو خود می
 تواند با این عبادت رسید ناصی تقلم می و بایاک لشغایین یعنی ار تو
 ماری میجویم پس در جمیع امور مخضو صا در عبادت مخلصانه - از غیر تو و
 شاید در بعضی نیز کاذب باشد و در ضمن این عبادت از غیر خدا افس
الذ بنوده بند مکه حش از و وسیله باند و در تمام توحید در ای و چون

بنیاد او در خاطر آورد و معنی آن نیز در خاطر آورد که گویا از وی سوال میکنند که
 ای بنده صبر و اداری و ترا چه مقصود است بعد از آن گویا شود که اهداینا
المصراط المستقیم گویا بنده میگوید که خداوند عزوجل از تو آنچه میخواهم خداوند
 هدایت راه نماید کن مرا بر راه راست در چهار دین است علیه السلام وارد
 شده است که راه راست راه متابعت است لست ظنه هر دو باطن و عاید در این
 حالت ملاحظه می شود که خود کند و عشاق کجای المین الوجودی در بیاد و توفیق
 و حقیقت ربان کند و طلب وصول با محامرت کمال است که محبت و معرفت و فنا
 و بغایت کند و چون بنده کما هو حقه نمیداند که راه است که هم است و کمال
 چیست میگوید که المصراط الذین انعمت علیهم یعنی خداوند انبیا را بر
 هر راه از آنها که انعام کرده بر ایشان در آیه اولئک الذین انعم الله علیهم
من النبیین و الصالحین حال کماله و الصالحین در چهار راه است
 که هر دو از ایشان در این آیه سید انبیا است و هر دو از صدیقین فضل صدیقین است
 که آن صدیقین عبارتند از شهیدان جوانان ابرار است حسن است
 و هر دو از طهارت بقیه ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین صلوات الله
 علیهم اجمعین است که در حدیث ملاحظه می شود که هر دو از ائمه و اولاد آنند و در حدیث
 را در حدیث و بعد از این ملاحظه نماید که جمعی بگویند تفکیک در آن و شنیدن
 از راه غلط است و اگر گفته اند و توحید باطل شده اند کجای توحید و توحید میبرد

که انصاف

که غیر المغضوب علیهم یعنی لغا و از هر از هر یک که بسبب لغو لغت از حد
 حق محرف شده اند و معنی غضب و نکال نموده اند و در محال است باید که
 ملاحظه معنی نماید که جمع بسبب جهل و غیبت است از راه است که اند و در محال است
 که فرشته اند کجای افضل الکریم میبرد از آنکه مثل ایشان باشد یا مثل ایشان نشود
 میگوید که الصالحین و حقیقت معنی صمد بنده از آنست که کسی با نیا و توفیق
 مادر این محض است بجز نوازند و در حدیث معبر و در حدیث است که هر سنی از آنست
 در آن کجاست از آنچه ای جمله میاید که خواننده از کجاست که در مکه بر هر کس که رسد
 از ابر در او ملاحظه نماید که در کجاست چه خود است خروج بخورد که
 سوره مبارکه حمد فضیلت بسیار باشد و از جمله کمال فضیلت آن در مرتبه بار شده و
 از آنجمله است و از آنجمله است یعنی معنی است که در مرتبه بار شده و در مرتبه بار
 شده و بیک مرتبه در مرتبه طیب و چون آیه است سوره مبارکه معشیت است آیه است باینکه
 هر که این معشیت را تلاوت نماید معشیت در چشمش بر روی او بسته میشود و صدق است
 و چهار مرتبه است که هر روزی هزاره است کجاست که در کجاست و در حدیث است
 حروف تحریر در سوره مبارکه حدیث اول است در سوره مبارکه حدیث است
 حقیقت حدیث است که از آن شهر گویند و خواننده حمد را بعد از شکر میگوید
میت است و اگر چه است که در حدیث خواننده حمد را بعد از شکر میگوید
 خ میاید و خواننده الحمد او فرقی حرکت حروف است حجرات است و در حدیث

میت

حجرات

طهی هرگز از این مصیبت از آن روز قوت بخورند و خواننده همه را با قوت
 کاری میث **چهار** میث و خواننده احمد را با قوت کما میث
ششم میث و خواننده احمد را بظن که طبقه است از طبقات حتم کاری
هفتم میث و خواننده احمد را با قوت اگر کاری میث و الحاصل پنج حرف
 در هر کس این پنج حرف بر زبان آید پنج وقت نماز او اصدای معلوم از آن روز
 و کتبه سه حرف است و پنج مرتبه هر کس این حرف را بر زبان آید
 هشتاد مرتبه بر روی وی کشته کرده کرد و در عالمین ده حرف است
 ده مرتبه مجده است هر کس این مجده حرف را بر زبان آید از خلق همه هزار
 عالم که شش هزار عالم نباتات شش هزار عالم حیوانات شش هزار
 حاد است پانزده الفجر شش حرف شش مجده من چهار مجده
 هر کس این پنج حرف بر زبان جاری سازد عفت کیشانه روز که
 بیست و چهار صحت از وی قبول نمایند و از خصیتش در کفرزند **الحقیم**
 شش حرف است شش و بیست چهار میث هر کس این حرف را بر زبان آید
 عبادت در روز شش روز قبول پذیرد **منا اللک یغفر الذنوب**
 در روز حرف در آورده و سی عمل میث هر کس این عمل حرف را بر
 زبان آید از هر چه و چگونه بلا در آن صحت باشد **ایناک تغذی** هشت
 حرف است هر کس این حرف را بر زبان آید از

اول روز بخانه هزار سال که روز قیامت باشد **ایناک تشعین** یازده
 حرف است و یازده و پنجاه شدت و یک میث هر کس این حرف را بر زبان آید
 بعد و قطرا تا بر آن کجا در دیوان حال او نوسید **اهدنا الصراط** یازده
 حرف است یازده و هشت یک معیار و پنجاه هر کس این معیار حرف را بر زبان آید
 از فشار و در گونه بلا در آن باشد **المستقیم** هشت حرف است و معیار
 هشتاد میث و هر کس این هشتاد میث در لاجم میث که حسب الشرح هشتاد تا زانه اش
 بزنند و اگر این تا زانه اش بزنند در قیامت خوانند پس روشی که این هشتاد
 حرف بر زبان آید حق قلا او را از هر اول قیامت بگردد **صراط الذین انعمت**
علیکم نوزده حرف است نوزده و ستاد نوزده میث هر کس این نوزده حرف را
 بر زبان آورد و او را خوانند نوزده نام عظم حقیقیه و قلا را در پانصد
المقصود علیکم یازده حرف است یازده و نوزده صد و چهارده میث
 هر کس این صد و چهارده حرف را بر زبان آورد و او را خوانند صد و چهارده بار
 در آن در پانصد **ولا الضالین** ده حرف است این ده حرف که با صد و چهارده
 حرف ضم نموده صد و بیست و چهار میث هر کس این صد و بیست و چهار حرف را
 بخواند صد مرتبه و چهار هزار مرتبه در پانصد **اولا انشأنا**
 بدان اغیز که خویش را شروع میکند در عزت حمد و آن جمله که مذکور در
 وقت خواندن هر هزار آیه است بخاطر آن در آورد ما که این معنی از نزد حق

بگذرانند که با جناب فیضی از خیال تفضل خود خطاب فرمایند که ای بنده
من در عبادت من اگر غیر از شریک میگرداند سوتهم آنکه او مستحق و برادر
محمد است نه چنین است بلکه مستحق و برادر محمد مطلقا است که جامع جمیع صفات
کماله باشد و آن کس که حضرت عین و ضم آن کس اگر غیر از شریک میگوید با غیر او
بمطابق آنکه آن غیر از افعال است پس در صفات غیر ما هر سزا غلط قصیده
انا رب العالمین یعنی منم که هر موجودی از موجودات عالم مصلحت از افعال
و صفات محض برسانم و من عین کس نیست و اگر غیر از اسمیم کسی بخواند
منع معنای طهارت و نیتیه و مظهر العباد باقیه اخرونه غیر از شریک پس خطا
کرده انا الرحمن الرحیم منم که روزی آمده مخلوقه و خشنه بنده نام
در روز عصا و سندان ایشان با بی حیات و اجزای حیات و اگر غیر از شریک
کسی بطلع آنکه در روز اوقات از خوف و خجسته آن روز جز در اوقات
بجاست در این نیز غلط قصیده انا مالک يوم الدين یعنی منم با پادشاه
و هر روز جز آنکه بجز آن که در آن روز تواند اصدرا الزان عرضه بر خوف
خجسته بجاست در گویت که در آن روز بدون اول من کسی را شفقت کند
بلکه در آن روز سزا نماید و او را در امر خود جبران و گرداند چه بجاست که آن
پس مضاف نماید و جان قرأت اصدرا شریک در این صفات یا حق بجایه فلا نداند
این صفات را در روز است معنی حق بجایه و فلا داند چون بجایه از او خواهد
که از اینها

متن خطی در بالا

که در بنده حال که تمام خطا و غلطه با بر لایا بیاید و خطا میکند که ای کسی که
این صفات عظیم محض بر تو است ترا پرستش و بندگی کنیم و بس غیر از او را توست
مجموع در جمع کارهای خود و خصیصه در امر عبادت ترا غیر تو زیرا که بجز از تو کسی
که لایق پرستش و بستن نباشد و قادر بر عبادت ما نیست پس باید که اکل شیئی
ما خلا الله باطل است و دیگر بدان که بجز کردن اعتدال که مقتضای سابق عبادت
به لغت کد خلاف طهارت و قید است آن است که شماره است بر و خیر می
آنکه نامی جواس من آورد باطنه و عضا و جوارح خود را با شکر شریک کرده میگوید که
ترا عبادت میکنم تا که مصلحتها و عضا و جوارح او را بعضی از آنها ندانند که خواهد
و بعضی ندانند که در امور صورت با بد بلیغه لغت که معنی جمعیت است ادا شود
یا آنکه مصلحت خود را در اصل در عدد از موافق از جان پس در آن مصلحت و عبادت او
کردند که از بزرگ است آن عبادت را نیز مقبول درگاه حضرتش آن کرد و این
چند لغت مستقیم مع غیر او از گفته اند **سلاک** در بیان سوره است چونکه
مستعد لا یخرب علی سلاک الله فرمودند که اگر مصلحت شروع در سوره توحید و نقل
با اینها که فرمودند بعد از سوره دیگر می تواند که عینی خجسته آن در سوره
فرموده که چون سوره توحید را نداء اسماء آن هر دو دلالت بر وحدت
و حجاب او میکند از این سبب است که اگر کسی شروع در این سوره نماید بعد از سوره
دیگر غیر از آنکه زیرا که دلیل توحید نام تمام میماند و جمال مقال موقوف است

بعضی افع او اجمال بود کمال و در اینجا سه مرحله است **مرحله اول** در ضمیمت
 سوره توحید بدانکه خواننده این سوره را اجتناب از بیاری و دوازده فقره از تفسیر
 و فوائد و در آن خواننده در سوره توحید است شماره است تا بنگهد و دانند نام صلوات
 علیهم تعالین از خضر خلاق عالم جدا کنند و هر کس در نماز که در ثبوت جنب
 مصطفی وارد شده سوره توحید را بخواند بوحده خلاق عالم و مقربان درگاه
 او که از طرف اولاد او آمد که دوازده نام هستند قلم شده و از آن کرده **اول**
 جان کنان و سران شو **دوم** کوشش نماید **سوم** در سوال منکر و غیر از جواب
 ایشان صاحب نشو **چهارم** این سوره توحید در صد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 مونس او باشد **پنجم** جنبه بیخیزد و فلا در با چشم بر روی او بند **ششم**
 است در پشت بر او راوش **هفتم** صاحب بر سر آن کرده **هشتم** بوار غیر
 باید **نهم** جمال او در روز قیامت در میان صلیق شود باشد **دهم** نامه
 اعمال او را در روز قیامت بطلان او دهند **یازدهم** در جزو مرتبه او با
 مرتبه صدیقین برابر باشد **دوازدهم** اگر او را در پیش عالمی کند کارشاید در روز
 قیامت که ایشان را بکشند **مرحله دوم** در مقصود از جمله در حقیقت است
 حمد و سوره بدانکه مصداق در وقت کلمات اسم از آنرا اتم حمد و در حمد و در حمد
 باید متذکر معنی باشد و در خط نماید که در هیچ امر حضور صا در امر حجاب است
 باید و بیاری معنی باشد و فلا کاری نمی تواند کرد و قصد کند که بیاری خدا ایام

خدا شروع می نماید در زیارت آن خداوندی که در مرتبه بیختمای طاهره جمع
 خلائق در حقیقت بیختمای باطنه بر خویش **مرحله سیم** در در این مرحله
 در مطلب **مطلب اول** در مقصود از قل صوا لله احد و ولات آن بر
 توحید بدانکه در تفسیر قل هو الله احد نصیر الملة و الذین یحقن طغر حرام الله
 در تحقیق مرتبه توحید فرموده اند که از برای حمد و واجب التوجه خالق عالم
 مرتبه است **اول** از آن مرتبه است که هویت مطلقه است که لفظ هو در آیه
 شریفه آیه است و این مرتبه را مرتبه غیب العزیزه که لا اسم له و لا رسم له است
 می نامند و معرفت این مرتبه از برای صدور از صفات صمد مجرد و چه مادی ممکن
 بلکه محمول لاکنه است و متمم است معرفت و شناختن آن و این مرتبه است
 که فاقد سائر اشیاء با وجود آن مرتبه قریب است آن مبارکگاه قوت سبب او
 ادنی معرفت بعد از او می نماید **صاعقناک حق معرفتک **دوم****
 مرتبه احدیت است که در این مرتبه همان ذات واجب التوجه لا خلقه و لا یومر
 ان یدعواک و احدیة بدون ملاخصه صفی اخفات و ملحوظ در این مرتبه است
 دانست بوحده حقه نه بوحده عدویه زیرا که بوحده عدویه است که
 در مقام او اثبتی وجودی نباشد و یک عتله در فرمودن احد و در وضع
 توتم همین است و در این مرتبه است که مقصود علم فرموده کمال التوحید یعنی
 اخفات زیرا که مرتبه اول که لا اسم له و لا رسم له است معرفت آن از طریق

بیشتر بودن است چنانکه نگویند در مرتبه سیم که ملاحظه ذات صمیمی از وقت
 کمالیه باشد که لغز از آن مرتبه بالیه میکنند و موجود است از اول آن
 که نامور اند معروض الهی این مرتبه سیم است که موقوفه این مرتبه از راه کسی
 ممکن است که جناب خالق عالم را بعنوان ائمه عالمه یا خالق یا جامع للعالم
 ملاحظه نماید و ضوایح خود را بشناسد چنانکه از دیدن هر ذره از ذرات موجودات
 یا خالق ممکنات و مخلوقات میتوان برود و و فی کل شیء لیه آیه
تدل علی خلقه و احدی و هر چه بگردیم تو نمودار لجه از آن نمودار تو
 چه بسیار لجه و و ایش مع وحده در کثرت و از اینها ظاهر شود معنی اینکه
 هر اسم از اسماء الهه را مظهر است از موجود است هر ذره از ذرات
 ممکنات مظهر را پایی تا وجه حق است که در هر موجودی از موجودات بقدر
 خطا و از وجه هر صفت در او میباشد لیکن در بعضی از آن بعضی از
 صفات غالب است چون بعضی چنانکه تفصیل معلوم کرد و و اولیاد و جناب
صدیق او سیاه و سرور او سیاه اینها در حدیث آمده است و السلام علی من اتبع الهدی
ما و انیت یشفا الا و انیت الله قبله او بعد در این تعریف معروف
 عموم و خواص یکسانند اما معروف حدیث دوم که معروف ذات بدون
 ملاحظه صفات از صفات شد در قوه اکثر از موجود است که از برای
 معوقین از اینها مثل جناب صائم الایمان صدیقا و سیاه و سرور او سیاه که فرمود

کمال التوحید

کمال التوحید لغز الصفات هم چنین در جای دیگر گفته اند کمال الاخلاص لغز
 الصفات و کمال الاخلاص مظهر است مطلب هر دو بدانند هر یک از
 اسماء الهه را مظهر است از موجود است هر چند هر موجودی از موجودات چنانکه
 مذکور شد مظهر جمع صفات الهه میباشد بلکه هر ذره از ذرات موجودات مظهر
 جمع صفات الهه میباشد بقدر خطا و در وجه دانا ظهور بعضی در بعضی ظاهر
 بعضی غیر غالب است مثل اینکه علم مظهر علم علام الغیوب اند و عنینا مظهر
 غناء یعنی الایمان میباشد و و با شایان مظهر شایان حق عارفان مراتب
 حق و اگر کسی در اوست بهر اسماء الهه نماید او را اثر حضرت که آن مرتبه
 میشود چنانکه در خواص اسماء الهه رساله نوشته اند و از برای هر اسم از اسماء
 ممکنات مظهر است بدان اسم که بعد از آنکه بنده از بنده کان موات است بی
 از اسماء خالق منان نماید و شیت کون و مکان بقضاء حضرت آن بنده تعلق
 کرد و احس شود و بان ملک که حاصله او را آورد و آن ملک را رب النوعان مظهر
 میباشد و دانا لفظ جلاله که لفظ الله باشد او را نیز مظهر باشد و مظهر آن
 جناب صید رب العالمین سبحان الزمان است زیرا که لفظ جلاله خود که موضوع آ
 از برای ذرات است جمع صفات کمالیه بخلاف سایر اسماء الهه که هر یک از آنها
 موضوع اند از برای یک صفت از صفات الهه از این جهت است که هر اسمی
 یکبار شری مرتبه میشود و دانا لفظ جلاله آنچه اثری که بر جمع کماله مرتبه

میشد تا ما را در مرتبه میوه و از برای هر مطلبی از مطالب نیز و از برای
 کسیکه ما او را در مرتبه میوه حاصل می شود پس نظر لفظ جلاله
 نیز باید موجودی باشد که هرگز از نیکان در هر مطلبی از مطالب در جهان
 دست بر آن انجمن عظیم آن بزند و او را وسیله و منبع خود بگردد
 حاصلش همان در آرد و در بعضی خود برسد و آن موجودی که در این
 انوار انان و ال الطاهر و وزیر خیار آن بر آن برود کار حیا و جمع
 موجودات از جمله مورتان و استقامت لاین و قاطبه موجودین از جن
 و انس و وحوش و طایر و بعد از جمادات و نباتات و حیوانات و موجودات عالم
 امکنه و در مطالب و بی حیاتیات التي بخانه داده مشتمل بر نبوت و مصباح
 و لایات بریند و بمطالع علی شرف فایز میگردیدند چنانکه کتاب این است
 و سیر و تاریخ مشون است فانها ان مشرفا شمس در وسط السماء است
 پس خوشحال گمان که چنگ بعبود الوتقی محبت لیان ازده شده
 و خلاص کامل چیزی است از در دل نهم تا بکساح کرده باشند پس از او
 خوف از نمودنات دنیا و عیبات در از او فریب از او خوف از عذاب
 الیم و میزان محیم و بیکتر لی مع الله حق لا یعرف قینه ملک
 صغیر و کلا بقی محتمل از این طایفه **مطلب سیم** در تحقیق
 معنی لفظ جلاله و معنی صفات کمالیه ذاتیه حضرت صاحب الهیجه ما ائمه

لفظ الاله

لفظ الاله موضوع است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه که عبارت از
 صفات ثبوتیه که بیان ذات حقیقیه و قلا میباشند و آن عبارت است
 بعد از ارباب جنل و همه در این است جمع است **فرد** عالم و قادر و حی است
 و حرید مملوک **م** هم قدیم و از ازل و ان مقدم صادق و در صفات ثبوتیه
 کمالیه ذاتیه در بیان علم خلافت است که این صفات همین است **فرد**
 همیشه میاراید بر ذات از آن جمله تکلیف فایز اند که صفات کمالیه ذاتیه
 و حسب الهیجه و از برای ذات محتمل است این در مرتبه با طهارت عقلا و نقلا
 اما نقلا بجهت حیثی در وارد شده که لمرزا الله عز وجل العلم ذاته
 ولا معلوم و القمع ذاته ولا مستوعم والبصر ذاته ولا مبصر
 والقدر ذاته ولا مقدر و اما اول عقاید است که اگر صفات کمالیه
 ذاتیه حضرت صاحب الهیجه وجود را بر ذات است پس ذات معروض خواهد بود
 و معروض در مرتبه ذات باید مقدم باشد بر عارض تقدم ذات پس ذات
 در حقیقت در مرتبه ذات خلافت است و فاقه کمالیت خواهد بود پس در مرتبه
 نفس در در حسب الهیجه و استکمال او لغیر این میانه و جوب وجود است طایفه
 دیگر از علم فایز اند که ذات صاحب الهیجه خلافت است و صفات است و اما ذات
 مانع است صفات یعنی که ذات صاحب الهیجه خلافت است لفظ علم
 قدرت و اراده و ثبوت و سایر صفات ثبوتیه و اما کار علم که در این باشد

از ذات حاصل می شود بر وجه علم و کار قدرت و توانا بر اجزاء اشیا و با
از ذات حاصل می شود بر وجه علم و جنین عالم و مرید و غیره و علم خیز
کامل است و اهل فقه گفته اند وی در علوم اخصیه استادی مولوی جناب
نوری نوراله مرقده و اعلا در حجت در تحقیق مثلاً از خود موند که مثل
حرفی که بت نوبه میکند طلب را از احوالیه بنیاید بخرج و شهرت و برفع می شود
و کن و علاجی را نسیم بر بادام و در نفس آن بادام را بخورد باز بت برفع
می شود این بادام در این مایه که آن بخرج و مصلحت می شود و این مایه را بطرا
عصلاً و طلاً همان و لیله که گوشت و حق است صفات کماله ذاتیه و با
الوجود عین ذات حقیقیه و قیامت و انما بدو است که هر یک از این
صفات بر وجهی طلاق میکند عیناً یک معنی عین ذات حقیقیه و قیامت
پیشند و عیناً معنی دیگر از معانی مصدریه و امور اعتباریه قائم بفرجه
مثلاً علم بگزیده می گویند و معنی دانستن که معنی مصدر است از او قصد می کنند و این
معنی امر است عرضی و از امور اعتباریه و معانی مصدریه و قائم است بفرجه
معنی توانایی که عین ذات خود باشد و الا لازم آید که ذات محفل
عوارض باشد و از این جهت در اصل و صفات سلبیه می باشد و معنی دیگر از علم
است که علم می گویند و از آن حیثیت که شایسته و حقیقتش بر اراده می کنند
و این معنی است که عین ذات حقیقیه و کلمات و از این معنی می شود و دفع

است

استعداد که از او می گویند صفات ذاتی چون نیچو اگر ایشان معنی
صفحت مظهر می باشد در معنی اول و فهمش از او را که معنی نازک است
و هم چنین است حال در قدرت و حیات مثبت و غیره و صفات سلبیه که
و حقیقت بر مطلق است اینها از جناب و احب الوجود و آن صفات بعد
طبقات نیز آن و آنها است **اول** مرکب بودن **دوم** جوهر بودن
سیم عرض بودن **چهارم** مراد بودن **پنجم** محال بودن **ششم** مرکب بودن
هفتم معانی بودن و معنی هر یک از اینها معلوم است و مراد از معانی این است
که حد و ذم علم را حقیق بفرجه مثل معانی مصدریه می نماند و تمام صفات سلبیه
و احدی در عبارت از اینها و همان است در عین بعضی و نقصان است و مراد
این است که در حقیقت وجود از همه ارجح بعضی و نقصان است بلکه اگر از جمله
نقص در او باشد معانی با وجود و جهات **اشاء لطیفه** بدان ای عزیز
که چنانچه اشاره شد که صفات ثبوتیه هر نسبت بعد از احوال جناب که بگویند
هر یک از آنها مکتف می تواند خود را در اصل مثبت نماید با سبب این که بعد از آنکه
مکتف صفت علم را از احوالی حقیقیه و کلمات ثابت گوید بطریق غیر از این
صفت مثبت که در ذم بلکه علوم صلاقیه حق علم خود را در حقیقت علم و حسب
الوجود هیچ در است که این مرتبه علم از صفات مجرد از صفات حقیقیه
صفت علم در صورت مفروضه و همین قیامت با است از احوال حقیقی

که در این نگاه است این مرتبه را حوتید صفتا گویند و هم چنین است
 حال باقی صفات پس هر صفی اثبات ثبوتیه یا در است الی ابواب جهان
 و اثبات سلبیه همست تا بدون شماره است بعضی طبقه حتم که سلب
 هر صفت لغوی از وجهی است که عبارت از تنزیه است سلبیه می شود در درازداری
 حتم بر روی آن پس زیرا که هر یک از این صفات مرتبه نفسی از صفات لازم
 عالم خلق و مادی است که علم خلق و مادی عین ظلمات است در حقیقت بعد
 از درگاه احدیت که نور صرف و صرف نور است و نور در ظلمت مقابل
 یکدیگر اند و این را با یکدیگر نسبت ضدیت می خوانند جان و جسم را ایمان
 نسبت پس مکتف بعد از اثبات صفات ثبوتیه مانده است در اثبات
 بر روی خود گشوده و از این بقای پس سبب که صفات سلبیه است و صفات
 حتم را بر روی خود سلبه خواهد بود تفضل الله تفضلا و اهدنا صراطا مستقیما
 از نور و قل یا ایها الکافرون لبعثوا شراککم و در آن جناب مقید است به در شرف
 است که گفتا فرموده اند چون در این سوره اول آن و انزل ان القرآن عبادت
 کردن جناب سخر آفران است معبود کفار را و چنین گفت عبادت کفار را
 معبود جناب سخر آفران است اول آن که نماید سبطی تا تمام همانند جایش
باب چهارم در قیامت عبادت که در قیامت عبادت موافق را مقید است
 عبادت که در سلبه خفایه و عهد اند چهار چیز است اول است که است

بایسته

بایسته و حتم نایسته و حال نسبت که تکرار احوام و در حتم **دقیق** است شک
 مستقیم باشد در سبب این معنی که تکرار کند و حال چیست به هر گاه از
 بسیار آن روبرو است حال حاضر شود تکرار کند و اگر از این هم عاجز شود
 به پهلوی است بخوابد و اگر عجز شود بر پهلوی خوابد و اگر عجز شود
 بر پشت بخوابد و از برای رکوع و سجود بر اشاره کند و اگر نتواند سجده
سین است که مستقیم است در حال بسیار با طریق که راه زنده عبادت
 است که هیچ حرکت نکند پس نایسته بر روی خیزی که قرار میگیرد **و عبادت**
 در قیامت با هم نزدیک و در میانند و هر یک که در عرف است نفسا نکند که
 است حتم تمام شد آنچه در سلبه خفایه تکرار کرد **مصباح** برای
 عزیز که از جمله و حیات غایب است با قیامت است یعنی است بسیار در درازداری
 معبود که در در خود از قبل گرداند و کمال نایسته و این قیامت صورت
 عبادت که عضو از اعضا بدن نماز محبوب است و اما قیامت باطن نماز و روح
 و جان است که در طریق عبادت تکرار است نایسته در کفار و اگر در عبادت
 از فعل و ادکار عبادت است که در ظاهر عضو نماز و صورت بدن است
 در است کرده در برابر حقیقت و قلا الهامه ذکر خدا را بر زبان جاری است
 و اما دلش در راه و مال و زن و فرزند باشد که ایستاد دور و در نماز
 گویند چنانکه شیخ ابی ایوب علیه السلام میفرماید: ظاهر است چون گویند **خصل**

در زبون قهر خدا غرور چهل از برون طلوع زنده بر بارند و در درخت شک
 میار و زیند پس باید مصفا در مقام عبادت کمر آنکس لبه در راه خلق
 عالم مردانه با سینه نه طلبانه و در راه از جمع ماموران بختند و ظاهر
 گردیده در باطن نیروی قلب را بگرداند و قلب خود را ناظر جمال لازبا
 و جلال گردانید و پشت بستی مخلوقات نماید و اهدا اثر یکدیگر و حل
 در این قیام بدرگاه رب العزت نماند تا در اقوال و فعل است است
 گو باشد و کج در درون شکون شد کما قال الله تبارک و تعالی لا حظ بالاد و عشا
 نیتا علیه صلوات و سلام یاد او من عرفنی ذکونی و من ذکونی
 طلبنی و من طلبنی و جلدی و من جلدی حفظنی و من حفظنی
 لا یخلف علی عیبی یعنی ای بنده من مشر محبوب در او کسی که سخت
 مرا باطنی که کافیه است و مشرب است و مطار و عقیات و مار و تمیسات
 او نواز من که پیش بخاطر آورد در اول زمین در انوش نمکند و بعد از آنکه
 از من در انوش کج طلب میکند مرا در جمع اوقات همه در کس طاعت شود مرا
 بیاید نظر نماند من ذق لایا و کج و جگ یعنی کسیکه در شبانه که
 و در او گوید در مرتبه اول آن در روی او کوده شد بعد از آن در مرتبه
 گوید باز آن در مشغول شد بعد از آن هر روزی حاجت کرد البته در سینه
 بر روی او کوده میکرد و مقصود خود رسیده مطلوب خود را می باید کسیکه

حرا یث دانما در فرغته قلب از محبت ما محزون خواهد بود و بعد از آنکه
 قلب بنده از بندگان مملو از محبت و شوق گریه باشد جای غیر نخواهد
 و غیر را بر با اختیار خواهد کرد خوانده شعر گوید: مکن که ترا شایسته در
حک کند فرزند عیال خانان را چه کند دیوانه کنی هر چه جملش خسته
 دیوانه تو هر چه جملش چه کند پس مصفا باید بعد از آنکه عارف بگذارد
 غیر خدا را بر خدا اختیار کند بلکه غیر از خداوند عالم که او موجود نداند
 بلکه وجود همه را در جنب وجود حق تعالی و قلا محو نماید و مستملک دانند و حق
 تصور کند که جمع اموات او را احلاق عالم کافر و جوارح است که در است
 در عرض خود و موقوف حیات غیر اینها را خدا خداوندی شایسته فاذا
اذا اد الله بقوه شوره قلا حرة که و ما له من و ان ارادنا
لضرب العین ضار خود کرد آینه و بعد از آنکه مصفا در قیام خود را بکلی
 در حیات از بوسه غایت و باطن از نور با غایت صدق درستی با
 خداوند خود زمین گردانید قادر بر تریب نگاه خود ایجاد میکرد و نظر بر کرد
 شد که جهان و هر صفت حقیق همان نمود و محبت و تریب نگاه الهی است
 پس هر شد که الهیام بارخ الوب الیحیان بر الیقین ایضا ایسان عین الیحیان
باب پنجم در رکوع است بر آنکه در حیات کوع مواضع را مفسد از جگر
 سمانه که در سائر خاقانیه زموه اند **اول** هم شدن بجزئی که

گشتان برانو تواند برسد و چون شکسته بقدر خم شود که کف دست بر او توی
 برسد هر چند که نهن دست و جیب **دین** که رکوع سنان است که
 بگوید **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ يَا سُبْحَانَ اللَّهِ** در صورت
 امکان و جایز یا بکرتبه در صورت اضطرار **سید** شکسته ذکر او را بخواند و
 ترخه از او حل امکان و آسایش بخواند **سید** آنکه موالات کجا آورد در میان
 کلمات ذکر بطریق که میان آنها فاصله کند و هر چه که از ذکر مخصوص نماند
چهار آنکه طایفه بجای آورد یعنی که بعد از ذکر آرام کرد و بعد از ذکر روشن
 شروع در ذکر نماید و بعد از تمام کردن ذکر سر را راست کند **سنت** آنکه
 ذکر را بخواند بشنود حقیقه یا تقدیر **هفت** سر برداشتن از رکوع **هشت**
 طایفه در آرام کردن است بعد از رکوع کون بر وجهیکه صادق باید و گویند
 که آرام گرفت و بسیار طول نماند **مضایح** بدانکه چو کس استراحت
 برای رکوع مگوید چنانکه سابقه مذکور شد در رکعات سجدتها تیه باید
 اراده کند که حتی بجز **قلنا عظم الهنته** از برای او شریک و نظیر و شایسته
 و مانند وی و ضدی و نودی و اگر لاجرا افراد و پهنه و جدا افراد خارجیه از
 برای وجه **الوجه** باشد زیرا که هر یک از اینها مستخرج بعضی بعضان لایح
 عالم امکان است که منافی با وجود و حصر شیئی است باید ملاحظه مستحق
 مجال و مساحت حاصل خواهد بود از خود بر تبه که مستغرق بر شود صفه تقاضی

ساخته یکبار کرد و خوف صفه تقاضیه بر او غلبه کرد دید اراده توی رکوع
 می نماید بجای ط باید سپارد در اینجا **لذوق** قیام که در آن روز توی صفیه
 از خوف و خشیت تقاضیه حصر فرجه **الکمال** رکوع در آمده چون بعد رکوع رسد
 پیش از ذکر رکوع اینها بخواند **اللَّهُمَّ لَكَ رَكْعَتٌ وَلَكُنَّا سَأَلْتُكَ وَمِنْكَ
 أَعْنَتُ وَمَعْلِيكَ تَقَوَّلْتُ وَأَمْتٌ دَجَّيْتُ خَشَعٌ لَكَ قَلْبِي وَسَمِعْتُ
 وَبَصَوْتُ وَشَعَرْتُ وَبَشَّرْتُ وَعَلِمْتُ وَرَجَعْتُ وَنَقَصْتُ عِيَانِي
 دَمَا أَقَلَّتْهُ قَلَمَائِي فَيَقِي مُسْتَكْفِرًا وَلَا مُسْتَكْبِرًا وَلَا مُسْتَحْسِبًا**
 در خاطر در آورد که خداوند از برای تو رکوع کردم و بعد از قضای تو نماز
 و از برای تو نماز و طبع شد و بتو ایمان آوردم و در تو توکل کردم در
 همه امور خود تو بر درگاه من خلع است از برای تو دل من و گوش من و چشم
 من و موی من و پوست من و گوشت من و خون من و مغز استخوان من و دمان
 و آنچه بر آید است از او و مای من - از روی کردن گشته زنده از روی زنده
 و نه از روی طلال دلش **عده** اگر امر کنی که در آن چرا بترسد اینک کردن او
 کشیده ام و در آن لاخوانم کشید **عده** هر چه کویا در هر چه ملامت **سزیم**
 از آنکه اقا و چون **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ** گوید در خاطر در آورد
 که مغز میدانم و با یکدیگر منم بر درگاه خود را که عظیم و بزرگوار است از هر چه
 لایق عبادت او و صفات او و افعال او و مشیت او و حمد او و تسبیح که امر انوشی

این شیخ داد و دانش کرامت کرده است و باید که در این مباحث ملاحظه
 شدگی و بجای آن خود ملاحظه عظمی و جبروت حقیقیه و قدا کند و
 اور از عبادت خود نیز غرور و اندویش نازد در نهایت خضوع و شکست
 در آید و این شکست را سرفتنه و انداختن تکیه الهیه می نماید با همه
 اگو کی قدرت لغت است **برست** ترفیع هر ش کرد است و خواهد که
 سر از رکوع بوظیم الله بر دارد و ملتوان که مراد از رکوع این در آید ترفیع و رکوع
 مع الواعیان که مأمورند مکلفان بر رکوع کردن با شیخان همان اعضا و
 جوارح است که در صورت و های ماثور از مشیت نبوت تعریف فرموده اند که دل
 و گوش و چشم و غیره باشد و برابرین هر سازی که حسب الطبیع از اراد فرودی
 می یونند در حقیقت آن نیز بجهت خواهد بود هر چند حسب الطبیع مراد از اراد
 نماز جهت در شیخ انور است که جمیع بحسب علم است و دام حقیقی باشد
تکبیل بدان ایغری که انوشی مکملین و طبا و حکما متا الهیان از معتقدین
 بر خورده اند در بدن آن حشر خالق نشان می افتد و اگر چه در آن خود هیچ فرار
 قوه و بجا رده دیگر بجز اراده حلق فرجه خنده در هر چه تعریف بان
 فرموده اند که بعضی از آنها را هم مخصوص در دعای مذکور تعریف فرجه بود و در
 بعضی دیگر از او در دیگر از جمله حواس ظاهره و شعره باطنه که سابقا اشاره
 با آنها فرجه بودند در همین اعضا و جوارح چشم و باطن و غیره و چون علم

علیه

عمل است بعد چنانچه بر عمل خدا سرور اولی و دائمی بر آن عقد نظر اند معلوم است
 که چه مقدار پایه دارد هر چند علم علیا ما خود از علم انبیا است بعد از آنکه
 علی با این علوم ناقصه برخی هزار قوه بر خورده باشد البته هر علم عالم علیا
 گفته قوا و مشاعر که فیاض علوم و ناس علوم در این بدن و دیوه نهاده
 و انحصال آنها را همان لغوه اند از حق است که فرموده اند کلموا الناس علی
 قدر عقولهم چنانچه خرابی می نشان و صغر سحر آن زمان می نماید
 و تو فهم انان جوم صغیر و ذیك انطوی العالم الاکبر هر حد
 پیش که آن که عالم صغیر است چنانچه می رود و دیوه نهاده در روی اجزا
 که در عالم کبر که عالم است که با کواکب باشد خلق کعبه و نمونه از اراد این
 بدن و دیوه نهاده خنده در تطبیق بین عالمین با آنها نوشته اند و تصریح
 بان فرجه اند و مر نوانند در قوه دعای مذکور که **و ما اقلنته قدامی**
 نظر بعلوم نام موصوله اشاره بشد اجمالا آنچه چنانچه است در این بدن
 و دیوه نهاده زیرا که در قدم حاکم بدن است و در ابع تمام نیز در این بدن است
 پس در جنبه که مفسر رکوع می رود مجموع این قوا و اعضا و جوارح و مشاعر
 و حواس که در این بدن و دیوه نهاده اند **در خضوع و تذلل** در شیخ
 دشمنی مواضع خواهد بود در طاعت و عبادت حقیقیه و تلا باطنی
 مطابق در در این رکوع در تقیم بکلمات ادعیه مذکور باید جو نماید که

صادق باشد و کاذب نباشد زیرا که جناب عالم لغیب اصم بنا بر تقوی از جناب
 قویست پس بنا بر این معنی نماز هر متوذر در ظاهر بجهت خواهد بود و حقیقت
 از اینجاست که جناب قدس سره از هر نمودند بدان خود را که و ادکعوا جمع الی
 یعنی رکوع و تدقیل و شوع نماید این فیروزان آدم و قاطب مستقلین بار رکوع
 که زمان که اعضا و جوارح و قوار موافق در شما باشد هر چند حضور ایشان در رکوع
 ایشان نسبت بخلق همان جیبا و نظر است و در این نیز نسبت از ارباب طایفه
 پیغمبر غیر برگاه حضرت بارگه که با وجهی این قطرات ذریه و علو مرتبه و کمال
 است و لو چو اگر مایه قدر خود را نمانند و خود را از هر عضو از اعضا و جوارح خود
 نمایند که هر عضو از اعضای او بلکه شد موجود دقیقه صبر در کافه خلق خود دارد
 و اینست که جناب ایشان بار او از حقیقت خود در این عالم نموده اند عصیان و محصیت
 خلق خود و آنکه در برابر او مبینه شدن و صفا و صفت ایشان کردن
 نهایت بخورد و نهایت عصیان است چون عصیان از رکوع بر میآورد باید که گوید
سمع الله لمن دعاه یعنی سمعی و قلا صابت نمود و عاصی صادم خود را
 در معرض قبول او افکند تا ایشان یعنی و الله مقبول کردید و چون الله
 مقول باین مگر شد سمعی و قلا مقبول گشته بخاین فال خیر را بر منو نماید پس
 گویند مقبول شد و در این نیز اینه دار بیت پس صفا در مقام شکر که از او
 در آمده میگوید الحمد لله رب العالمین و بخی از او خاطر در آورد که کرم

ایشان حال جمع علیان است و مطیع و معارف او نیند و مستغنی از هر صفتی است
 می باشد پس ظاهر شد تر قول الله سلا که رکوع باید است از اوج این
مبتصر بدانند انفاشاره شد باینکه خلق عالم آنچه در عالم کبر که ما سوار شد
 ای کار فرم نموده از آنرا در عالم صغیر که بنیه و بیان این است که علم صغیرش مانند
 نیز خلق کرده چنانکه در آن عالم عقل کل در اشرف مخلوقات است ای کار کرده در بیان
 این نیز عقیق و دیو نهاده و چنانچه در آن عالم نفس کل را حلق فرمده در بیان
 این نیز نفس مخلوق شده و در این عوین حلق که فرمده الحقین طالع
استوی در بیان این نیز قطبای نمونه آن حلق که میوناید طالع سعتی
آوصی ولا سمانی ولکن یعنی قل عباد الله مؤمنین خاندان در عالم
 خیل خلق که از جناب مفصل گویند بشایه آن در این عالم نیز قوی حیالیه
 عطا فرمده و چنانکه در این مجلس حلق که در این لبر او دیو نهاده و کره فلاک
 در آن عالم که قالب جهان تاج بر او ایست کره ممنونه از بیت که عین لبر را
 حاصل است و چنانکه در این عالم کیار شما و انهار حلق که در این عالم و کن
 و میوند در کجا نمونه از اینهاست و چنانکه در این عالم کو مها بجبهه آوار در قرا
 فرموده در این عالم اسخوانها بجبهه قیام و قوام و عقل و اصفا م بدن خلق کرده
 و چنانکه در این عالم عناصر ار و اکا کرده در بدن ان حلاط ار بجهه ان حس و تفه
 ام حس ار فر از افز ا که کر را نمونه از ان در بدن ان حلق کرده ند ام

خفته در موجودی از موجودات عالم که محمول لطفت و محمول عبادت میباشد
 لا تعصون الله ما امرهم ويفعلون ما نایمرون همچنین موجودات
 بر اینند که اعضا و جوارح و حواس ششگانه بشند تماما محمول عبادت خلاق
 عالم اند مگر در این عالم شیطانی همان در این عالم نفس آماره که درین این منبده
 پیش از آنکه در این دنیا بیکدیگر هر کس خلاق البر و غیر ملک او و غیر صاحب
 روحی شده اند و غرض از این شرح وادیان که مجموع سبزان با کتبهای نازل
 از کمال بوی رنگان است یا سحر افراتمان و قرآن از جبهه سمان نمودن مطیع
 و معاند کردن این ظلمات است پس همان که مایه مکتلف او را مطیع عقل کرده
 و احسان نماید که اهل عقده همان اهل است در خیر است که سحر
 افراتمان و قرآن بشاید مضر و احسا که نفس با مضر خارجی که
 که مثل یکدیگر اند پس جو شحال منبده که لیساطا و بیهوشی و بیخوشی و ریاضت
 و عبادات مثل اطراف نفس کشش و جوش خود را از حلقه ضلالت بیخوش
 و آن غیر مضر از تیه غوایت با مضافه بکران مضر و خلاق زان صحنی
 در مقابل مطیع عقل برود تابع شرح سحر نماید از عزیز از حلیه و خنده و مکر
 و غیر بغیر آماره حاصل میشود و از غداوت او و از این پیش که نماز روز
 می نماید نفس مقارنت فکری با بدیت نفس المصفاة است سحری
 از در غرض تحت اثر لیساطا باشد که تر آنی نظر اندازد که بان نماز عبادت

خانه زو که آنی حضور قلب است تر شود و اما در آن خلوت کجا طر حرا و در کج
 سازی کردی چنانچه خوشی و با تحت اشک و حاتم اگر مردم بپایند و مطلع شوند
 نهایت توفیق و عبادت اطمینان تو بهم برسانند در نظر حلائق عابد و را
 و معشوق و معشوقه خواهی بود همان که اینی لقا و قیام در او در او و با و همه دخل
 عبادت تو بخاره شده اند از زبانت العزیز برسد که اگر کلمات در و غلو این عبادت
 خالص از این امر کردی بیکدیگر از برای غیرین کردی قسم لغوت و حلال خود را در نظر
 حلائق حرا و فکیر که در انم و از لذت حضور و توفیق و محبت و معرفت خود را محجوب
 سازم و شهید منم را از کرام تو در سارم در این است که مکتوبید که معصیت که
 ترا بغیر آورد بهر تزلزل و طغیانی که ترا بجای آورد و سطر از آنکه و عجب مطرود
 در کجا جعتی نه و فلا کردید با جوشش کاش که نوز این صفات از آنکه سلب نماید
 تا مطرود خد که نماید کردی پس اوست با دور بر حال از حلیه ای نفس آماره فعل
 میباشد و آن نفس او بان حکم میکند خلاف از آنکه نماید در عجب حکم شرعی هر
 خلاف آید عبادت لجه فاعلم لار حاکم لجه و اما در او امر و نوا هر با مطیع
 امر الله در لغت نبوی و طریقت حلقه تصور بوده و می کند که در ضلالت و کجاست
 خود را از غرض نفس نماند و در سوس شیطانی با که در اند تا آنکه مقابله مرتبه
 عبودیت و ندک شود پیش معنی اینکه توفیق مشغول است از عمل **باب سحر**
 در کجاست با آنکه در حقیقت سجود موافق از شقته از صاحب سلمه الله که لا خیار

در باب اخفاتیة فرموده اند در دوازده جهت **اول** که است موضع را
 بمکان قرار بد و بگذارد که یکی پشت است و دیگر کف دستها و در
 ران و در سر و پشت بزرگ است و قوی است که در پشت این موضع
 موضع بر وجه که در عرف بگویند که این موضع را بمکان گذاشت
 گاه است و لیکن احوط و اول است که پشت بقدر درام یعنی که بقدر کوهی
 کف دست است و الا حیاط بر بن برساند و کف دست بقدر که می تواند
 بر بن برساند بگذارد **دومی** این است که این موضع عضو استخوان بد و در آن
 اعضاء دیکند و همگی را بر ندارد تا اینکه ذکر تمام **ششم** است که استخوان
 بر روی بن بگذارد یا بر روی خمر که لرزیدن او شده شود و در آن کتب
 عادت می خورند و نمی نوشند چنانکه که نشسته **هفتم** آنکه بگذاهد او بکمال
 ایستادن مباد و نشیند یا در حکم مادی یا بطریق که است تر باشد از یک
 که بقدر چهار جهت میضم کرده باشد **هفتم** ذکر کردش در سجده یا بطریق که
 گوید **سجده** و بجای لافله او سجده یا اینکه سر مرتبه **سجده** استخوان است
 در حال چهار جهت و در حال **ششم** است که بقدر ذکر آرام کردن
 طریق که بعد از قرار گرفتن شروع کند در ذکر و بعد از تمام شدن ذکر سر
 است که **هفتم** است که ذکر اعراب خواند و ترجمه از او در حال چهار جهت
هشتم است که کلمات ذکر را در او بخواند و از هم جدا کند و بکلام

در کوزه

دیگر و شکوت **نهم** است که کلمات ذکر را بخواند و بخواهد حقیقه یا تقویا **دهم**
 است که سر را است کند بعد از تمام کردن ذکر و نشیند **یازدهم** است که بعد از
 برداشتن از سجده دویم نیز آرام کرد و بطریق مذکور و با طول بند و بلکه استیاض
 است که بعد از برداشتن از سجده دویم نیز آرام کرد و بطریق مذکور **دوازدهم**
 است که سجده را در هر مرتبه چهار بار و در کمتر و بیشتر تمام شد کلام معتد از جانب
مصباح بدان اغیز که بهترین حالات نماز و عظم امکان نماز که سبب
 بدرگاه معبود است نیاز است سجده چنانکه فضیلت آن در سجده شکر و خویا
 شد است و اول تقاضای آن که در سجده نهایت لذت و خواری غایت خفت و
 نکواری از مصیبت نسبت بگناه افسوس باری و سوره که بلا صلا میشود و آیه است
 بجای که در روز قیامت در آن واد بر خوف و خشیت که جمع حلائق از
 مشهوره عظمت و قهاریت حضرت احدیت و علا خط جلال و قهرمانیت پادشاه
 باسلطت همه بر خاک نزلت افتاده اند و در نهایت خوف و اضطراب روی
 نذرت بر خاک نهاده اند پس در حال سجده باید مصیبت بخاطر ماورد که این
 زمان آن رحمت و آن روز قیامت است چنانکه جناب اقدس در مرقا میفرماید
 نیکشف عن ساقی و یلعنون الی الخجود و در نهایت نشسته و با کمال
 روی نیاز بر خاک نذرت بدرگاه خالق بنا نیاز نهاده عرض میکند که خداوند
 منم منبذ ذلیل تو را پادشاه جلال تو از صفو و کرم فضل تو میدکند **باز**

که از از خاک بر دارد و طبع از از صدی بود که از از این خطرات را نبرد که
 لغز از تو کسی است که از از این عقبات کجاست و از این هذیانها چنان
 نماید و چون در سجده قرار گرفت یا سبطی که اول دستهای خود را بر زمین
 گذارد و دیگر را نون را و چون دستها بر زمین گذارد اول گفت تو بخوار از زمین
 که از او پس از بخوار از بر زمین گذارد و بر نون در آنها گذارد بلکه گشت ده
 دارد و با آنها خود و دستها از یک رو ببرد بلکه میان هر یک گذارد و بر
 دستها را بر نون و شکم خود از زمین بردارد و دستها را اگر شکم صد
 خفا که محفوظ باشد نه آید که فرس شود بر زمین چنانکه حرمت است که سبوت
 که لا تقربن فی الاشیاء فی فرس زمین شود و حالت خود بر زمین
 هم خفا که بر سر زمین است که هر که حد آنجا است که نبرد و گفت
 دستها را است بدو دستها را هم رساند و این عمارت است از ذکر خود اول خواند
که الا اثم لان سبحانك و بلك امنت و بلك اسلمت و قلیك فو
وانت تدعنا سجده و جهنم الذی خلقك و شوق سمعته و بصیرت
الجملة بقدرت العالمین شاکر الله احسن الخالقین یعنی خداوند
 از بر تو سجده کردم و تو ایمان آوردی و از بر تو مسلمان و عمارت شد و بر تو توکل
 کردم و تو روزگار منو بگرد کرده و روح از خدایان خداوندی که او را آفریده است
 و او را حمد شکر خواند و عبادت گردانیده است و سبوح صمد او بد عالمیان را

بر است و بر کوهستان صد آفریدی که بهترین آفریننده گاه است و در وقت
 خواندن اینها و داد ای این صفت که گفتن این کلمات باید بریت صادق
 و قلب طاهر و زبان راستی در آن تکوین است یا کلهن بلك اسلمت باید
 بر تپه باشد که نظر مضمون المسلم من سلم المسلمون من مکه و امن
 نه کان خدا و دستاق صفتش از دست زبان اول سبوت یا نبهت و کمال
 خدا را ایضا از نبت و از دست کسی نند که اگر خدا خوانسته مسلمان است
 و زبان او در این از مشقت باشد پس در این صورت مسلم خواهد بود لفظ
 مضمون حدیث و جبار است لعمرة تو همان بنده شده خطیب می فرماید
 که ای درویش کون که از اول تو با جرم و بر تقار و شاد کردار تو مطلق و اکام
 باین هم نیامی در وضع چله در میان حروری قسم لغز و جلال همه که اگر حال
 تو چنین باشد و باین مناصح و خدایان و کاذب و مجرب و بیک ترا از قرین
 تجویز هم دار و قرب خود در کردنم و لذت مناجات هم از ارقام تو درون
 بر هم خفا که در حدیث است تو کور شد پس میباید در جلال گفتن از
عوارضی که بریت حاصل و یقین نماید و زبان او را واقع
 شود که صاف لغت عارضه و مجرب و خیر که در لغزش او در بازار
 قامت در روز که لیت الله الخبیث صیر الطیب است یا زید و در روز
 روز حاکم تجرید که در میان آمد او می در حضور منی مدینه و بنیاد اولی

و خلق اولین و آخرین سایه روشنی روز خوش که حکم تجربه ایمان
 نماند و روشنی هر که در او غش باشد بعد از فراغ از دعا گوید سبحان
 ربی که غلظت و بخت و بخواطد آورد که غمزه میانم و سبک با کرم برورد
 خود را که اعطای و کوار است هر چه لایق نبات او و صفات او و افعال
 او است و حمد او گویم که ارفیق این تسبیح داد و دلش امت کرده است
 میاید که در این مقام خجسته مذکور ملاحظه میاید که تسبیح و تسبیح و تسبیح
 و ذکر و کفاری خود ملاحظه عظیم و جودت و قدرت سلط و تسلط
 خدای تعالی نماید و بعد از ملاحظه آنمعاذ سر که سجده اول بر دارد و
 نشسته چله سحر است بجا آورد با بیطرفی که سر را که اول از سجده اول بر داشت
 دست خود را بچو کند و دستها را بر روی رانها گذارد و ابتدا تسبیح و رفع
 یدین کند بنویسند و در این حالت نشسته و هر چه بار از جانب راست بر آورد
 و دستها را بر شکم بچسباند که از دستها بر روی رانها گذارد
 در حالت که نشان بر یکدیگر چسبیده و ارجم کرد و گوید اللهم اغفر لی
 وارحمتی و احببتی و اذق حق الحقی لما انزلت الی من حیث
 فی غیر تبارک الله رب العالمین استغفر الله و یغفر الذنوب
 الیه یعنی خداوند را بخیر از هر کس مراد است که در شکستهای مراد و کس
 ملاک از این تسبیح من تمام هر چه را بوی کن بر خستی از خجسته بزرگوار است

صد آذین که بر روی کار طایبان تسبیح است که از هر چه در دست و در جمع
 یکسنگ بوی او و دعا کند در حالت خود از برای این و دنیا و آخرت هر که
 به این صفت عا بنویسد خجسته اساره کند و اما ملاحظه لغز از هر چه
 باری جز دیگر که طلب خجسته زیرا که اگر قرب الله از برای بنده حاصل شود خجسته
 برای او صفت خجسته در حدیث سابق که التلاذ بکلمة الله کوشد
 و چون سجده دوم ره باز کرد گوید تسبیح سابق و سجده دوم را نیز بهمان طریقی
 بجا آورد و در وقت آخر هر سال از این تسبیح که شخصی بخواهد که در ای
 بر غم بهر تن خلق خدا صفتی دارد سجده اول حضرت فرمودند که تاوش نشسته
 چون بنده بر زمین گذارد و گوید خداوند اصل از خاک لب و در این مقام
 نشسته و سجده خود را بیاورد و چون سر بر بیاورد تاوش تسبیح صد آذین
 ما از خاک خلق کردی و از برای ما از خاک بر داشتی در این مقام تسبیح
 خجسته و تلالا بر خود بیاورد و چون سجده دوم فرموده و صفت است که
 خداوند ما را از خاک خواهر برد و در صورت تنملا و حش و عدایب
 قرار بیاورد و چون سر از سجده دوم بر بیاورد تاوش تسبیح که باره از خاک
 بیعت و جوهر حش و در این صورت حال قیمت حش و شرف حش و
 نعیم و حش را بیاورد که بکلمه بنده نماید پس بقیان هر چه در حش و حش
 آرام گشت در میان سجده که جلوه حش است مانند شاره است بعد از تسبیح

و در ناکه نماند در دنیا که در آن صورت واقع شده و در آن حلیه باید
 مصطفی شمول بدعا و اصفی شود چنانکه سابقا ذکر کرده اند این است
 این اصفی در این حالت پس اولین باینکه اصفی باید در این وقت متذکر
 صحر خود شده که بعد از این زلفا باز خواهد کرد و در این وقت هر که از آن
 اجل او آید و چهار دست او درون روح ملائکه و ملائکه را که در صحر خود خود
 زبان بخیزد خواهد نوشت و انابه در نگاه صحران کرده و نام و نشان از
 معصیت های خود شده زبان بعد در نگاه صفری باشد و زلفا کشیده
 پس آدمی باید مدت این کار دنیا غنیمت شمرده و پنج روزه عمر خود کرده
 این عمر که انابه را در صفر سلو و او در صحران نموده تصدیق و توبه از برای او
 در عالمی وی بیکه و غیر خود کرده قدر عمر عزیز را بداند و قیمت این قدر
 که انابه ایشانند هر چه بینی در جهان دارد عوض و در عوض کرد و در آن
 حاصل عوض را عوض داند چه باشد در جهان هر ما شمر قدر آن بدان
 و جنایه کس کیم در قرآن و انما نعظم الله بعد یفیه غیر طعی بدگاه
 باری بی نوع نماند می نماید کف تکفرون ما یقده و کنتم امواتا
 یعنی توبه است از شما بپوزن آن آدم که چگونه کافر می شود بیدار و نمی که شما را
 خلق که در حلقه و جبهه که اشرف از همه چیز بود شما عطا کرده و حال اینکه
 بودید اموات یعنی جسدی بدون روح که اصل شما همانرا بود که است

و خاک در او آتش باشد یا غذا یا لطفه که در وقت قدرت از شما از برای خلق
 در صحران قدری جنایه پس باری می نماید و حکمت طینته ادم بیلگنی
 آرتعین صباحا و بکده اول در نماز راه پیش چنانچه در حدیث بر لطف
 معصوم فرموده بودند فاحشا که پس زنده کردند شما را و متذکر در دراز
 این کار کردید و بپوشته تنعم بعموما می غیر شما خلق عالم بودید و در دنیا
 او کافر جوال شد حال شما بعد و در حال صحت و مرض و غنا و فقر و صغر
 و کبر شما در جواب جانشید و خلق شما را را الناس بنیام اذا ضاقتوا
 انبیا و اوی غفلت شما از توبت و توبی میاید و از توبه نفع نماند
 خلا بقر خلق کرده و تمامی را مطیع میاید شما کرده فما بر باد و بومد و بوشید
 و در کار کارند اما توانا کفاری لغفلت توری هدا زهر تو گشته
 و زمان بردار اسرطانه و بنیاید که تو زمان بزی و هم چنین می نماید خلق
 لکنه طایفه که از این هیچگاه بخلق که خداوند عالم و موجد مزاج آن خود را روی
 زنی است از برای نفع شما با وجود این حال لطف و تمم رحمت نهایت با خودی
 و مشا در این وقت که از ابتدا صفت تا استیاء حلت بپوشته تنعم
 بعموما می حصر است ببدون و اعانت و زمان برداری کردن بود و
 از برای در شایسته جمع اجبات بر یکدیگر اردان که است که نگاه او
 کردن با وجود این لطفها و رحمتها و کمال تعقد و حسنها بصیبت او

در زمین مستحق و سر او از سنگی ما مار بون می کشم و اما عدم نزول عباد
 برین اوج در این جزو زمان که از یک حضور غیر آخر الزمان و خلف او و صیابی
 ایشان در آن از وجه حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن است در این زمان که
 با همه تکرر ملاقات معانی خود شد که جمله آن حضرت این است که این اشاره است
 هم چنانکه مذکور شد و این زمانه را در غیر اشاره بان فرموده اند بسیر
 در این زمانه که اول نشستن این است که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 گفته اند یعنی که پس بعد از آنکه می میراند شمار او بخاک برود در آن هم
 خاک در میان قبرشها چه خواهد بود پس باید که در سجده دوم که اشاره
 برود و خاک شدن در قرعته دوم است ملاقات و تدارک قرار از قرعته اول
 و سوال آخرین معلوم برین که تا در قرعته باشد در دنیا نماید چنانکه در قرعته
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که القبر ینادی علی کل یوم یحیی
کلیف یا یقرب الیهم انا بیتی للظلمة فاحملوا الی من ارجا انا
بیت الوحده فاحملوا الی انیساً انا بیتی للقراب فاحملوا
الی فراشاً انا بیتی للخیاب و العقارب الی قریبا انا بیتی
الفقر فاحملوا الی کفر انا بیتی یعنی فرزند اوج منم خانه تاریک همراه خود
 خواهر ماورید و منم خانه تنه همراه خود مولی و منم خانه
 خاک هم لا خود فرزند ماورید و منم خانه ماورید و منم خانه تریاق خار و

ماورید که دفع از بیت آنها بکنند و منم خانه تاریک همراه خود
 خود و خیره و زاری ماورید از جناب مطهر سوال کرده اند که چرا غم قبر
 بصیبت حضرت فرموده که چرا غم قبر ماورید و منم خانه تاریک همراه خود
 و فرزند قبر صلح است و تریاق قبر صدقه است که بفرستد و طفل یتیم
 و سهیلان و صلا از حرم دم لسان عطف کنی و کج فر که دفع برین و در اول
 در آن شقایق که از تو کند که ان لا اله الا الله که دفع حاجت تو از
 کل ماورید میاید و در این حرف است که ان لا اله الا الله که در باب است
 خواهد پس ماورید در سجده دوم تدارک احوالات قرار ناموش از آنکه
 دستش بجا نرسد فتم یحیی که تم الیه ترجعون فی زنده یعنی
 شمار هر چه در او از قرعته پس بعد از بر سر ایشان از سجده دوم مصیبت باید
 کجا باورده که اینک را از خاک مویان او در دنیا از اجساد و کتب
 در در وقت بعد احوالات از قرعته فان و او هر چه در آنست که خوا
 ماورید معلوم شد که در کجا است احدی از این عقبات که معلوم برین و فرزند
 قرعته باشد نمی تواند داد و در تقصیر و انعام لغفت جو اطلاق و معبود
 بر حق پس ماورید در هر حال از احوالات سجده در سجده اول در
 در وقت از آن و فرزند نشستن این است که در حدیثی که در حدیثی که
 در بر دستان از آن است که هر یک از احوالات عقبات مکتوب است و در

بسیار کمال است بدین مدینه بل که غیری نیز از خالق متان با طاعت او در قیامت
 قیامت نخواهد بود و نیز نه در حیات که حاصل شد در سبب کمال آن که آن چنین و چنان
 و در حقیقت است بسیار شکر پس سخن شد که موجود است از او این ان وقوع
 بلکه البیان تکلیف بدانکه ذکر هر یک از انواع وجود که استیجاب باشد در استیجاب
 که در استیجاب صفت است بر تزیین جانی که باقی در حیات است این در کمال
 کمال در آن که در آن که خداوند علیها که منزله مساوی در هر چه لایق با او باشد از
 صفات بعضی بعضی که عین باقیه و همایش شکر و غیره و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و جمیت و جوهریت و صفت و حالت و حکمت و مصلحت و در غایت و ترک و اجزا
 و حرمان بودن و آنچه لازمه امکان و ممکنات و حوادث و مکررات است که در حقیقت
 تزیین ذات هستی بانه و کمال و کمال این صفات برگردد و بسبب امکان از آنکه
 که نشأ این صفات و طرز این صفات است هم چنانکه وجود و وجود و وجود و وجود و وجود
 جزایات و منبع جمیع کالات است و هر یک از اینها سابقه چنانکه مذکور شد در کمال
 بودند که در کلمات او تا زمانی که در کلمات او در کلمات او در کلمات او در کلمات او
 در کلمات او در کلمات او در کلمات او در کلمات او در کلمات او در کلمات او
و الحمد لله ولا اله الا الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الحمد لله ولا اله الا الله
 کردن هر یک از صفات این کلمات است تفکیک در وقت لغت هر یک از کلمات است
 قصد آن منبع نماید اما همان که پس بدان که سبحان الله کلمه تزیینت چنانکه

مذکور

مذکور شد و اما آنچه که کلمه تزیینت است که در کلمات است بر کمال و بزرگی و عظمت جانی که باقی
 می نماید و باید مصلحت بعد از آنکه جانی که در کلمات است بعضی بعضی غیره
 در است و کلمات بعضی بعضی در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است
 کمال از برای ذات خود کمال بر کمال در این کلمه و کلمات است و کلمات است و کلمات است
 صفات حکایتی در جهت هر دو و ستایش می شود لایق و نزا و در کلمات است که جامع
 جمیع کالات و حاکمیت است جزایات و معنی هر یک از کلمات است و کلمات است و کلمات است
 و هیچ ذره از ذرات کمال است که منشأ حرکت از خطه کمال و مصلحت کمال
 او در این باشد و کلمات است کلمات است کلمات است کلمات است کلمات است
 الوجود است که جامع جمیع کالات و منبع تمامی جزایات است زیرا که اگر ذره از
 کلمات است موجودات و در کلمات است کلمات است و جزایات است و کلمات است
 آن نیز از کلمات است و منبع مصلحت است آن هم در حقیقت نمونه از آن است
 و کلمات است آن حقیقت است انا لله و انا اليه راجعون انا لله و انا اليه راجعون
 و انا الله کلمات است کلمات است و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است
 کلمات است بر زبان طایفه و غیره جاری شده اولی که سبحان الله کلمات است
 این کلمات است جانی که در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است
 سبحان الله و هر که این کلمات را گوید در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است
 کلمات است در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است

با فرید و روح بقا که می در آمده و بر تو آن بر نظر و ماغ و افکار عطر زود
 و کوشا محمد نه پس هر که این کلمه بخمیر را بگوید از فضل و ثواب جبرئیل و جبرئیل
 بهره یابد و اول سید لاله لاله افتد کوشش نوح بود چون طوفان
 از تور بر آمد و نظر حضرت نوح بر هیت طوفان و شدت نزول باران
 از کمان با هر خالق کون و مکان و نزول لایبر عیان و کما در آن شد و کوشش لاله
 الا الله و هر که این کلمه بخمیر از زبان جبرئیل نازل کرد و آب حضرت نوح
 نصیبی یابد و هر چند که حضرت نوح از غرقاب طوفان در مدکت نجات شد
 او نیز از ممالک و هدایا کثیر نجات یابد بفضله و کرم الله خاندان بعد از این
 باید و اول کسی که الله که کوشش حضرت را از ابراهیم بود چون جبرئیل
 کتب در حضرت ابراهیم و شاد که و قد نبأه ببلد حقیقه حضرت ابراهیم
 کبش را دید کوشش ابراهیم پس که الله که کوشش حضرت را از ابراهیم
 قشیر پس این چهار کلمه را جمع کرده و شایع است الله و الله که در این
 کلمات در غزوه و در میان ایشان بگویند تا از او جبرئیل آن بخواند و او
 الفرح پس زان بعد و نصیب شد در همه شانه روز و در اینجا حضرت که باشد
 بان خلا از نصیبی شد و آن است که جبرئیل با وجه گفته از ملائکه مقرب است
 و هر چند حضرت آدم و نوح و ابراهیم از بخوانند با ان قرب و غزوه
 که این ترا برگاه حضرت الله و کسان صاحب شرفی و ائمه هدی صلوات الله علیه

عنه

و علیهم و در وقت کفشان این استجابت و ایمان که کوشش با خط ماورد در مرتبه
 قرب به نگاه حضرت شمله ایشان موافق خواهد بود که مرتبه نبوت که آن برود است
 و نفسی است با بنیاد که از آن حضرت در حدیث آمده است کافیاً فی الیه الیه
 و نوح در کوشش که هر یک از این استجابت است که بگوید از طرفی از کوشش که در این
 مکتوب است و اول آنک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصالحین
 قال الله لهم و الصالحین که همان اند که این استجابت که همان الله علیه و آله است
 چنانکه مکتوب و تفریح و معروف است که کمال معرفت بود و حکیم معذور و بیشتر معروف
 این استجابت میخواند از ان و کمال قدر صدیقان استجابت از ذکر با به خند
 شده اند و استجابت در این و نوح حضرت را اگر خواند استجابت
 یعنی این نوح است بزرگ و در اراء لغت حدیث و علم استجابت تلا الله الا الله
 ذکر نبوت یا که بخواند در جهاد و هر چه خالق را بگوید در این که
 که جهاد و اکبر است نوح و در ان باطل می شود چنانکه باید استجابت و اول الله و الله
 ذکر طاعت است که این از اصل حقیقت فعل استجابت بود نظر ان بر کار با الوهیت که
 می باشد تلا الله الا الله یا آنکه از جمله حقیقت مؤکده در نماز می خوانند بعد از استجابت
 رکعت دوم و پس از رکوع آن استجابت که استجابت استوار البرهان اند کرده و در حال کوشش
 دستها کشود و بوی کمال و استجابت استجابت استجابت استجابت استجابت استجابت
 خواندن دعای و نهاد از دعای دعای استجابت که اگر کوشش نبوت و صحیح و ولایت

و اوست که کلمات فرج باشد و اینها یعنی کلمات فرج چهاره است لغوی که از او نشود
 اینها در صورت حال نشود چنانکه هر چه معلوم شود در آن است که لا اله الا الله
 الحکیم الکرم لما لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع
 و رب الارضین السبع صفاتین و صفاتین و رب العرش العظیم
 و الخلیل رب العالمین و بعد از آن فرج در صفت اینها نیست که لا اله الا الله
 اعز لنا و احسننا و اعف عنا و اعف عننا فی الدنیا و الاخره انک علی کل
 شیء قلیق و با بد و در وقت دست برداشتن از برای قنوت یک بار بگوید که خدا را
 دست از دنیا برداشتم و پشت لبها فرستادم و طبع کوفین و در آن نشانی از حق
 رضای تو نمودم و در توبه و خوشنودی ترا طلبم فان غارت قبول است که در وقت
قنوت دست برداشتن از دنیا باشد و در وقت خواندن خواندن و
در وقت بلند کردن و گفتن آن بزرگوار که خدا را از دنیا برداشتم
 از آنجا که هرگاه توبه در آن صفت نام و پندارم و باز بماند خدا را از دست
 که ایستاد او را در توبه و بابت که در باروی میاید بزرگوار خدای تو آمده و نصیب
 خود توبه از قبول لغو و بعد از این در وقت خود را مثل حال و کامل احوال می گردان
 و باطن را تامل کردن و ظاهر است باین کردن تعالی است پس در این کرم
 بر وجه صحت و عفو غفارت خود خطا و غصب خود است پس در وقت بلند کردن
 بر وجه توبه و عذر آوردن توبه درگاه رحمت غفاری خود که هر چه در دست

قنوت خواندن با لغو از ذات معبود مطلق جزو یک در نظر او باشد و قطع نظر از
 جمیع ماسهای ذات خدای که کرده تا در این صفت با هر چه صفت صافی باشد تا
 لذت صفت در دل او جا کرده و یقیناً قنوت او بعبادت و سیرت و عفت و غیره
 و اگر نیات او در خدمت بوده نماید چنان دانند که غفلت و قبول درگاه احدیت که در
 و اگر العیوب با آن خود را در طریق بندگی در کار و در او اعتبارت ظنی در مقابل
 نمیدانند که عبادت او قبول نگاه احدیت نشود و نیز اگر در حق صفت غنوت خود را
 بطلان شسته می بیند و اما در صورت خود را بپوشد می بیند عیب در نظر مردم نماند
 بنقص و خسوع و ادوار حیات و قیام مسجیات و در نهایت آرام ظاهر هر چه آورد
 و در صورت غایت خفیف و سبک در راه است که بجز آورد و در فکر توبه و انابه و بازگشت و
 اصلاح حال خود برآمده و تدارک آن با توبه و عذر خواهی در شیبها بیکدیگر
 حالت عفت است از او را بر وجه صحت سحرانوار و در آن کار او انبساط و توبه میاند
 امانت و التلاخ فیه امانه و جمیع الکوسین بگفته که در الیقین و نیز در قنوت
 مایه است بخاطر ساد و روزی متعلقه و وقتی که در صفت صافی و سستی بزرگه خلق بر داشته
 در وقت نظر روز اول است اجمال از جهت صفت خدای که عجبانه و تلاشی فریاد
دکل انسان الرضا طاره فی حقیقتیه و خروج له قیوم العالم کبابا
ملکیه مشکوفا یعنی هر سه از الامم و در هر یک از اینها عذر او را در
 کردنش مانند طوفی که بدون او افتاده و درون او در نیم نامه عذر او را در روز قیامت

که ملائکة میگردانند و عارضه شود و بعد از آن نماز بر سر برهنه که از قرآن
 کتابک کفی بنفسنا اليوم علیک حسنیبا یعنی بخوان شخصی نام عمل
 خود را که کیفیت امروزت را که بکننده اعمال تو بود خودت و چون ششم اوست
 بر نامه عمر خودی افشده میگوید ما لیلنا کتابک بغا و صغیرة ولا
 کبیرة الا اخصیبا یعنی چه چیز است از برای این همه که زود گذر کرده هیچ عمر
 که بگذرد در آن که آنکه تمام در او جمع است پس بعد از ذکر میباید که ذکر کرد
 نامه عمر او بر دست راست او آید از صاحبش و او بخوان خواهد بود خوانده جانب
 ارضی میفرماید فاتما من اونی کتابه بقیب و فتور بحیاسب
 حیابا کبیرا و تنقلب الی اقله صرودا یعنی کسیکه در روز حیات
 از فضل حیا صحبت نامه عمر او بر دست راست او آید پس حیا به دوران ولدی
 پر حوشت مانند عت میکند و خوانده میفرماید کل مال البصر اذ هو اقرب
 و بزرگد و سویی از خود خوشی که اگر نامه عمر بنده بر دست راست آید در اول مرتبه
 و در مرتبه دوم بر دست چپ آن در باطن بخوابد پس باری در آن نامه عمر بر دست
 چپش آید خوانده میفرماید فاتما من اونی کتابه و ذلک ظفره فتور
 یدعوا شورا و یظلم سعیرا یعنی کسیکه نامه عمر او بر دست چپ آید پس
 پس دست او آید روزی که در پد او از هدایب بشود که نوعی از هدایبهای
 حجم است برسد بعد از آن بر هر طبقه از طبقات میزان الیمت است و این است

در ظاهر که این بنده در باطن در اول مرتبه و این استی که بنده را با خالق خودی کند
 بجز از حضرت سید العیوب و غفار الذنوب تا روزی که از دنیا برود و از خود هیچ از عیوب
 که در آن روز برده از روی عملش بیان برشته میشود خوانده میفرماید
 قیوم یقلب السما فی روزی که بخار از کف تو بر آید و اموات بنده خالق را بل
 محروم او محسب بر احوال مگر مطلق مگر در وقت که خزانیکه از دنیا برود و از خود
 انشا برنده خوانده میباش که باطن خالق در آن روز شرف و طهر خواهد بود
 هم خوانده میباش حال افضل در شمس تا العیوب عیوبات خالق مستور بود احدی بر
 عیوبات و معایب که مطلع نبود در آن روز معنی عیوبات است که معصیت است از خود
 و بعد از آن که مصفا میگذرد باید بنام برده بگردد شای که در آن روز از او در روز اول
 رسوا کند و در نامه عمر او بر دست چپ آید بنام بگردد بر دست راست او عطا فرماید
هفتم در شمس است باید که در جهت شمس واقع شود از جهت سلاطه
 خوانده در سله خاقیه در همان دست است **اول** نشستن آید شمس **دوم**
 اراحم کرمان تغییر شمس **سیم** کفان اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
 له و اشهد محمد عبده و رسوله **چهارم** کفان اللهم صل علی محمد
 و آل محمد بعد از نماز و تین بر وجهیکه هر دو را جمع بشود **پنجم** عرض خواندن
 شهادتین صلوات است در حال کفان و **ششم** است که هر که است بر تین کند
 یا سلیق که اول شهادت ان لا اله الا الله را بگوید و بعد از این شهادت آن محمدا

عبد و در توبه را گوید و بعد از این اللهم صل على محمد و آل محمد را گوید
مفتی اشکد موالات کنیزان حکمت بر وجهیکه از هم سبب است
مفتی اشکد بفرقی کند آن چیزی را که از شرع رسیده چنانکه ذکر شد لفظ
 دیگر بر ابدال آنها خوانند و چیزی را که کند چون داد و آتشند یا لفظ او است
 و مانند اینها **مبتلع** بد آنکه از جمله قول استند یکی نشان و دیگری آرام
 گرفتن بعد از شسته است پس مصلحت باید در وقت نشستن و آرام گرفتن بخوابد
 آن حالت و در قیامت که در حقایق از خوف و طمأنینه و نظار استغاب
 در حدیثی که صورتی مانند کردن شر از جنم برین مراد و احادیثی که
 محشر و برین آن وادی در یوم فرج اکبر باشد که میوه که با اکبر برین
 میگرداند مغز آردی بگویند چنانکه در حقایق از شدت عذاب بر او نماند
 در آمده بر روی خاک مذلت و کجای فاشه زبان عجز و نیاز و توبه و باز
 کشش دهند آن حال تلا در وقت نشستن از بر استند بخاطر ماورد این
 اقرار است و باین که میکند قصدش این باشد که خداوند انعم بنده دلیل توبه باشد
 حدیث اقرار کنیم بعیان و با همتا تو در جمع کلمات خاتمه و توبه و حدیث
 و در شریک و با همتا و اگر کنیم باینکه محمد بن عبد الله صلوات الله علیه
 بنده تو در رسول و فرستاده توبت بکنی و با خدا یا در خوفت بر ستم
 و آل اطرا که جناب امیر مومنان و سرور مقلیان عساکرین و جانیان علی

از بر او و نور دیده اش چنان حسین اند و این اقرار در عرف است و باین حال
 در دنیا در این حالت که تذکره احوال خیرت باشد در آن وادی بر خوف و
 خشیت تر خواهد که در اینجا سه مسکن است **مسکن اول** در شهوات
 سبوحه بدان که لا اله الا الله کلمه توحید است و جمع اینها لا اله الا الله
 مانور بودند با یکدیگر حقایق را در عورت نمایند با نجات امر نمایند با اقرار
 و عرف بودت حضرت حال تو عالم چنانکه خیرت است با نیتا محمد مصطفی
 میفرمودند اقرت ان اقاتل حتى تقولوا لا اله الا الله یعنی ما مورخ فرما از
 جانب جناب رسول لغزت حال تو عالم که با شما من غده میفکند کفر تا آنکه بگوئید لا اله
 الا الله و هم جنان انجانب میگویند انما الناس قتلوا لا اله الا الله **تقتلوا**
 یعنی اگر چه حقایق بگویند لا اله الا الله که سخن را شود در احوال لا اله الا الله
 از شرک حلی که شریک را برای خدا قرار دادن بعد صلاح شود فایده آن حلی
 در دنیا است که از و فرزند و جوان اول او محفوظ خواهد بود که حدیثی است
 بر او نظر است و اما از شرک خبر که شریک را برای خدا قرار دادن در بطن با
 باینکه مشاجرات که میکند بخاطر ماورد که خوب بخردی اگر کسی مطلع شود آن
 قسم نماز توبه تو را اعزاز و اکرام خواهد که پس در حقیقت این نیز حاصل
 برای خداست بلکه غیر برای شریک است چنانکه در این عبادت نموده این را
 شرک خفیه گویند و هم خفایت در بر صف و انواع عبادات واجب و مستحب

مثل زکوة در زوجه و حج و جهاد و غیره چه بجهت فعل استحق
 که او می یابد و اگر کفالت آن اعمال یا بجهت آن عمل حاصل
 از برای خدا باشد و غیره از آن عمل شریک و عمل جدا نموده است که بعضی
 و بخت لاک در وقت میرسد که قلب خود را بریافت و بجا آورد از
 و سایر عین نفس آواره پاک نموده و عمل را حاصل از برای خدا کرده و خداوند
 اقرناری فرموده الذین الخالصون عملوا لوجه ربهم در وقتی
 ممکن است که غیبت نفس از او واقع شود و وقت حاصل است این سخن
من عمل بلا ریاة فقد بقى بلا عمل و خداوند در وقت که الناس کلهم
هالکون الا العالمون والعاملون کلهم هالکون الا العالمون
والعاملون کلهم هالکون الا الخالصون والخالصون فی حظیرة عظیم
 یعنی در آن زمان در زرقیات ملک نوزده نفر عالم و علمای آن
 در آن روزگار که اندک نیکو بجهت خود عمل کرده اند و عمل کنان کارشان
 که گمانند هرگز که عمل خود را حاصل از خدا نموده باشند پس در خط بسیار
 بزرگند و در او علمای که گمانند که بجهت خود عمل کرده اند و بجا بیایند
 قرآن میفرماید یا ایضا الذین اصنوا لهم تقویون ما لا تفعلون
 یعنی اگر نیکو ایمان بخدا آورده بدین راه خود بجا آورید چیزی را که در آن
 بآن امر نکنید و همچنین در بزرگتر از قرآن میفرماید انما حرون الناس

یا لیرد تکفرون انفسکم یعنی آیا امر کنید خلافت را که بکنند کشت
 وجود فراموش می نمایند و نیکی نمی کنید پس معلوم شد که ثابت حاصل از برای
 خدا باشد عمل حاصل نخواهد شد و عمل حاصل شد بر وجه قبول نمیرسد و آدمی را
 شرک حقیقی بخت نمی باید پس باید مصداق گویند که خود را حاصل از برای خدا
 در این محله کاذب نباشد و چون بتمام مقام شهادت بجهت خداست
 اول بهیال آنکه باطل ثابت شود بعد از آن در حدت خالق معبود بخت و
 در وجه الهی معصوم مطلق و چون مصداق میگوید اشهد ان لا اله الا الله
 باید تصدیق کند که شهادت میدهم و او را در هر آن حرفی که میگوید معبودی
 که لایق عبودیت نیستش باشد لغو از ذات واجب الهی جمع جمیع
 صفات کمالیه صانع عالم و در لاکه که نفسی و همه معبودات باطله میکند
 باید در این نفسی و شهادت معنی تصدیق کند نفس جمیع اشیای شیطان و نفس آواره
 احوال نفس و حبه دنیا و مال چاه وزان و فرزند و هر چه را که غیر از او
 باشد که محبت پس در دل دارد و از آن جهت بسیار در اول که در قبول محبت
 نمی کند تا ثبات و حدت از برای خلاق عالم تواند که والا کرمحت کما از آنها
 که نگورند در اول او باشد پس موصوفه خواهد بود و حدت که لا شریک له حقیقه
 تا که تهنات ای کلمه توحید زیرا که اگر کلمه لا اله الا الله کلمه در توحید می گوید
 شارح که حدت هر کس را کلمه توحید غیر از کلمه لا اله الا الله است که بعد از آنکه

موجود آن معانی که مذکور شد از برای کلمه لا اله الا الله عقده که در کتب
 در آورد توحید کامل می شود و نفی از یک که از صده لاشریک که عقده
 می شود از آن کلمه نیز حاصل می شود با چهار وجه و اما از جهت حرکت کف در یاد
 ایضاً نسبت بعضی خاص ضرر ندارد بلکه تاکید که باشد مؤلفه معنی اول
 و مؤلفه معنی کلمه توحید خواهد شد و عقیده که بعضی از علمای که قایل به جمع و جوب
 آن شده اند از این جهتند که بعد از ذکر حدیثی که توحید را هم کلمه
 تریزه است می خوانند و هم کلمه محمد است مثل احمد که در حدیث وارد شده
 که در ذوقیات میزان عمل بنده پر از عبادت می شود کعبان در کلمه کعبان
 سبحان الله که تسبیح است و لایکند بر تریزه حسنی و فایده ایضا لغضت لغض
 چنانکه مذکور شد و دیگر کعبان الحمد لله که تکیه است و لایکند بر اثبات جمیع
 صفات کمال از برای ذات که بعد از این نیز اشاره شده و چون لا اله الا الله
 هم تریزه است و هم محمد زیرا که هم صفات لغض از برای جوب قایل می کند که بر یک
 در ذات و صفات باشد که از لایکند تفاوت می شود و هم اثبات صفات کمال
 میکند که از لا اله الا الله معهود می شود پس کعبان بکفرته لا اله الا الله خلاصه فریاد آن
 بنده معلوم می شود و از حسانت چنانکه در حدیث وارد شده است که لَوْ صَعِبَتِ
 السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ فَمَكْفَةٌ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَمَكْفَةٌ أَسْرَى
 لِحُجْبِ كَفَّةٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَعَنَ الرَّسُولُ جَمْعُ بَعْثِ سَمَانَ وَوَقْفِ طَبَقِ

بنین ادر یک کف تر از نو که از نو و ثواب کعبان بکفرته لا اله الا الله و او که کفر
 نهند هر سینه سکین تر خواهد بود آن کلمه که نو کعبان بکفرته لا اله الا الله
 در آن جا باشد و چون قایلیم این کلمه حقیقت بجای و جهاد و کبر است که می شود
 با طین و نفس اما راه باشد پس در وقتی که کلمه در جهاد می کند با کفار که
 می کنند و بر طواف می کنند و عهد خدا یا ان طلال اگر آن مجاهدین با کفار
 راه خدا گشته شوند پس از آنکه گویند در تریزه شهید در راه خدا است هر شب
 در شبگاه است که بالاتر از تریزه دو وجه شهید مرتبه در تریزه می باشد و بعد
 از آنکه قایلیم این کلمه بجای و جهاد اگر شد چرا که نفی و جهاد معبود باطل را میکند
 میاید حرته او بالاتر از تریزه شهید جهاد صغیر باشد زیرا که جهاد و جهاد صغیر
 بر طواف می کند و نفی میکند و جهاد که عبادت و عبادت معبود باطل را میکند
 و جهاد و جهاد کبر نفی میکند و بر طواف می کند و جهاد معبود باطل را البته نه معبود
 و نه عابد تقوی میان ایشان بقدر مرتبه و تقوی میان معبود و عابد او است
 چرا که معبود باطل اضدادی خود میداند البته کسی که خدا را عبادت می کند و فلا نمود
 مرتبه اش با لایکند از کسی که عابد بنده آن خدا را افلا میکند و واضح است که
 جهاد نفس در مرتبه است روزی در مرتبه بد نفس کس می کند که حدیث قرین
 هم نفس با او است گشته می شود و در نماز می شود و اما مقصد از سجده است با جهاد آن
 یکدیگر گشته می شود و دیگر تریزه می شود از ذوقیات کعبان معهود و اگر کسی عبادت باطل را

که که هم چون داد خواهد داشت اگر گناه ندارد که خواهد داشت
 پس در حالت شهید و نه گناه که در کورن باید شد که گناه که بعد از
فضل خجسته بنده و قلا در روز قیامت احدی صیبا را از اول حشمت
می تواند بخت داد که شغفت بفرستد علیه الله که شغفت آن خجسته
چنان است در حال حشمت کردند و باید در شک در قهقم عبده بر بگویند اما
با نیکه آدمی هر مرتبه از مرتبه بر بخت و معرفت و قفا بر نگاه احدیت
که برسد بسبب عبودیت شادمانت و بندگیت کامیابی از آنکه بنده در عبودیت
تا مرتبه بحال برسد قابل مرتبه فریب حشمت بود از آنکه بر نیات و مجاهدت
بر حشمت و در حال خلاص خود را قابل فیض فیاض مطلق در شادمانه فیض
از فیض مطلق در حق و جواد بر حق با و خواهد شد زیرا که در بند فیض بخل
میشد قبول داده شرط است در افاکه فیض و در گناه بخل نباشد عبده
فیض طلبش بیجا است و شوق لیک چه در در تو تو بند که را در آید
پس هر شد در عبودیت بندگی همه فیوضات تا بند و حشمت عرشا هر حال
میشود چنانکه عبادتهای شاقه آنجا که در کوه ثور و حرا و کربلا و اجاد
حردی و شجاعت چون عبودیت و بندگی و سید است از ای فیوضات لازمی
و حریت است از ای آن همه در حال زندگی مگر بسبب بحال عبودیت و سبب
مصدق است از این جهت که از مقدم داشتند **مسلك مستقیم** در صلوات

را الهی

بر آن جناب آل طهاران علیهم السلام که لا اله الا الله محمد صالح خاتم الانبیا
و انما الی غیر که میکنند حقیقت است بطریق در سید او و بر او و او
عنا تر لشی علیه السلام و خجسته بنده از او سیدان جوانان ایدر است اما حسن و امام
حسین علیهم السلام و اما مجازاً الی ابراهیم که طهارت طهارت میکنند و چون حجب
حقیقت تا بر این یک نور اند از نور الله و یک منظر اند از منظر الله و لایزال و یک
رحمت اند از رحمت پروردگاری و همچنانکه است که پس از مرتبه که بنده مرتبه بالاتر
برسد و مرتبه بنویشت بر بدان که پس از مرتبه بنویشت بر مرتبه احدی ساری حجابی
ار با لای مرتبه بنویشت بر لای ساری و اما از شغرت بر شغرت عالی بحال ایدر است در حجاب
استند تنگ تر که در روز قیامت بعد از آن همه شادمانت شکر شکر در شادمانت
شغیر بجز شغرت شغرت و الی طهارت که است و شغرت است آن بنده که شغرت
که شغرت آن و حجب آن است با شغرت و بعضی شغرت آن پس معلوم شد که
در بند نگاه شغرت شغرت شغرت که بر بختی مشوه نبوت و خا نواده عصمت
و طهارت و صیبا و ولایت که در احوال شغرتیه کرد و در آید شده که حجاب
است بر آن در شغرت است بخت و حجاب خود که اگر ایدر این حجاب که در بند در شغرت
عنا همچنانکه ایدر اسماها حجاب کردند بر این حجبتم را ضلعی بکنیم و هم چنین
خجسته اند که اگر که حجبی در دل او باشد و کنه بعلین را او شسته باشد
از او بکنیم و اگر که بعضی در شغرتی در دل او باشد و چهار شغرتی در نگاه ما

فصل میوه و عضو نماید و هم چنین است بدانند که از هر علم صغیر و کبیر
 گویند حیوان و بقا و آن بر تعلق روح است این بدن که اگر روح قطع
 صلاحه از بدن مایه عضو از اعضا و جوارح آن نماید آن بدن نیز فاسد و فانی
 میشود و بدان باز میماند بدون عضو و بدن ناقص خواهد بود چنانکه معلوم است
 بمشاهده هم چنین است حال نماز که صورت نماز در اینست که مصلحت بجای آورد
 نماز که بدن نماز است این معانی ثانیه باقیست بجز مصلحت فعل و ادکار
 نماز نیز که جوارح و اعضا نمازند و عضو قلب نیز که بدن در روح نماز است
 چنانکه از جناب امام قوی غفر له گفته اند در حق هر صورت که نماز است و بر وجه
 قبول نماز مگر آنکه که با عضو قلب است پس جان نماز در روح آن عضو قلب است
 مایه مصلحتی نماید که در جمیع نماز با عضو قلب باشد که اگر عضو قلب که روح و جان
 نماز است باشد بدن نماز فاسد و باطل خواهد شد و اگر در بعضی از معانی ثانیه
 یا فعل و ادکار دیگر با عضو قلب باشد در بعضی دیگر باشد هر گاه بدن نماز
 با عضو قلب نفس خواهد بود و تمام اعضا و جوارح نخواهد بود لهذا مایه مصلحت نماز نماید
 که این بدن فاسد و باطل کند یا در آن نفس نکند و یکسره دیگر از این که گفته است
 جناب غیره و آل اهل اربعه از شما دست بر خیزد از اینجا هر گاه که
 آن جنابان چنانکه مذکور شد عقول نفس اندازد بر عالم که در بعضی معانی ثانیه
 و روح است و عقل نفس متصرفند در بدن بعد از روح و جان و چون بگویند بقا

مذکور

مذکور شد که در موجودی که مرتبه او عین مرتبه او خواهد بود و بر آنست آن موجود را مطیع
 و مفاد و مستخر ذممان بر دار خواهد بود علامت مرتبه این بر کولر آن که اعجاز
 تمام مرتبه موجود است بدینکه با بر سر بند که گفته است علم معنی ماکور نماید
 مطیع و مفاد و مستخر ذممان ایشان باشد بلکه نفس بعد از آنکه مرتبه کمال خود
 رسیده حلق بدن شود چنانکه اشاره شد و یکسره العبودیه جوهره گفته اند
 البرقوتیه از اینجا میروند زیرا که عبودیت بعد از آنکه مرتبه کمال رسیده
 خالق میوه چنانکه سابقه گفته شد و معنی رتبه است مگر همان خالقیت پس
 کمال علم معنی ماکور مطیع و مفاد مشوق بتوت و مباح و ولایت می باشد
 چنانکه میسر شد و هم چنین در هر مرتبه تر قول بر زبان و اقامت قیام و کفر
 زمین و آسمان و بیعت الرضی عنین علی علیه الصلوه و السلام که میفرمودند
 انا خالق السماوات و الارض انا قسیم الجنة و النار انا قسیم
 الادواق و غیر این عبارتها از عبارات که از آن دلگیر کانیات مخلوقه موجود است
 واقع و صادر شده و هم چنانکه اگر عرضی بدون عینش از اعضا بدن شخصی عینش
 شود در تمام معانی آن جز آنکه از آن اجزای آورده تا آن بدن یا آن عضو فانی
 و فانی نشود مایه مصلحت مصلحت بدن و اعضا بدن نماز نماید از فعل و ادکار
 و معانی ثانیه و کله از و که این بدن نماز با عضو آن فاسد شود و معنی ثانیه
 شیطان و نفس اماره و احوال نفس و حبه و نیا و غیر اینست چنانکه مذکور شد

و باید پندار آبا و اجداد و بیعت با اهل بیت و بیعت با شیطان و
 یقین قلبی از جنات ظالمه و طایفه پاک فرجه و دو کس شیطان و
 حواس نفسانی را در خود در آورده و باطن خود را از ریاضت و تقوی نمود
 تا حضور قلبی از او حاصل شده بدن ناز صحیح و علم با حق ماند و عقول
 معرفت و طاعت و عبادت پس معلوم شد که تشنگی با اهل ابواب جنان
 بلکه اوست در حقیقت عین جنان **باب هشتم** در سلام و در حیات
 سلام مواضعی است که در آنجا باید که در آنجا نماند و فرود آید
 است **اول** نشستن است بعد از سلام **دعای آرام کردن** است بعد از سلام **سوم**
بِسْمِ اللّٰهِ عَلَیْنَا وَ عَلَیْكَ اَللّٰهُمَّ الصّٰلِحِیْنَ گوید یا اللّٰهُمَّ
 عَلَیْكُمْ فَحَسْبُكَ اللهُ وَ بَرَكَاتُهُ گوید بقیه در بودن در آن
 نماز چند در آنجا بودن در حقیقت و برکات بعد از سلام **عظیم**
 من و تو است و کثیر احوال است که در آنجا باید که در آنجا سلام **عظیم**
 در سجده و برکات را گوید او است و احوال است که در آنجا باید که در آنجا
 و برکات این را گوید و بعد از این سلام عین و معنی و احوال است که در آنجا
 و جوهر و نامشون نماز گوید بعد از آن سلام **عظیم** در سجده و برکات را
 و است بخواند و هر که خود بشنود **سجده** است که در آنجا است که
 و میخواند و هر که در آنجا بخواند **سجده** است که سلام **عظیم** بخواند

ششم است که موالد کند میان کلمات آن بر وجهی که از هم جدا شود **هفتم**
 است که لفظها را نگردد و تغییرند در مثل اینکه سلام را آنچه که سلام گوید
 و همچنان باقی لفظها را تغییرند **هفتم** است که سلام را آنچه که سلام گوید
 مقدم بر او نرود **سجده** است که در آنجا سلام باید که بطور سادگی و قصد
 که سلام را آنچه در ملائکه و حیوانی است که در آنجا است که در آنجا است
 سلام **عظیم** این شخص که در آنجا است و عرضش بعد از سلام این است که در آنجا
 که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا
 فصل اول از این وادی است میخواند و او را خواند و میخواند و میخواند
 و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا
 خود بدو که الهی قرار میدهند سلام این میکند که در آنجا است که در آنجا
 و میخواند که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا
 داخل حقیقت است انقضای و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا
 احدیت و محبت است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا
 و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا
 روز قیامت که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا
 مصیبت باید این باشد که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا
 در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا

بیشتر قبولان که در رکعت نماید و در اول خلعت قَالَ خَلَقَهَا لِكُلِّ صَافٍ
 نماید چنانکه بعضی خود را اول حدیث آن نموده که طبعی ایشان در خل این
 خلعت بی روح نهادند بلکه ایشان در قریش آن درگاه ملکشان کرد
 و اگر بخیند خوبانست باید و هفتش را خالص از برای خدا نماید که بر ما بگوید خل
 آن کفایت نماید از او اینست که در هر یک رکعت علی ان است از او وصل کند
متمم در زمان توقیت صلوات گفته بویته در عتقه نماند بویته
 مرویست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که پیوسته در رکعت هفتصد که در میان
 و خاتم شریف جن بر بول خداست از عیبه الله انو عرض که که یاقه هم در آنجا
 اصرار می آید این پنج نماز بویته را در این پنج وقت مخصوص تعیین فرموده و غیر
 این وقت تعیین نرفته جن بر بول خداست از عیبه الله در جواب میگوید فرمودند
 اما نماز ظهر که جن بر بول خاری در وقت ظهر فرستاده و هر یک باید اند
 بسبب اینست چون نماز بی وقت ظهر که میوه حلویت در آن که در خل آن
 حلقه میوه در آنوقت آنچه موجود از موجودات که در زیر عرش اند ما عرض می
 چنین در طبقات زمین استیج جن بر بول خاری میکنند و این سعادت است
 که جن بر بول خاری بر صلوات میفرستند و این سعادت است که جنم از ملائکه مخلوقات
 و شده در سجای قیامت از نزد با هر روز که عالم جن بر بول خاری نماز
 ظهر اینک در مشغول و هر یک در اینوقت که هر مؤمنی در رکوع و سجده عبادت

هر روز که عالم باشد و بسیار مخلوقات در آنجا جهت سجده و تلاوت می کند خداوند
 عالم بدان او را برایش چشم می جویم کند و اما نماز عصر را در وقت عصر از هر کج
 بسبب اینست که این وقت عصر عزت و کبر است و در وقت از هر کج نماز
 نمودند و خوردند و او را در وقت عصر از هر کج بیرون کردند پس اگر در وقت عصر
 ذریه آدم را با این نماز تا در وقت عصر فرستاده و هر یک در وقت عصر که در این نماز
 بهترین نمازی است که هر فردی کند که در سال این نماز را بیشتر بخواند کفایت کند
 و اما نماز مغرب را در اینوقت در هر کج بسبب اینست که چون روزی
 افروختند تا صبح روزی از آن روز که بقدر در سال از دنیا است و وقت
 عصر کعبه بر آن وقت که آدم از زمین بیرون کردند تا وقت عصر که در سال
 دنیا میوه و در این کج عدل حضرت آدم از آنوقت است که در سجده نماند که از آن
 کجی که از آن کج ششم حضرت آدم نماند از آن کج بیرون جانشین که در وقت
 و ظهور از آن کج ششم حضرت آدم خوردند تا وقت مغرب که در این از آن کج
 از آن کج این نماز شد و هر کج از آدم بر خیزد و کعبه نماز با او یک از آن کج
 اول خود کجی از برای خدا و کجی از برای قبول تو شیخ در نگاه حضرت بر در کار نما
 جن بر بول خاری تو شتر را قبول نگاه که نباید گفت نماید و هر کج در وقت
 و این کج کعبه نماز با او در خداوند عتقا بویته او را قبول فرموده و این است
 ساعت است که دعا در اینوقت صحیح میشود و جن بر این کج کعبه نماز را

برین وقت من و چه کینه اند که در این وقت که در این وقت من این کسرت
 نماز را بگذراند و او در این وقت قبول درگاه احدیت کرد و اما قاضی
 در این وقت و احوال که اندیشه در سبب اینست که چون یک بار یک شماره آ
 تباریکه قبر و طلب نیت جنتم بر خطا افسوس باری احرار بود من وقت من
 که هر کس این نماز را در این وقت بگذردش از آنکه در اصل فرشته روشنند و قرار
 ظاهر که سبب این نماز و هم چنین نور از برای او چه شد بر اطراف که از اطراف
 بسطت بگذرد و او هم میگرداند خباصت بجا و قلا بدان در این وقت جنتم و این
 نماز است و خباصت باری بر سلطان من اینست و چه کینه اند و اما قاضی
 صحیح او در این وقت و چه کینه اند برین وقت من کجاست اینست که چون عبده
 معبودین باطل شیطان در وقت طلوع خورشید مشغول میشوند با طاعت و
 عبادت شیطان و ضام و ضام معبودین باطل النفس آواره و صامان آن
 و جنبه نیالذنیای و غیر اینها پس از آنکه طالع شد و عبده صنام
 مشغول بعبادت خدایان باطل شوند و خباصت و قلا و چه کینه اند برین وقت من
 این نماز را که هر کس این نماز را بگذردش شیطان را خجالت میدهد و در روزی که طلوع
 شد و او مملکت روزی شود است میدهند که این بنده شیطان را خجالت
 میدهد چون یهودی این ملامت را بخواند بجز اول خدا شنید عرض کند که یا محمد
 است کف با آنکه چون او روشن است و بهشت نیز چون که در این وقت حضرت

در این وقت از تو تو جمال خاطر زهر روشن است و شب تاریک است و صبح نیز مثل اول
 باری در میان خدا اظلامه و خباصت باری از کسرت حضرت من اینست و هر
 است که نماز که چهار کسرت ظهر و چهار کسرت عصر باشد در روز این است
 و چه کینه اند که هر کس این شماره بگذرد باری از در این وقت که هر بنده که در
 روز این وقت کسرت نماز را بگذرد هر سینه هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 کسرت که تقاضای حاجت است و در این وقت کسرت نماز برای اینست که حاجت بدهد
 که در کسرت نماز مغرب و چهار کسرت نماز باشد شماره هشتاد و هشتاد و هشتاد
 سبب اینست که کسرت نماز را بگذرد و هر کس در این وقت بر روی او است که روز
 تاریکی قبر رسد و از اطراف سبب روشنند روز نماز بگذرد حسیب و اما دو
 رکعت صبح که پهن اطلوع همین است نه در اصل در این وقت در روز برای که
 نه تاریکی شب دارد و در روزی که در این وقت این کسرت نماز را
 حسیب و قلا برای اینست و حاجت بدهد که شماره نماز شب و نماز شب
 بجا آورد باشد و طریقی ادا نماز روزی نماید در روز ادا و ن ریاضت
 عملت در وقت که هر کس در این وقت کسرت نماز در روز باشد که شماره هشتاد
 در جهان بر عدد غنیمت که هر کس در این وقت کسرت نماز در این وقت
 در آن کسرت در هر کس در این وقت کسرت نماز در این وقت کسرت نماز در این وقت
 این بشارت حضرت صیاد این مکه باری از مواضع از قرآن و غیر قرآن

سجده و قلا حجابی بلبان آن بنده و ملائکه بیدار و میفرماید که یا ملائکه نظر
 کنید به بنده من که او را در فرض حرام تمام کرد و عهد من پس سجده شکر من فرست
 بویکه این نعمتی که او را کرامت کرده ام ای فرستگان من او را چه ثواب است
 نزد من فرستگان گویند ثواب او رحمت تو است پس پروردگار علیمان فرماید
 که دیگر صفت فرستگان گویند پروردگار ثواب او رحمت تو است پس خداوند
 علیمان فرماید که دیگر صفت پس فرستگان گویند خداوند اجار او آن است
 که کفایت کنی ستمات او پس خداوند علیمان فرماید که دیگر صفت پس فرستگان
 که غنی اند چون ملائکه حجبی و قلا میفرماید که دیگر صفت پس فرستگان گویند که
 خداوند او را دیگر چیزی ندانیم آنچه از این کفایت دیگر گویند ملائکه حجبی و قلا میفرماید
 که من شکر میکنم او را او شاکویم چنانکه او شکر و ستای من کند و در کتب لغت و ادب
 خود با او خود را با و غنایم بجز کمال معرفت که با منم که چنان اهل حقند
 که گویند او را دیده است تمام سعادت و کیفیت سجده شکر **علماء**
 ذکر کرده اند و محضر زین العابدین که در سجده اول صدرت به یاسه مرتبه انصاف
 و چون طرف راسته در از بر زمین گذارد سه مرتبه بگوید یا الله یا انبیا یا سجد
 و با طرف چپ را از بر زمین گذارد و همین را سه مرتبه بگوید دیگرش از از بر زمین
 گذارد و صدرت به یاسه مرتبه شکر اشکر اشکر اشکر گویند پس چون سر بر زمین گذارد
 بر موضع سجده ببالد و در سجده چنان کند و بعد از آن بر پشت خود دیگر

بر جنب است و پس گوید لبی الله الذی لا اله الا هو طایفه الغیب
 والشهادة الرحمن الرحیم اللهم اذهب عني الغم والحزن واكرمني را
 زیاد کند بیهوش است **والغنى والعدم والقنار والذکر والقنار**
 ما اظهر منها وصا بطن سه مرتبه بگوید و سنت است که در این سجده از جنب
 دو دستها و سینه را بر زمین گذارد و اگر در سجده ناله صدرت به بشکر اشکر اشکر گویند
الحمد لله على كل حال كما هو اقله و مستحبه گویند ثواب است از غیر از
 حجبی بنده قلا که نمیداند و تبرک است که سجده شکر اعتقاد حجبی آورد **مطلب**
دقیق در تعقیب نماز و در وضو است آنجا در وقت نماز است از آن جمله در حدیث
 معتبره واقع شده که دعا بعد از نماز و در وقت نماز است از نماز نافه و دعا بعد
 از روضه حضرت سار دعا بعد از نافه چنانکه حضرت روضه از نافه وارد
 شده است که تعقیب خواندن تا میسرش در زیاد و در روزی پس از نماز در آن است و
 مقبول است که صداد علیمان میفرماید که بغیر از آن دعا که در آنجا است
 و بعد از هر یک است تا کفایت کند تمام ثواب آن دعا که در آنجا است
 تسبیح حضرت فاطمه را هر صلوات الله و سلامه علیها است در حدیث صحیح آمده است که
 هر که تسبیح فاطمه را صلوات الله و سلامه علیها را بخواند پیش از آنکه از روضه نشستن
 نشسته شود و حجبی بنده و قلا کن کند او را هر روز در حدیث دیگر وارد است
 که هر وقت کرده نشسته است حجبی بنده و قلا به سجده تسبیح فاطمه را

و اگر چیزی بهتر از این بود هر آینه از آرزوی خداست ان الله لافضله لود
 و هر بنده که ما دوست کنی آن شقی می گوی و از حضرت امام جعفر صادق ص
 و سلامه علیه ثقلت استیج خاطر از اصول آن است و سلامه علیه عقیده بر عاری
 در هر روزی بهتر است نزد من از هر روزی که از هر روزی که و کیف یقرب
 که کسی چهار مرتبه ان الله اکبر گوید و بعد از آن است و سه مرتبه الحمد لله گوید
 و بعد از آن است سه مرتبه سبحان الله و باید که زیاد و کم کند و اگر سهوا
 زاده شود حضور ندارد و اگر سه مرتبه سبحان الله دیگر از هر روزی که سبحان الله
 کند تا بگوید که سبحان الله گوید و اگر کرد و هر روزی که سبحان الله گوید
 و نه است که استیج با وجود این از خاک قرص حضرت امام حسین که اگر کسی استیج با
 گوید ثواب دارد و اگر نگوید استیج در دست استیج گوید و ثوابش از او است
 و اگر از روی سبحان الله او را حرکت در دنیا و آخرت او را یک استیج می گویند
 و اگر حرکت در با کفایت ذکر ثواب استیج نویسنده و از حضرت امام جعفر صادق ص
 صلوات الله و سلامه علیه ثقلت که هر که استیج از خاک قبر حسین این ص صلوات الله
 و سلامه علیه داشته باشد حق قلا در نامه نماز او چهار مرتبه حسنه حر نویسد و چهار گناه
 محو کند و چهار صد حسنه او اجر آورد و چهار صد درجه او بلند کند و هر وقت
 که زنده اش زنده باشد و در چهار دانه داشته باشد و این استیج را سبحان الله
 علیه السلام رحمت از خاک محزه وقتی که محزه شود شده است حضرت بعد از نماز

بالحق

بالحق استیج گوید و هر وقت که در عقیت لعن عادی در حضور نماز می کند و در
 صحیح بهتر است که در مصلاه نشیند تا شتاب طلوع شود و در عقیت قبل آن اگر
 داند بخواند اقل آنجا آیه در عقیت صحیح بخواند بهتر است عاصم کافه است
 و نه است که عقب نماز چهار روز و چهار روز را سبحان الله کند تا نمازش مقبول شود
بالحق که اللهم العز بالکفر و عمر و عثمان و معویة و عائشة
و حفصه و هند و عامر المحکم و اکرار کند و این مکه و قید و طکة
و زبیدی و نجاشة و بنو العباس الذین اذوا رسول الله قال
صلوات الله علیهم و اشیاء علیهم و اتباعهم من الاقوالین والاخرین
 اگر خواهد بود هر روز چهار مرتبه سبحان الله گوید و آن که چون خبا اقبس لای
 احرز بود بجز نیکه سوره مبارکه الحمد و قدر موالات احد و ایا کوس و آیه قل اللهم
وسجد الله را بر زمین نازل کند این پنج تا وقت بقیمه عرض الله زنده در حاجتی
 که میانه ایشان و حقان حجاب نبود و هر فصل از آنکه خداوند ما را بخوانی
 نازل فرماید بسوی خانه مصیبت بسوی کسی که آنکه مصیبت آید و حال آنکه
 ما باک و با کینه بیستیم خبا اقبس الله فرموده است سبحان الله و صلوات الله ص که هر
 بنده از بنده کان من که بخواند شمار از عقب هر عاری او او آن نیکو دادم در
 خطبه فرض و هر روز چهار مرتبه سبحان الله بر او نظر کنیم و هر روزی سبحان الله
 او را اجر آورد که پس ترین سبحان الله فرماید او او او را ارغداوت تمامی

و نشان در بناه خود مدارج و مایه و نامیم و ادای منع نمکند از دخول در بهر تکر
 حرکت و تضاد تعقیب پیش از آنست که در این محقرات توان درج نمود
 اگر کسی خواهد که بر نوابسان و اوجیه هر دو تیره در
 تعقیبات مطلع شود رجوع نماید کتابی
 که در تعقیب نوشته اند استیجاب
 پنج طوی و کت ابن
 طوئس است

الرباله

بسم الله الرحمن الرحيم

تندیر اصول کافی و غیره و شیخ فرودانی صاحب لقیته که مشایخ
 عباد و نهایت تمامی عبادت صورت بگیرد جز غیرت رضی التوفیق حمد و
 شانی خداوند پانندی که فایده کلمات مصحف تو حدیث او اتمیر کفای سالک
 تجریدت و فضل اهل خط مستطین شادی العجبت نهان بوج اهل تصدیق
 و تصدیق حکمی که در خیره لطفش عدلان بچهاران جهات را کفایت علی که
 معلوم دین پیش رو بریت و نهایت هر کسشان پیمان صلوات و عوالت
 نیایم برایت پ بصری که مرا از افعال وجود از آینه بون نامی عوالت
 نقشه و صفه عوالت به سخته خیری که مطلع شمسیه و الطالع قره آقون

فول

تعدیل خراج لید و زهد نموده بمعنی که صدق کوشش اهل هوش لا سخن کارار
 لغوی و خصوص جواهر معجزات که صلح حصول از انانیت بجز العرفان ال اهل
 ایمان پرده فائق ال ابداع که مصباح موقش در مشاغل لا لوا ضمیر عرفان غره
 ولی که بر اوج چشم چراغ دوش بر زبرد فاتی که مفتح غمیش برین صاف
 دلا که در درو مشه القفی در صفلا خاطر کتود خاطر ال اهل استان جهان ستان
 خبائش انیکرد مقیم پانند که زبان تکلیف در وصف حکم العیان نشانی کعبین
 حکمت تلال است حیدری که هر فردی از اول موجودات تا خلق و صامت حکمت
 الاذکار استیج و تاملش که یابری با حق ال اهل عقل است هریدی که نازکده بی لغت
 پیمارش غوصان بر اقیانوس ازل که هر اوقات هر اکی که اهل است ایش
 مدارک اهل شعور را در نفی و ترائیع قواعد کتودت کرمی که کفایت قلیت
 زبده کربل شیمان و عمده معصود کنی فغان که از ادبی نوع ان است جلوت
 کرمت و کفایت تملیق ادم از سب طغیبت مخلوقات امتیاز داده و بیخ
 کرمک ببارک مبارک که زبده ممکنات و زبده بیانات که خاتمه سارک است
 نهانم که درون جنایه که کرمت قرعش بر صدق ثواب نبوت در غایت قاطع
 صاحب کتایه که قرآن محمدش در جنب بطولات کتیبادی محمدش نافع سخن
 نماید که سبزه ابرار استیجات صهارت قنوس کف در بنا و اوش حبه سکین
 دلال از دلائل الامجاریه فرودش ال اخب خاطر فضیله اش بل لوان



وصف الاطمنان از حبل المتبری که خلاق الحسین در کفاح اهلش برت
 و فرنگ جفا بگری که ادا آب مقبلان از حی کن او بشن سخی قلی منافع کجک
 کلمه ابواب الحی است و شرایع اشک بر ما را ایمان جامع جوامع کلمه مجمع
 البان حکم الانسان ملائکة من ربي من دوله التائین و مطلع سعیدین
 سعیدین در صفت قیامت بین شمشیر و کوه کوه لولا که خلقت
 الاضداد و ما جبهه بهمی شمشیر اما از اسلک **سوره حمد** سخن گفته ام
 او شد **سوره تبارک** که در کتب معتبره است **سوره نسی** اهل حق ابوالقاسم
 که باشد جمع مجموع اعجازه اش و نفی الالهی صوارت کران و نسبت
 با بیان شاره و شاره الاله بر اقدام نوره ان شغلی محشر دائم شانه حضور صامی
 ان جبار به ان شایب که شمع نماید سفیدش چون شغاف که پوین اعدا و خسته
 الواقیه **سوره تبارک** عین الحیات کلام بحر نقاش حیا العروج ده دلائل
 کلمات نقاش نقاش سینه معرفان صحیح لغاظ در زمارش و ایمی در
 سیمان است و کتبش از اهل عالم خلاص کنین دعواتش صواعق محرقه و نفاق آید
 مواهب سعید اش **سوره التبارک** و فووس فصائل تبصره العوام بوج الباش
 نایب منبج لهادیقان و ندرت جیش نیت محاسن مؤمنین جل الملتین دین بقیه
 ولای اوست که صدق حق یعنی رتبه تولای اوست **سوره تبارک** و سوال آید
 و مظهر آثار اسرار الهی جمال المؤمنین و حیا المؤمنین امام علی امیر المؤمنین سلام



سوره حمد

عید و تعلیم محمد المایوم الدین **سوره تبارک** ان ارشد که له و اتیان لا یسئلک
 که مرآت صابرا اولو البصائر از صورت بیخه عکس بر پریت که فصل از فصل هر چند
 و ضعیف قابل و وقتی کامل باشد آیه منوط بعضی و مر بوط بر اوی خواهد بود
 خصوصاً وقتی که صنایع ان در کمال صفت نهایت قدرت باشد لکن اکار در اکار
 خدای کاف و نون و صورت کفایت کن فکون در ابداع بدایع خلقت عجب
 و صنایع علویات و سفیات لغرض کلیه و مسلماتی معینه دلار که عقول ناقصه
 ارباب البیاب ان ادراک ان بجز انده **سوره تبارک** میماند ما جودی بهر همان کرد
 کتب با و همه **سوره تبارک** مندار که زبانی کرت **سوره تبارک** همین سر سر است **سوره تبارک**
 برده **سوره تبارک** و وار **سوره تبارک** در این برده از روی کار در این برده کشته
 سوره **سوره تبارک** بر سرشته بر ما بدید ایش **سوره تبارک** و بر ط پرست که قادر علم صنایع حکیم
 از مجموع احوال است در اوصاف غنی و بی نهایت و لغزین مصطفی که در خلقت
 موجود است اصح باید بر بنده ان شود چنانکه در آیات و اخبار است **سوره تبارک**
 فلا هو الا ذی خلقکم ما فی الارض جمیعاً **سوره تبارک** او با و در هر جوشید و نیک
 در کار زمانا توانا کفله دی و لغت نخوری **سوره تبارک** از هر تو سر کشته و فرمان و بار
 شرط انقضائش که تو فرمان ببری **سوره تبارک** بنا بر مضمون ایه صدق خون و ما خلقت
 الحق و الا انشای لا لیعبدکم عن غرض مهور و حقیقی از ایا و عبادت
 و بی عبادت عابد بود و توبت بر سرش سجود و ان نیز در آیات شریف که ما

ظواهری با مقدار اگر چه سیدین جمعیتان ممکن نیست حکا قال الطالع و ما عرفت
حق معرفت کف مضمون مشهور این لفظ را ملائکه گفته اند که لا یرک فله لا یرک فله هر زوی
از او را در بقدر ظرفیت و استعداد غیر از این در بی زحمت لازم است اگر
چه قول عمای گذشته در این باب ما نوشته اند اما بنده قلم البیضاء عیدم است
مزوی زاویه کنخی و سوخته اش حرمت و صحتی حسین این لفظی حرثا
مع موالیهما نیز گفته است خود در معرفت الحدیث که بعضی وقتها آن اگاهانند
توقع از مقام حقائق نظران این اوراق چنان است که بعد از موعود صلاح گویند
اگر صلاح نتوانند عیب بپوشند چه کنان و ق سوسو سبب و ذوق اول و عطف ندره
بغیر نوع انسان است و العصمه فراموشی عقل غم اندک و اکتفا بر این سبب و جزیره
حرکت است برین باب **باب اول** در معرفت صانع عالم اول الله و خلقه
والله لا یعبءون و قال النبی صلی الله علیه و آله اول العلم معرفت الله و قال
اذل الدین معرفت مفران کلام ربانه و جهان کتابی اند و بعضی این کلام
مخبرند که گفته اند که خلق ندیم و فرجای عدم معرفت ظهور نماید و در کتب
سبب بر این مشتمل لغوی ندیم جن در این لفظ را از ای لنگه عی و ندره را در جمله
عبادت عباد و فرغ معرفت معبود است پس چه چیز است که عباد او را معبود خود نشانند
تا عبادت او کند و اگر مغیرین لفظ لعیب و نال را غیر کرده اند و بعضی فرموده اند
در عرض این آیه وافی در این جهت خلق عالم است و نشان صفت و جلال الهی

صانع عالم

صانع عالم چنانکه خدای تعالی در حدیثی میفرماید که کنت کذرا محفیتا
فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لکنی اعرف و کنت غایبه و خلقت
خلایق معرفه حاصل عالم اقرار و ادراک مقصد است و مطلقا بر آن مقصد و انهم
المطالع انما یشتاین و مطالع در این معروضات است و لغوی غلطی که
ارضیع نارب و جوارح همین مقصد است این عبارت که کلمه یارب و یارب
و همین مطلب است که سفارنده نورش سیر در ذممه است این مقصد است که حرکت
سلسله ای در میان منبج است که بدو را اندازه اندک در آن است این معانی است که
آیا علویة او اجرام نوریة را اجسام ظلمانیة مربوط کرد و نهی که اگر این غلبه عظمی
بودی نه فکلی بودی و نه مکی و نه بحر بودی و نه زمینی نه آسمانی و اما سپان
کلیت است که چون جزئی است و قیاسی است که هر چه است پس
حرکت باشد معرفت نیز محقق می باشد چنانکه معلول است که الطرف الی الله
بعده انقاس الخلائق و جمع حکما بالوظایح معین است که هر چه
مخبر است تا جن و انس و ملک و حوش و طیور و بیابان و دریا و نباتات
در آن می نماید و آن من شیء الا و کسب و کسب و نیز در همان کتب می نماید
بکسب الله صافی الله و الله و الله و الله از آنجایی که کلمه شی در اول و ما در اول
در مذهب عام اند و از اینها ثابت می شود که مجموع موجودات صمدی را که مخلوقند
چه تسبیح معرفت و معرفت فرغ ادراک می شود است چنانکه در حدیثی خود می خواند

که هر موجودی بقدر حفظ او از وجود الهی ارضیع صرف است پس اجزا از آن
 استقلولو و نقلت از مرتب مخلوق باشد هر گس که تکلیف او در قوه عقلیه و
 عملیه بیشتر باشد و این از نیز افزون تر خواهد بود و اولی این با این مطلبی
 نوع انسان است چه او از مرتبه از مرتبه برتره دیگر حکمت است بخلاف سایر
 موجودات چنانکه از سرفرازمه موجودات اند و از برای ایشان ترقی ممکن
 نیست کما قال بانه و کمال منما مقام معلوم چه ترقی فرع عقل و تحول
و عقل و تحول از لوازم ماده است ایشان بری گردانده و عمری از او حق ماده اند
 اما تکیل قوه عقلیه حاصل می شود مگر با وجود اینها مورثه چنانکه از کتب
 فقهیه مسقطه مذکور است اما تکیل قوه نظریه چه می شود بتفکر و تدبر در این
افاق لغت چنانکه باری می نماید سننیم الیائنا فی الافاق
و فی انفسهم حق بتکلیف کما انما الحق و مراد از آیات افاقه ان الله
 و بر این وجه است که چون انفس حقایق باشد یعنی موجودات غیر نفس که عبارت
 از امکان در بین دو کواکب باشد و سایر در بر وجود خود است که از تدبر و تفکر
 در این مصیحت هر گس بقدر مرتبه استقلولو او موقفی بخالق مخلوقات هم رسد
 که این نوع خلقت پان یقین و تمام بودن لوق علم و حکیم صورتی بند و چنانکه
 طبعیه خدایم از و نجایان لعنه الله قایده هم چنانکه از مجزوه شود و در آن
 حین غزلها قائلها به معرفت و بیکالت بحدی الفلکة فقالتها

فلت

فلت و کالت هذا فلک العظیم لولا ان لم یکن له حرك علیہ کف حرك
 علی هذا النسخ المستقیمه و قال علیک فلیذین العجائز غرض از این است
 اهل معرفت است نه قهر معرفت و کمال قوه نظریه در صورتی محقق بود که کف نفس با نظر
 از تفکر و تدبر مرتبه علم العین عین العین بدین حقیقتین برسد و چون اصول این
 در موقفه اخیر ممکن است مگر از برای انبیا و اولی مرتبه اند که علیکم من العجز و اولی
 جمله نیکه کمال معرفت از برای اکثر حقایق ممکن است و او از مرتب مخلوق است
 از این جهت است که تقایف نیز مقدر است که فرموده اند حسننا ان لا یوسیتنا
المقرین لیس و حقیقت بر نفسی که از حفظ ایات افاق و علامات ان خدای
خود شناسد بقدری که در هر چه استقلولو و کالت است تا در مرتبه حقایق ماله
داخل و محو کرد و در ادوات انفس است چنانکه حجاب چشم از این هم می نماید
اعرفکم بنفسیه انفسکم بر بقیه و قال من عرف نفسه فقد عرف ربه
و معرفت نفس حرقه است از برای معرفت رب معرفت نفس که بخندین طریق مقصود است
از آن جمله است که بساند نفس خود را که فنا شود مگر آنکه در ضائق او باقی است و هم
چنین اثبات خود را از برای نفس خود و اثبات غنی از برای خالق و الله العلی
و انتم الفقراء و کذا لانت و کما است عدم وجود وجود و معرفت معرفت معرفت
و اشخاص از برای احدی از شریک و غیره ممکن است چنانکه زبان قاصد الله
خیل نبوت بعجز تر است ما عرفناک حق معرفتک و مراد از معرفت معرفت

منفی نموت که دانست بکنه دانش خود بود اگر خدش بقدر دیا و هم خفا نه
 تا بر معلوم اولین در این نام محمد بقر صلوات الله و سلامه علیه و آله و علیهم السلام
 فرموده کلما صیت مؤمن یا مؤمنکم یا دق معاینه صفوح خود
ایکم مخلوق مثلکم آنکه پیش تو پیش از آن رهت غیب و سر
 تو است در پیش پس موشی که عباد ما مورانند بان موش بود مانت که در
 آثار و ضلال حاصل می شود و عیب خط اند صانع اللغاله و خالق اللاد
و حواله الاطلاق صافها و سكن اللراضا و صغ علیها و اکر غیر
 از این مراد بودی لازم می آید که تکلیف معروف تکلیف بالاطلاق و لازم
 حکیم بالاطلاق تکلیف بالاطلاق قبح است و در نزد همان خیر و مافوق
 بصیر بر ذره از ذات موجودات آید بر ایا مای وجودی است که اگر
 خالق غیر محتاج از برای این موجود را چه احتیاج نبودی هیچ خبر نبودی چه
 ممکن است جمع ای عدم از او نشود موجود نمی تواند شد و این موجودی که
 سد جمع ای عدم نماید و جمع را همای احتیاج را سد خود نماید غیر از ذات
 مستجمعی که جمع صفات محالیه او عیان ذات و با عقل من جمع اجبات باشد
 صورتت بند و چون ممکن است که خود و مندر از خود نیز از در مثل خود
 دارائی تواند شد مگر آنکه مشرک باشد از ابرار آنچه با ذات غنی جمع
 اجبات پس از خط ظاهر موجودات با باطن ایشان و از بصورت او

مملکت

مملکت و لاموت با پدر و خفا که در سیر سول حضرت خلیفه در عیان مشاهده
 که او کبلا شده که زهره شمس و قمر باشد فرمودند که ای لاهب الاضلالین
 و تحببت جنی اللذی فطر السموات و الارض چه تغیر در نور و حرکت لازم
 ذات و صیغ ممکن است در تغیر با ذات مابعد مشرک غیر متغیر و ثابت
 با الذات تحقیق مابعد آنچه مکتور از امری بواجب او اما بقید ان بغیة عظمی
 شفیق این عیب کبری بر وجه صواب است که چون عوالم مختلفان اولوالالباب
 و علمین در ذرات البصائر بچشم نموده ندانند که در عالم عقل و عالم نفس و عالم جسم
 اما عالم غرض پس از تسبیح و لازم علم جسم است و او عانی بر آید نمی تواند بود و اما در
 اشبات و حجب بقیم او نیز چون که دلیرت لعل استبار کرده و عالم را بر سر نهاده و همچو
 در عبادت لذت منی جمع موجودات باشد شامل این عوالم باشد که این عوالم را
 در داخل در تحت علم مکنند و احاطه از علم مکنان عالم و حوسب که عالم الکریم
 و از هر یک از موجودات علم وجود و امکان با خالق ملکشان میتوان بود
 پس اینهمای که بجز می شود بسوی موعده خالق جهان اما طایفه اول
 است که از حق حق پسرند کما قال الله لا اوله و لیکن بریکانه علی کل شیء
 شامد و خفا نه حضرت امیر المؤمنین و امام المومنین می فرماید یا من دل
 علی ذاته بذاته و هم چنین از کجا می آید که در نفس که از آن حضرت است نمود
 بجم عرفت و نیک قال عرفت و نیک برقی و کلا و نیک ما عرفت و نیک

عالم از عوالم مختلفان
 حضرت خلیفه در عیان
 عوالم از آنجهت مدخلی است

خوش بود که در آن تو بخوان و غرضی تماشایی هنر از انجمن ای با آنکه دل
 یعنی نمایند و ظاهر کننده بر وجه قسمتی قسمی الم کونید و آن استلال از قدرت
 قسمی الا ان و آن استلال از معلول است و در نزد محققان دلیل منقطع است در علم چه راه
 نمایند و ظاهر کننده غیر آن شی بر آن چیزی دیگر نمی تواند بود از جهت آنکه معلول شی
 و چه را از وجود و اثری از آثار آن شی است و اثر معروف مؤثر نمی تواند بود بلکه
 معروف آن شی است پس الواجب و الاثر **ما قبل** محقق بر هر دو یک تا در وجه است و دیگر
 آنکه معلوف تا محیط معلوف باشد و احاطه با و نماید معلوف نمیتواند باشد و معلول
 شی محیط با آن شی که میسبب معلوف می خواند بود و دیگر آنکه محقق که اثر و حاصل
 مخلوق است پس معلوف است چه با آنچه غیر معلوف معلوف چگونه معلوف تا چه خواهد
 غیر معلوف او الا لازم آید که در وجه هر یک مستلزم همان ساخته و جوهر است پس آن
 چیزی که معلوف دلیل تواند بود که هر است در آن شی مثل ذرات مینوشد
 در تحت شعاع کس چگونه میتوانند دلیل بر وجه کس آیند با آنکه در نزد وجه
 شمس و ظهور آن همه مطوس و مقهور اند و الا اثری از اثر آن باقی نمی ماند و دیگر
 آنکه معلوف باید واضح و جلا و نور از معلوف باشد تا معلوف لا ظاهرو واضح نماید
 چه چنانست که از هر طرف وجود که در وقت جمیع ذوات مشتمل بر تمامی جهات است
 جا بل همه جهات است اما جلا و واضح باشد از خود وجه پس چونکه هر کس که در
 استند و ایجا کننده تمامی موجودات همه در وجه است اما ظاهر و نور و جمیع

ایمان

جمیع جهات که از غایت ظهور در بخا و عین جفا و خفا است از تزلزل بر خود و راه
 نمایند بر جنبه حیاتی و شای الوصول الی العین النجاة و همین معنی حرارت است از آنکه
 مذکور **اما طریقی دیگر** این استلال از وجه عقده است و وجه مبدع مدعی عقل
 و اما اثبات عقل بر آن بطرق مختلفه شده است **اول** آنکه در اصول کافیه حرکات
 که **اول ما خلق الله العقل و ثانیاً** از جهت حرکات افکار ثابت میشود حرکت
 پس این با غایت و غرضی مقصود است **و ان غایت** تشبیه است که با عقل کامل باید تشبیه
 یا غیر آن و بل بوجه ممکن است پس باید تشبیه لغز و جهات باشد و آن جهت است
و ثالثاً از جهت کیفیت ملازم میانه هر دو و صورت است و تقویت آن است که
 صورت مطلقه مقدم است بر وجه هر دو و صورت هر یک از اعداد است لایزال
 هر دو و ان عقل است جوهر قدسی است قابل از حد و نظر میسر است از نور و نور اول
 با براد صورت مقابله بر او و آن جوهر قدر عقده است و غیر این وجود بوجه دیگر
 ثابت میشود و وجه عقل چنانکه در محسوسات طفله صابریست در محسوسات نطفه
 محال است پس از انکار موجود بر طرف که جمیع حالاتش با انحصار باشد ایما موجود حسن
 محال است زیرا که لازم می آید طفله در انکار و غیر لازم می آید از جمیع حسن انکار
 و این وجه بیدار عقده با عقل پس تا آنکه اول موجود عقل باشد چه عقل
 طرف موجود است بعد از آنکه وجه عقل ثابت شده عقده و دلیل است بر وجه
 خلق عقده و بیان این استلال آن است که چون عقل جوهر است مجرد از ماده

نیز گفته اند چنانکه

در ذات و فعلی و عالم و قادر پس دلیل بر آن است بر وجود واحد واجب
 لذاته از جنبه اینکه خالق عقل اگر واجب الوجود لذاته است فاعلا ظهور بالذات
 غیرتالیه و فاعلا لذاته و استلزام عقل چنانکه ثابت میشود و وجهی در وجه
 ثابت میشود و جمع صفات جمالیته و جلالتیه از علم و ارادت و مثبت و مسموع
 و بصیر و کلام و حیات چنانکه معلوم کرد و اینها در آن است **لما طرقت فی سببها**
 ان استلال است از وجهی نفس بر وجه خالق عالم نفس است جوهر است مجرد
 در ذات و حیاتی و قائم بذاته لذلالت و عالم و حرید و مسموع و بصیر و قادر و قدیم
 نمی تواند بود چنانکه و صادر است پس محتاج است بسوی مؤثر قدیم و حی و قدیم
 و قادر و عالم و حرید و مسموع و بصیر و چونکه این صفات در مؤثر است و لطیف
 باشد از آن نحو که نفس است و دیگر آنکه نفس در دو فطرت و استواء و خلقت
 حاله است تا می معلوم پس محتاج است بمعلم و مکتب از آنکه شیء کامل نمی تواند
 از دانش مابعدیته پس معلوم و مکتب از او عقل ثابت محتاج خواهد بود بعلیه دیگر
 و مکتب است تا در پیشه بماند و در هر چونکه ظاهر است پس محتاج است بعقل و عقل
 ثابت شد و دلیل است بر وجه خالق و مبدع و می فاعلا از النفس لوطه عقل
 دلیل است بر وجود واجب الوجود **لما طرقت فی سببها** استلال است بر وجود
 جسم بر وجه واجب الوجود جسم فکلی غیر فی یا هر نوعی از آن جسم که باشد از
 جنبه اینکه جسم در احوال بعضی را احتیاج اند بوضع و محال است چنانکه

شکل از

شکل را نیز و نماز و حرارت محتاج اند بمواد اجزیه جسم نفسی و محرق و جسم قبل از
 ایجاد و وضع و محال است چنانکه محال است بعد از ایجاد پس موجود است
 با الافقده منزه میشود و بعد عقل که دلیل است بر وجه واجب الوجود پس دلالت
 میکند بر جسم که عالم خلق باشد با حجاب صور و مبیات مقدار عقل که
 علم امر است بر عالم امر دلیل است بر وجهی از الاحوال خلق چنانکه کتب
 دلالت میکند بر وجهی کتب پس وجهی عالم خلق از جهت وجه الوجود مثل وجهی کتب
 از کتب **لما طرقت فی سببها** استلال است از احوال و عوارض جسم بر وجه واجب
 الوجود و اطر عوارض جسم حرکت است زیرا که هیچ جسمی از جسم خلا از حرکت
 مبیات حرکت و دلیل است از جهت حدوث و تغیر و زوال و دور شدن بر اینکه از برای
 او بیست قار برای سبب سبب دیگر الا غیر بنیاتی پس سببها میکند و آنرا که
 متصل باشد و از برای آن زمان لغطای نباشد و این حرکت هر چه خواهد
 احراز اند عرض غیر جمیع الایض است میکند قیاسا که در ایم حرکت است
 و حافظه را که در ایم الافاضه است پس قابل حرکت و توان با جسمی باشد ابدی که
 از زمان او متبل و احتمالاً بند و فعل او امری باشد بر او از زمان او آن موجود
 عقل است یا عقل هر یک که باشد مثبت بر فاعلا خواهد بود و بعد از عقل است
 و شقیق این کلام واضح و واضح کردید که قسم اول از این است که لایق مقام انبیا
 کرام و اولی ذر الا حرام است و غیر از این نوع استلال ممکن است

و اینست و دیگر از برای سایر نام از فعل عام حکمت که صدای خود را بر حق
 از این طریق نشانند و استقامت بیخ را بیخ الیهی **باب عقیده در حق تعالی**
 قال الله تعالی قل هو الله احد وقال من قال لا اله الا الله مخلصا
دخل الجنة قيل يا رسول الله فما اخلاصها قال ان تجزى عن الحاد
وقال علم في كل البلاء حينئذ عجز التوحيد ان لا تتوهمه و معنی
 توحید است که مطلق جان داند و عقیده نماید که ذات تسبیح جمیع صفات
 کماله که خالق عالم است یعنی در این است از برای او شرکی معنی و وزیری
 و نظیری در صلیقه و فاعلیه و الیه نمیباشد و او است واحد و ایت و یگانه
 و یکتا و در وجه خود و در نظیر و در الیه همه واحد و یکشبه و در ترکیب و در
 صفات کماله خود در عدل و در کماله بی مثل جمیع موجودات در جنب
 وجود صرفه آن که توان اسم استی بر آن جاری نمود و تمامی حکمت است
 بخت و همه از آن است که توان نام شی بر آن ساری کرد **شهره** هر چه
 از آن که آید که با پیش نام است بر بند چه جاری یار آید آن که جاری تواند
 سر هری او نیست و کار او آید آن که تواند در صدی گفت **شهره**
 سلطان غرت علم در کند جهان بر حسب علم در کند بدان غیر و خداست
 که توحید و عودة الوثقی مقامات جل المان مراد است از توحید و جان نیست
 زین صلا و این است و غیر چشمه زین است و در الوصول بوی طریقه نبود

و قاید

و این مقامات عالیست و ارفع و جرات باقیست و عظم در علوم بصیرت و ناطق
 خیر از هر نفس است و در میان موجودات هر نوع نیست که مثل یکدیگر باشند
 که موهم لغوه بود بلکه هر فرد را یک نوع با آنکه در تمام حقیقت متفق اند و در
 اصل خلقت موافقند نظیر و شبه یکدیگر نیستند و نعم ما قال و في كل شيء آية
تذلل على آية واحد و دلائل عقیده و نفی آن است از برای اثبات این مطلب
 بحدیست که هیچ کافر مجودی را که منصف باشد با برای انکار این شیء هیچ
 جنبش مردودی را اخصای آن نداده بود از هر وجه صالو عالم و لغو مادی
 موقوف کار هر چه ضروری و بدید در نزد جان خود و در این با صیرت
 و کوشش است که در جیب الوجودی که تمام حقوق التام و کامل است جمیع اشیاء است
 و نفس من کل اجزای است ممکن است که از برای او شرکی باشد و نظیری و ضدی و
 معادنی و ندی باشد چه هر یک از اینها را لابد است از جهت اشتراکی و همه اشیاء
 بر لایحه می آید ترکیب است و محتاج حرکت است با جزاء و احتیاج مابین نقص که
 مانند تمام و کمال و نیست پس کسکه شیء قال الله لو كان فيها الهة
الا لله لفسدوا و هو اولاد و همین است و قال علم التوحيد يتبينه
عن خلقه و حكم التبين ببنو قنة صفة لا بنو قنة عن الله و قال
علمه ما دخل في الاشياء الا بالمازجة و خارج من الاشياء
لا بالمازجة بله و مراد از بنو قنیت صفة است که در مرتب فنی نفس و نفس است

و ممکن نشود و محض صفت است پس نفس معکوف مؤمن تا در حجب الوجود استوار است
موجود است نه با آن بیخ که نکور شد که خود را بلکه جمیع مالوای در حجب از
مجردات و مادیات تک محو شد و نور و لوی حدیث است افتخار پس جزو دیگر نماند
و هماد نماید و در حجب الوجود محو شد و حدیث است این صوم فضا نماند و
هماد و نماید موجد نخواهد بود و در او از بنیوت و مبنای غیر نشانی که از حجاب
نفسی فرموده اند از بقوله مبنای درستی است که هر یک موجودی باشد با این بگری
که اگر چنین باشد پس موجد دیگری و ای حق قائل خواهد بود که شخص الموصوف
نکونید و حرا در دخول در قول در حجاب یکی از حجابی مابین الوجود است
دیگری بلکه حرا در دخول در قول بدو است در بدو است و مقوم است در مقوم
چند مقوم و مقوم بدون غرضت و مقوم نه موجد می شود و نه باقی می ماند هم
چنانکه مقوم در مقوم است و استخفاف است بدو است همان در بقا
نیز محتاج است و لغیر ما قال بانکه القای رفته دارد از پیش سو
اگر نماند که از هم فروریزند قلبها و حرا در خروج خروج بطریق غلبه و مبنای
در وجود است چونکه در حجب الوجود محض و ممکن نشود محض غایب و شعر کی
همی است همی است همه بر چه هستند از آن که مانند که با پیش نام هستی بر
و این معنی است که از او تعریف تجرد و انداختن خاص می کند چنانکه بعد از این
معلوم کرد و در آن وقت مطلق بقول ما بنی بر عقول مشوبه بر این

داد نام

داد نام و مغنوبه بحسب طوطه و جاده و مستی است و یا و نکونه طار و هم عبادت
نفس و موها را بر بعد است العیز از رتبه که الله قلا چونکه قرآن محمد جامع
جمیع علوم است بلکه هیچ علم است که اصل آن در قرآن باشد و سایر آن فتنه باشد
حکما قال الله سبحانه ولا تطیعوا الا الله فی کتابه بین و موره و حجب
با بنیاد و جازای که در او مشرب است بر اثبات توحید تا بهترین بعضی
فقول مستفی بالله علی ما اخذت به من الغائب و غیر نام قول که الله قال
خطاباً لاوله قل هو الله احد و توضیح این کلام معجز نام محتاج است به توحید عقول
و آن نیست که از برای حصر واجب الوجود صانع عالم سه مرتبه ثابت کرده
از آن مرتبه تا تغییر میکند مرتبه عین العیوب همین مرتبه است که فرموده اند
لا اسم له ولا سمله ولا جهول الا که است و همین مرتبه عین العیوب بنیاد
سایه مطلقه تغییر میکند و کلمه بود در قول هو الله احد شماره است بان و قی
از آن مرتبه مرتبه احدی است که در این مرتبه همان ذات ذات قطع نظر از
جمیع صفات حیاتی و کما تیه مد خط می شود بعنوان آنه واحد نه لوجه عیون
چند صده عددی است که تا از برای او بیرون و صده در حجب الوجود او صده
حقه می مانند و او را تا مقصود است و یک نکته است که احد در همه و واحد
نقشه همین دقیقه است و کلاً احد در آن کلام معجز نام شماره مابین مرتبه و این
مرتبه نیز جهول الا که است و حرف آن از برای احدی از ممکنات ممکن است

خاکه شریفه است و کما هو موجودات معروفة بفرمان کرده که ما عرفناک
حق معرفتک با آنکه ما جناب مغربا به لی صبح الله حالاً لا یعنی
فیها ملک مقرب ولا کنی من سئل با وجود اینکه خود آن جناب
از این امر است **سین** از آن جهت مرتبه الیه است که در این مرتبه
ذات واجب الوجود لفظ می شود با جمع صفات کالیه حدیثی ذات
جمع صفات کالیه است در این مرتبه صاحت و طاعت و حیر الوجود
از برای عالم تحقق بزرگ و مختلفه که موهوبه صانع و خالق خود
و صاعیه در این مرتبه تیم تحقق می شود که در خطه ذات بعنوان آن صانع و خالق
للعالم لی موصی که عباد ما موزونان در این مرتبه تیم تکلف مرتبه است
که مجهول الکنیم و الکنیم است این مرتبه است که در فطره هر مخلوق و رویت
رنا و اند که فطره الله الی فطر الناس علیها اشاره است آن دانا
ایمیزد تا مرتبه جناس و یقین رزق عیش و نجات خواهد شد و هر اول یقین
یقین کمال است که بفرمان رزق شود کما قال سید و صابرا **اعبدوا ما کونوا**
که هر اول در رویت نه بر وجه است چنانکه شاعره مستند در این مرتبه خواهد شد
قائمه که این لغز محض است بلکه رویت ماطنه است که عبارت از یقین کامل
باشد کما قال امیر المؤمنین **لو کف الخلق ما اذدوت یقیناً**
در هر سواری که لفظ جلاله اشاره است باین مرتبه تیم و چونکه مقام مقام

پان توحید است بنظر محبت و مرتبه الیه که مرتبه صانعیت است از برای
هر نفسی لفظه حیا و خلقه اصلاً معلوم است چنانکه آیه شریفه کوره و الی
و لغز ما قال و انش حق و انش فطرت و انش در این امکان فطرت
لهذا احدی احدی که در لفظ جلاله و چون توحید است می شود بفر وجود
شما در قوه و کفافی در مرتبه و این وجه شما را از مقوله وجود صحت است
و اولیای از مقوله وجود معلوم است موله بعبارة فری معتمد است بر وجه
و حیا الوجه یا مؤخر یا محلی آنکه از مقوله متضایان باشد که تحقق احدی
بدون دیگر صورت نه بند و قول که نیکد اشاره است به قسم اول و قول
و کما قولک اشاره است بطلان قسم دوم و قول که ممکن که کفو احدی
اشاره است بطلان احتمال تیم **و یاده** توضیح با بدو است که توحید است
قسم عام است و قسم خاص اما **توحید عامی** بعد الودایت و
التوحدی یک دولت و صحت حق بوسیله عقل و شواهد و راسل و صحت
تا از نظر است که در این است باین یقین آید در این احوال حیات حقیقت
نزول نمایند و بنده عباد و جنم ارض که حجتانند لغز و احد است هر نفس الوجود
و در حیا الوجه معلق است به اینها و مرتبه است که جواهر و علم و زبان
و مکان و کیفیت کم و قرب و بعد و حقیقت و صورت و حد و کون و مقدار و لون و
حد و ندر و مثل مانند وجود و کمال و صغر و کبر و امکان و جوارح و یقین است و یقین

و خالق در ارق خاطر و قهر و منزل و دی و فخر و هم برین مملکت چون
 و انای و اعلت و انای اعلت و محبتش ازین بقدر غزوة ازین است
 معتدما و حقیقه سخت ازین برانها در که تمانی او می خور لا اخصی شاء
 عليك كما انيتنا على فستك و كعبان على طية استمدان لا اله الا
 ان كفو و نجات طهارتی صمون و در پیمان او و حقون اما ازین است بطنی چه بر می
 و از کفر معنوی علابی است تا آنکه دشمن لغزش هوادار اگر پیش جنبه و نامحده
 شیطان حرد و دست بر بیخ اطلاق عقل لغزش بر زبده استیات و هم و
 مستدات خیال اگر چه صاده و مال در یار است بی بدست و بیات عجب
 ترک لغز نمایند و انوت و غضب که لازم قوه بهیمة و سعیت است و غیظ از
 از او غلی از غیظ است عتاب حاصل خواهد شد چه در این باره فرزند ماری را بکار
 نیاید و فرغشوش تا قدر بوشه نیران که در حقیقه همان همان است که خسته و خالص
 نشود قول مقبول باره فرزند او را میگوید پس خوش حال نموده که پیش از آنکه
 حکم تجزیه در میان آمده از خود او پیش و طعن نموده و قبل از آنکه در اثر کلام
 کفری تنبیه عليك اليه و حنیفا در رسد می غیبیان خود را با اعلت
 عقده رسیده شد که در باره غیبت تجرید بر جا بر جای و تکی النفس علی الله
 رو سعید باد **ف** خود او چنگاه قیامت که طلوع بر زنده بنده که عذر بخار که
اما انما اخص است که وجود ان الله در زنده و بجهت حق می خورند و کلمات تلذذ بر بار

و البصير

و چه معدوم شدند و اغنیای او را فرم می خورند از انکه امکان در کفر فخر بودند
 که کار ان الله و که نکتین معده شیخی در لایزال زخمان و اندک الان کما کان
 و هم خیاچه در خاطر موجود است کفر معبود و چه وجه می اند در مابین تابع
 نفس و عباد هوایا باشد هر که بدین مقام رسید خود را در غیبت حق با حقیقت
 للبقاء لا للفناء و بوسه در شغفه و چه وجه است خود ناله کرد و اما
 در این مرتبه هنوز از انانیت محو نشده و جدا نیست خود را ترک نموده اینقدر
 هست که برای ما خلق تعلیم کبوس حق او رسیده و او از و غنی النفس
 عن المهوری اب مودل سینه ترک گویند طبع نشانی نموده و حسب نیما
 و مستیات و هم نفس که پیش طین اند از زاویه خاطر در غم زده و دلوارم قوه
 بهیمة و سعیه و سلطنته و غری را از زنج وین بر کبزه و در خل خطاب موقفا
 قبل ان یخوفوا اگر دیده **اما مقتدا لخص** است که از حق حق سیر کند
 یا منتحل علی ذلک انما یبدا منه و فلما از خود و باقیه بقاء حق با بر و این سیر رفتی
 میر شود که سناوار روح معنی ازین که جدوت ساده کرد در رسم فهم و هم و
 حیا را اهل نیافت در دیده کش و کمان را از غم عقده مطر ساز و غم و غم و غم
 بمعرفش نیزه زبان غم برود لغزش هزارا در باره غیبت تجرید بر چهار چوب
 ذلک نفس غم الهوی بر حراد در دارد و بکار هوا و سمات که در خل حضور است
 اند حکم الان **خزب الله الشيطان** هم الخاسر ذلک العبد و غیبت است کند

و دل اگر در ملک حق است که فلان بجان جان ملک را عمارت عیون
 کند از او و خانه بطایع را که معلومت است از خلاق بشری بطرفان سستی خراب
 کند و با افعال حال حدودش در عالم عدم تمام زندمان از نظر ابر سر ابرو
 و حق را بحق بماند حق را بحق شناسد که در قیوم محمول در کشد نهنگ خیر و آ
 این سخن بی پارت اما جو اموشی اول تر هر که را اسرار حق موفقی صدر کردند
 و دانش در صحن هر که از این غر توحید یک جوید کشید محو شد دیگر از نام نشان
 کسی کشید سر توحید همان است که در کون جهان ابدیه جان موصد جز از وی
 و این توحید است که چون موصد باقی رسید ادراک یعنی مشاهده که حق تبارک و تعالی
 از آل بوصف خود نیست لغت و صفات موصوفه و موصوت بعد از او برتر
 هاست و وجود عالم در نزد وجه او که کل شیء حاصل است از صفه احد قابل
 یعنی حالت و کل من علیک مانا بر آن مال نه آنکه وجه موجود است عالم
 امکان را بنظر تا بقدر بر طرف او را رخ آید الا کل شیء ما خلا الله باطل
 بلکه مان معنی که نکو شود اجاز از عبدی است و نه از ماغ چه هر چه استی تو
 و این مرتبه را مرتبه بر خجایض گویند خجایض که مرتبه دویم را قرب از فضل از اول
 یتقرَّبَ إِلَىٰ عَبْدِي مَا لَتَوْا نِزْلَ حَقِّ حَبِيبِهِ فَاذَا احْبَبْتَهُ كُنْتُ
 مَعَهُ الَّذِي يَمْتَعُ فِي وَجْهِهِ الَّذِي يَصْرِفُ فِي و در این مقام است
 که فاند سالار انبیا و مومنین منقلب و تبارک و تعالی او از صم شل و خاتمه کل

و لغت

و معصوم قول و حد می نماید لی مع الله وقت لا یعنی فی ملک مقرب لا یعنی
 من سلك و لفظ وقت از جنبه شیء عبارت است که مراد همان مرتبه خدایا و بقاء
 در است که در این مرتبه طاق الله و انیکون صفة شیء و الا ان کما کان محوظ
 نظر شود شهادت و مقهور بر این بنا یکبار دو و مقادیر این مرتبه توحید مرتبه برتری
 محقق است بمقامات هر یک به لفظ خود معین مضمون میگرد **و در توحید** بدانکه توحید
 است همان برتر در ذات مضمون توحید و صفات و افعال اما نیز محقق است
 که تا چه مرتبه توحید که توحید را در توحید صفات و توحید افعال و توحید انامی
 باشد محقق نماید که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اعلم
 اشارت است بدان مرتبه است بدان ناموس موصد صفت که در مقام نام که در صوم
 از شمشق چه برتر از مگره عالم را چه اگر صفات حال و حال انحصار در روش
 و حسب الهجه بدانند همان است در صفات نیز موصد باشد مثلا اگر صفه علیا
 مضمون در ذات واحد اند و حقون انکال انبیا علیه امداد توحید و بقاء نماید
 خجایض بختاین قایلند موصد صرف خجایض در مضمون صدم علم انبیا و بصر مان در است
 واحد عالم تبارکی شایسته تا در حقیقت مذکوره همان باشد و غیر تمام عالم را
 یکبار از مومنون واحد من جمع اجماع و ضمنی من کل اجماع است باید و است تا قار
 و من بعد توحید در این مرتبه بیان معنی توحید در ذات است و در این مرتبه یکبار
 و دنیاها یعنی و کونتم مشه فاند موز علی توحید توحید و در ذلك

فَضَّلَ اللَّهُ بُرُوءَهُ مِنْ نَيْفٍ **تاسیسی** در حدیثی از امام علی علیه السلام ان الله
 يَأْمُرُكُمْ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِنَّ اللَّهَ لَكِنَّ يَظْلُمُ الظَّالِمِينَ لِلْعَبِيدِ
 وَقَالَ نَبِيُّ عَدْلُ سَاعَةِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً وَمَا الْعَدْلُ
 تَامَتْ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَقَالَ وَصِيهِ الْعَدْلُ أَنْ لَا تَقْتَبِعَهُ
 دَارِ جَهَنَّمَ امُورِي كَمَا وَجِبَتْ كَقَوْلِهِمْ لَا اِعْتَادُوا بِأَنْ وَرَجُوهُ خَلْقَ مَا لَمْ يَكُنْ فِي مَعْدِنِ
 كَمَا يَدْرُسُونَ مَوْتَهُ دَاتٍ فَاجِبِ الْعَدْلِ صَالِحِ عَالَمِ الْعَادِلِ بِالْبَدْرِ وَارِزُوهَ
 ظَلَمٍ وَسُبْحَهُ عَارِي عَقْدًا وَيَدْرُسُ لِقَاسِمْ رَحْمَتِهِ وَارْتِيَابِهَا جَانِبِ الْعَدْلِ
 وَكُلُّ مَنْ جَمَعَ أَحِبَاتٍ جَمَعَهُمْ تَمَّ كَيْدُهُ خُذُوا أَعْرَابِيَّتَ حَسَانِ
 فَمَا يَدْرُسُ أَعْرَابِيَّةً ظَلَمَ تَمَّ أَوْتَهُ كَمَا كَرِهَ الْجَاهِلِيَّةُ فِي جَمْعِ نَعَالٍ وَأَعْرَابِيَّةً
 نَبَاتُ أَعْرَابِيَّتِهِمْ مَجْرُوحٌ وَمَجْرُوحٌ أَعْرَابِيَّةً مَجْرُوحٌ وَوَكَّرَ كَرِطِيقَ لِقَاطِ
 كَرِطِيقَاتٍ بِالظُّلْمِ وَمَعَانِيهِ دَرْدَرِيَّةً وَأَعْرَابِيَّةً فِي رَفْعِ نَعَالٍ نَبَاتُ
 مَطِيحٍ عَقْدًا عَصِي رَا بَادٍ وَرُيُومٍ خَرَابِ نَعَالٍ رُيُوتِ عَرَاوِلِ مَطِيحٍ
 مَسْتَدِيمٍ وَنَظَامِ عَالَمِ كَرِي كَمَا تَخْتَرُ وَنَهْزَمُ خَوَابِ لُجُودِهِ وَوَكَّرَ كَرِطِيقَ عَقْلِ
 صَحِيحٍ وَوَجْهٍ حَيْرَانٍ مَعْدَمِ شَرِّهِ مَوْجُودِي كَقَطْعَتِ وَوَجْهٍ أَدْبَابِ بَرَا
 بِالْقُوَّةِ أَسْنَانِ خَيْرِ نَعَالِ خَوَابِ لُجُودِهِ وَوَكَّرَ كَرِطِيقَ مَوْجُودِ
 وَوَجْهٍ تَقْضَى بِالْعَدْلِ مَنْ جَمَعَ أَحِبَاتٍ وَاحْتِيَاطًا تَمَّ وَرَدَاتٍ وَرُكَّالِ
 دَاتٍ عَالَةِ مَنظَرِهِ وَجَهَةِ اسْتِحْكَالِيَّةِ دَرَاوِيَشِ وَالْأَمَانَةِ وَوَجْهٍ

خَوَابِ لُجُودِهِ مَنْ جَمَعَ أَحِبَاتٍ وَاحْتِيَاطًا تَمَّ وَرَدَاتٍ وَرُكَّالِ
 لِقَاطِ مَطِيحٍ عَقْدًا عَصِي رَا بَادٍ وَرُيُومٍ خَرَابِ نَعَالٍ رُيُوتِ
 عَرَاوِلِ مَطِيحٍ مَسْتَدِيمٍ وَنَظَامِ عَالَمِ كَرِي كَمَا تَخْتَرُ وَنَهْزَمُ
 خَوَابِ لُجُودِهِ وَوَكَّرَ كَرِطِيقَ عَقْلِ صَحِيحٍ وَوَجْهٍ حَيْرَانٍ
 مَعْدَمِ شَرِّهِ مَوْجُودِي كَقَطْعَتِ وَوَجْهٍ أَدْبَابِ بَرَا بِالْقُوَّةِ
 أَسْنَانِ خَيْرِ نَعَالِ خَوَابِ لُجُودِهِ وَوَكَّرَ كَرِطِيقَ مَوْجُودِ
 وَوَجْهٍ تَقْضَى بِالْعَدْلِ مَنْ جَمَعَ أَحِبَاتٍ وَاحْتِيَاطًا تَمَّ وَرَدَاتٍ
 وَرُكَّالِ دَاتٍ عَالَةِ مَنظَرِهِ وَجَهَةِ اسْتِحْكَالِيَّةِ دَرَاوِيَشِ
 وَالْأَمَانَةِ وَوَجْهٍ خَوَابِ لُجُودِهِ مَنْ جَمَعَ أَحِبَاتٍ وَاحْتِيَاطًا
 تَمَّ وَرَدَاتٍ وَرُكَّالِ لِقَاطِ مَطِيحٍ عَقْدًا عَصِي رَا بَادٍ
 وَرُيُومٍ خَرَابِ نَعَالٍ رُيُوتِ عَرَاوِلِ مَطِيحٍ مَسْتَدِيمٍ
 وَنَظَامِ عَالَمِ كَرِي كَمَا تَخْتَرُ وَنَهْزَمُ خَوَابِ لُجُودِهِ
 وَوَكَّرَ كَرِطِيقَ عَقْلِ صَحِيحٍ وَوَجْهٍ حَيْرَانٍ مَعْدَمِ
 شَرِّهِ مَوْجُودِي كَقَطْعَتِ وَوَجْهٍ أَدْبَابِ بَرَا بِالْقُوَّةِ
 أَسْنَانِ خَيْرِ نَعَالِ خَوَابِ لُجُودِهِ وَوَكَّرَ كَرِطِيقَ
 مَوْجُودِ وَوَجْهٍ تَقْضَى بِالْعَدْلِ مَنْ جَمَعَ أَحِبَاتٍ
 وَاحْتِيَاطًا تَمَّ وَرَدَاتٍ وَرُكَّالِ دَاتٍ عَالَةِ
 مَنظَرِهِ وَجَهَةِ اسْتِحْكَالِيَّةِ دَرَاوِيَشِ وَالْأَمَانَةِ
 وَوَجْهٍ

معلوم شد که در باب الوجود عدالت مقتضای عدالت است که هر کس عدالت در بندگی
 کما هو حقّه چنانکه شاید و باید بجا آورد و اوصاف ممکنه که خلق و دلق
 و خلق و مطاوعت چنانکه باید و در دنیا که حشا الدنيا است کل
 خطیبتی است از دل جان که در ساس حسیثه و غیبه است که از لوازم قوه
 بیتمه و سبغیه است از لوح قلب بر آید و در مفسوس هوا که خلیل جنود نامیده
 شکان مرود و در کاه حضرت و در دست باغ عقل مطیع نماید باید که این
 شخص را در جمل خرد مقرران و محو را ائمه که برین صلوات الله علیهم اجمعین
 در مابعد صفات زویده و خلاق و فیمه که تمامی علمانی لغتند و ثنوت شیطانی
 و حرادات دنیا در دست و در دنیا بمان خوف و مرور بوده چشم جلالت است
 از خفته آنگه و می کشد و مطیع شکان که خلاف خود مقرران آماره نموده و
 معنی نکرده که باطن خوف و خجسته است و انقیاد احوال ثقیل مراد است
 شیطانی از اسوخته و دقیقه بر برزده که از فکر مستقیات مستعد است خود
 پرستی و خود بینی غافل همیشه اذعان از فکر عوام فریبی و خود بینی در حق پروری
 معروف است در انما در خلج و حد و عنیت و سخن حسنی که بر مایه تا حشم و عدالت
 الیم است لوده با وجه اسبیه صفات ممکنه که هر یک فطرت مستقیمه از روی
 عدالت بوی توقع بهشت است این نهایت است صفات بهیبت میرات تا قول
 چه با وجه قول عدل و عدالت محال است که این ملائکه خود پرست با خبر شوند و از

صلوات

عدا جنتم خدایا بنده با وجود محبت اعمال که از شرع مبین و مبین سپان رسیده که
 الدنیا حرقه الاخرة دلیله و شاهد این است که نیکنه این خاص محبت بعد از الیم
 و تا حشم خوانند **فهم** که در آن روز برود و جو جو در کفان است علم عقلم
 زیرا که حور و غلمان و حضوران همان اعمال خیر او است که محبت شده با او مربوط
 و ما در مشورت با همان اعمال زشت است که با او مخلوط و مشورت کرده اند عزیز
 عدل را ام بصفت میانند هر عدل لازم دارد علم و قدرت را اوست و
 مشیت و سمع و بصر و کلام و حکمت را از این جهت است که او را در حد او صول
 درین دانند بگذرد صفات که لازمند از عدل از این که عدل است یعنی
 آمده که هر یک لازم دارند با صفات **اول** از نهاد عدل بوضع وضعی است
 در موضع و در موضع خود و در موضع تمام باشد بر موضع و موقع و او که از روی او
 در محله و حیث لا یشتر لازم آید حمد و اگر قار باشد بر موضع شی در موضع
 خود لازم آید مجزوم چنین سایر صفات که بر این تمام جمع صفات مذکوره تحقیق
 نیاید عدالت ثابت و تحقیق پذیرد **دوم** تمام صفات عدل بوضع است و اینست
 طریقی است بجهت نیز لازم دارد و جمع صفات است و دیگر هم گفته اند پس از این
 جهت است که بعد از توحید عدل را در اصول دین برده اند که جامع جمع صفات
 و حاوی تمامی کمالات است چونکه از جمله صفات که در حد است که در حد الوجود
 مستحق آن صفات است صفات کماله عین ذات حق است که آنها را

۱۱

صفات جمالی و بزبان شرح صفات ثبوتیه مانند بعضی اصفاحت که
 در حجاب الوهیه او حیثیت تنزیه از آن که صفات جمالیه میان شرح
 میان صفات ثبوتیه میانند و محققان او حیثیت عقاقد کردن بشیوه قسم اول
 از برای او حجاب الوهیه در قسم دوم از حقیر معبود تا کامل در معرفت خالق
 و درود و تحقیق این صفات ثبوتیه و سلبه در شرح مطلب محسوس کرد
انما طلبنا العلم در بیان صفات ثبوتیه تعلقان **موجب**
اقل در علم قال الله تبارک و تعالی **مفاتیح الغیب لا یظلم بها الا کفورا یظلم**
ما فی القلوب و لا یغیبها عن من یشاء و یشاء من یشاء و یشاء من یشاء
 پس از آنست که در این مختصات همان لایق نمود در مواضع بر بیان عقود
 صحیح و اهر معلوم اولین در این بر این صفت نیکو در این صفت اولی
 نهایت با وجودت چه محذورات که که همه در حقیقت کل و هیچ در از آن
 علم و قدرت از لایق اند که محقق با صفت عظم و عظیم تر بشیوه دو عالم
 که صفت معلوم و محققان فیاضی از جمله نهایت فیض او است خود مجرم بودن نهایت
 ظلم و تم است هر که عالم باشد آنچه در خواهد بود و جدا شده و جوید و جوید
 و ادا و قدرت و شایسته دم خنک هر چه از برای او محقق با هر محقق کمال
 با و از برای حقیر صاحب الوهیه تا بشیوه با الاله کن در هر چه از برای او
 با الاله کن بشیوه با محقق و شایسته با حقیر با الوجودی که در علم صفت است

نیز...

نیکو و حکمت است از این جهت با او موجود و جدا از موم بگویم و در علم کون
 وصف در همین جهت پس در تب علوم و فیاضی در حق موم با محقق
 با صفت عظم باشد **موجب** داشت با وجود از حقیر بخش که تا آنکه شود دست بخش
 و چه نهایت با او بود صفات با وجودت که محقق با الوجود او را که وقت
 شهور هر چه او در محقق کمال میدانند از خالق خود شایسته کند حشر و شایسته خود را
 که در خود کمال میباید میگوید که خالق من نیز با محقق بشیوه کمال با الوجود
 که این صفات و زوجه مملکت خود را تا کنون این صفت با الوجود خالق
 خود را عر از آن اند پس در تب و طایفه از طایفه و زوجه احکام است با
 که غیر اجزات و بعد الهی تا لفظ محسوس میباید در حال صادره و محقق
 فیاض مطلق در تب محقق را بر نحو و اراوه میباید با وجود آنکه خود را
 اهر صفت نیست نه اش و معروض میباید و دلیل **لایکلف** بیان که در حقیقت این
 از آن غرض صفت که در این عالم در دو اسب پرانند لولا اولی و بعد از آن است
 این در عر از این محققان با الوجود که لفظ صفت محسوس وضع شده است
 از برای اینست و محققان صفت کمال را در این صفت بر تب و موجود اند از اینست
 قائم نفس هستند و صفت و محققان صفت بر اینند و با محققان صفت بر اینند
 مع طلاق میکنند و محققان صفت از برای لفظ صفت محسوس که در حقیقت
 صدر الحقیقین علم میگوید و از آن حیثیت ظهوری که از لایق میباید و محقق

صطلح امر میزان و شایان علم گویند و از آن حصول صورت آید و نفس علم
 اراده میکند و بحکم اصطلاح اشراقیین نفس حضور و اشراقی اراده را علم
 اراده میکنند و در صطلح بعضی از متفلسفین از علم نسبت به عالم معلوم که عین
 معلومیت می شود اراده میکند و در نزد دیگر از متفلسفین از علم صفات
 اضافه را اعتبار میکنند و فرض اینچنان اصطلاحات و طلاق لفظ علم است و معنی
 و خصوص علم در حقیقت وجود است بذات خود و با بوار ذات خود و کیفیت این
 در علم که لغزش مانند توحید و تقدیر است تفریق است که همان دور البصر و
 قول علما اولوا البصائر در تخریر اصطلاح کردن در تفریق این مقصد میرسانند
 و هرگز بجز استقلال خود و کفر در این ترا باقی تمام علوم و دینی و دنیوی
 ظاهر و باطنی و روح بقیته خیر البصائر و عدم الاطلاقه موافق آنچه از
 پدید خود در علوم و دین خود و از علوم شنیده و استقاده کرده در طریقه
 بنامه بعضی ظهور و جلال امر عالم میماند **قوله** *لست عینا ما ان الله*
انا کفیه علی و احکمه علی بذات خود تمام میشود بنمید مقدره آن
 نیست که معنی و جهت موافق آنچه محققین ذکر کرده اند از این لغزش و نظیر لغزش
 چه وجود است که سبب ظهور و شایان و برزخیت است تا در کفر نیستی موجود است
 و از رده همان لایعینان که اگر در جهل بودی هیچ شئی نبود و این در اینست
 و هر قدر که وجود فو قش بیشتر ظهورش اکثر و ترش باشد معلوم به از آن بیشتر

در این باب

در وجهی و عدم که جهت مادیت با شغول به جهت طمانت و عدم ترتب آثار
 بر آن از آن تر و نمایان تر پس ظهور و بروز و نمود و خفا و نهان و غیبی و پدید
 لقوه و ضعف و جهل و هر موجودی که قوه او در حال وجود اتوی اتم و ظهور و ترتب آثار
 معلوم است اراده و هر چه او ضعیف تر و جنبه مادیت در او غالب تر و قوی تر
 و ظهور و حیثیت او تر و در او کمتر و جنبه طمانت در او ظاهر تر و قوی تر
 حقیقه علم نیز همان حیثیت و جهت پدید و ظهور است زیرا که علم یعنی پیش از ظهور
 پس حقیقه علم همان حقیقه وجود است و اختلاف در تعریف است در جز اول حقیقه و الا
 لازم آید ترکیب اجزای هر موجود که در آنها اتوی باشد علم ازین قلیب تر
 و بیشتر و هر چه در آنها ضعیف تر علم در وی کفیه است و دیگر آنکه در پدید و
 ظاهر است که هر شئی علم بذات خود دارد و علم ظهور و حضوری شئی غایب از
 خود غیر از آنکه پس پیشی خاص در ذات خود و غیر ظاهر است و غیره
 نفس وجود است **بمعنی** *بمعنی* **بمعنی** *بمعنی* **بمعنی** *بمعنی* **بمعنی** *بمعنی* **بمعنی** *بمعنی*
 الوجود اتوی و جمع وجودات اتم و اگر از همه موجودات است چه پدید و باطنی
 و وجودات و مصدر جمع موجودات است البته علت باید اتوی اتم و دیگر از
 معلول باشد تا در جمع آنها احتیاج و عدم را از معلول نموده و از آنها پدید نماید
 چه اگر علت در قوه و جهت مساوی باشد با معلول آنها تحقق نکرده و اگر ضعیف باشد
 بطریق اولی و هر چه صورت پذیرد و اولویت یافته نیز حقیقت بر بیان

عقد قطع پس لازم است که وجود وجه قبل باشد و اتم و کمال و اقوی از
 وجه امر اشیا باشد و چون وجهی که صرف وجه و وجه صرفت بخند
 مایه و تمامی موجود است ممکنه که وجود صرف بلکه وجهی که آن موجب مایه و
 مخلوط بیدیه است هر عقد اولی که جنبه جهتیه در آن در او ضعیف و نامایان
 نسبت به یقین است ممکن است باشد پس در وجه خود غیر ظاهر در شده خواهد بود
 چرا که در علم هر شیء لازم آید قدر و تعیین و قدر در وجه بعضی بعضی علم است
 که در حقیقه علم این که مانده وجود است علم وجهی که در علم که در علم
 و اقوی صحت معلوم باشد و غیر ظاهر و چون معلوم شد که ذات اشرف از آن شیء
 علم پیش بلکه در نزد او است علم ای و حضور پیش و باید که وجهی که
 علم ذات خود داشته با قوای و پیش و بلکه معلوم شد که حقیقه علم این
 حقیقه وجود است و وجود وجهی که علم این است علم وجهی که علم این
 ذات وجهی که خواهد بود که اصلاح تغییر پیش تغییر ظاهر و در غیر و غیر
 و در باقی حقیقه صحت علم از تمام تغییر و وجهی که از آن و تعیین و بیان در علم
 سایر موجودات بجز آن است و در قوه و ضعف وجود علم ذات خود دارند
 بعلم حضور که پیش و در علم که هیچ نیست میند وجهی که وجهی که ممکن است
 پیش علم چنین نیست میند و در علم که پیش و در علم که سایر موجودات
 مستعد که وجهی که علم این علم در علم که وجهی که علم در علم که علم در علم

مشکل

و مستعدک بالذات باید و در اولی باید چون متحقق شد که علم وجهی که متحقق
 بالذات پس در هر موجودی بقدر خط او از وجهی که او از وجهی که علم خواهد بود
 و در چنین است بعضی که حالت از قدرت و از اوست مثبت و جمع و بعد
 حکمت از این روش که میگویند هر ذره از ذرات آینه سرانجام وجهی
 حق و فانی مطلق است ثابت می شود از این نحو و در اولی که از این علم موجود است
و ان من شیء الا لیقبح بحکمنا و ما من کل شیء الا عندنا
بقیمه بما سوا ذوات خود آنچه از آن روش و نسبت و جنبه هر شیء که در علم
 علم با هوای است خود دارد و در وجهی که از اشیا و هیچ ذره از ذرات
 موجودات خارج از خطه علم وجهی که علم خواهد بود و خواهد بود
 ان خالق آیه و الله یکل شیء علیک و لا یغزب عنه شیء الا ذوق
 دال بر آن است بدان پس است و تغییر این مطلب نیز این مقصد مواضع
 عقل صحت چنان است که چون در وجهی خود بر وجهی که علم تمام بجهت تمامه علم
 تمام بجهت از جهت که آن علت علت است از همین علم معلول است
 در اینکه تمام و در ذرات است و در ذرات معلول است که معلوم و صورت
 متحقق است بذات و در علت مستعد از بار معلول است از آن معلول از لوازم
 و از آن علت خواهد بود پس متحقق شد که در معلول از لوازم ذات علت متفقیه
 اوست از این جهت که جایی که بیاری میاید و هر معلول است اینها که علم

و سخن از قبالیه من جلیل الوردیله در حقیقت و در نسبت بکلمات قدرت
خالق نسبت بخلوق است از این جهت است که ممکن است نسبت بذوات خود با
با او کنند و نسبت بوجهی که علت است نسبت با الوجود و الوجود بوجهی که نسبت
بوی از آن عقل حکم میکند که اشئی ممکن خود جسم و جلد پس هر وقتی که
عقلی تا به مقصد محقق شد مخصوصا کوارا کند از حصول در زمان با وجود
خارج با حصول اصل خود البته در همان طرفی که اشاره باشد و مختلف
معلول از علت تا به محال است چون ثابت شد که جناب برتری عالم است
حدوث تا به آن و علم در ذات حق که علت تا به نسبت از این ممکن است با کواهی
ذات پس لازم آید که در هر عالم باشد با کواهی ذات خود که در موجود است
بهم و کواهی و علم و کثرت و همه موجودات که کثرت و کثرت در ذات حق
باشند که بر این وجه کثرت معلوم می شود که لازم است که کثرت و جمع ذوات
ممکن است از عقل و نفوس و افلاک و کواکب و حیوانات و نباتات و جمادات
از حیات و نباتات و جمیع مخلوقات تغییرات نسبت به فردی از افراد ممکن است
از بار و در واجب الوجود و لازم آید که هیچ ذره از ذرات موجودات خارج
از حیطه علم فیاض العلوم و در این اجزای است که کل شیئی یعنی حقیقت
و الحقیقت بما احاطه هو الله و اما کیفیت این علم نبوی که تغییر در ذات
در تحول در صفات لازم نیاید و هر چه در واجب الوجود قبل از وجود است با امکان

ممکن

ممکن است علم باقی الاین که در سوات باشد علم کمال علی ذات است امر است
مشهد و از حدیث طایبات علی بن عقیل با نقده او را که غیر توان که هر شیئی که
از جناب بشریه است در اطلاق کوفین و عواقب نشانی حسبه و در حدیث
دینا و طلب جاه و خواست نفس و هوا و شهوة و غضب از قبل از بیخ و
پس برکنده و مرفوق است این ارفاق را که خطا بطلان کشیده و کام تمام شد
از ذرات از کثرت است و کلمات بر او را از آنکه در حقیقت ستم قدرت
نخستینند همیشه فعل ایشان بر خلاف خواست نفس و هوا و پوسته احوالشان
در بهجت و انقیاد راه هر دو اما مشمول بر نباتات و جمادات است لغت و مقام
ماتول ایشان رضا جوهر حضرت باشد اگر قوی بود از خود قیده و اگر قوی را از خود قوی
اگر لغت نماند چون بگریه و زاری تا به کثرت خوف لغت نماند و اگر
قطره آید بچنگ آید تا به بیه نیالایند صرف نمایند و اگر کثرت و لغت از
بر کثرت عورت است ایام کند تا به از رسته از تاراه حکما و بود و ناله تیر شجا
از نوزده عورت در آید و در این ایام هر عورتی که در
باطل در جوش و جوش اگر بعد از آن است که یکسند بود که نام لازم الاصرام
خالق قدام و صانع ذوالجلال الاکرام بر زبان نرینند و اگر پس از زانی
دیگش نیند کوارا تا و انوار الهی هر دیکر نرینند و اگر حرکتی کند بخیر از آن
و هر مکاری باشد و اگر سکون کند بغیر از آنکه لغت نقصان معصومی

نوازند اگر از اول در در کشند نوازند و در و بصیرت و ان مظهر الی
نظر ظاهر و باطن همه نور و صفی حقیقتش از داغ و عریان از ریا خند
 نفس و سگازده است با بر عالم خرازده توانا و مطولت این همیشه
 در جهاد و مرد آزمانا باطن لیمان و قدر و غلبه لیمان پوسته در حالت
 مظهرین در و نوحین میان در راه حیرت محو در باطن از همه دور در صورت
 باطن یکین در در برت چون از زمین تا کمان و عمارتشان در جمع مفسد
 جان و نشان و توکلش در در مظهر لیسابع کون موهان که کیفیت این علم
 نیز از این کسان دیگر فهم نتوانند نمود **لا یَعْلَمُ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ**
خَبِيرٌ و اما کتب مشهوره در علم و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت
 مختلفه و آراء متشابهت و اکثر محققان کلام و مدققان فخر علامه شیرازی
 در سایر خود ضبط نمودند **ثبت اول** در اسباب تابع مشایخ مثل شیخ
 ابوالفرح و شیخ ابوالکاسم و یقینا او بنیاد و ابوالعباس کوکری و ساری از تفرین
 که قایلند باین صورت ممکنات در ذات واجب الوجود و حصول صورت
 ذات محمول در غیر و وجه **حقیقتی** در اسباب شیخ ابوالعباس معتقد است
 روایت و خواص طاهر و این گونه و عقاید از او و دیگران در صورت
 کتب شجره الالهیه که قایلند باینکه وجه اشیا در خارج بود و اینکه
 مجردات باشند یا مادیات حرکت باشند یا بلیطان طاعتی جنب

اولی بار

باینکه لیمان که این زرقه نفس و جودات شهر از خارج علم حیرت میباشند
سیمی در اسباب خوریوس شوای شایین که عظم تواند فارسی است
 قایلند با کمال حیرت و احد در وجه موهول **حقیقتی** در اسباب انطا طون
 الیه است که قایلند باین صورت موهول از ماده و مثل عقیده که اکثر مجرور
 قائمه بر آنها و این علم در اسباب **سیمی** در اسباب عقیده معرانه است
 که قایلند بنبوت معصومات ممکنه در خارج در حالتی که تفکک انداز وجودات
 خاصه که این عقیده قایلند باینکه علم با بر تمام اشیا و کمال اشیا در خارج
 نبوت اشیا است در ازل نبوت یعنی **سیمی** در اسباب بعضی شیخ صوفیه است
 مثل شیخ محمد الدین عریضی صدر الدین قونور و کلام شیخ محمد الدین در
 باب سید و نگاه و معنی از موهومات کینه که موهومات است از برای موهومات
 و الیه این قول که قایلند بنبوت معصومات در ذهن یعنی نبوت ممکنه
 نبوت یعنی خارجی که علم در حقیقت اشیا همان نبوت اشیا میدانند
 در ازل منفکة خواص **حقیقتی** در اسباب اکثر تفرین است که قایلند
 باینکه در اسباب علم اجلا است جمیع ممکنات پس چونکه علم است غایت علم است
 همان علم واحد و مراتب و هم که ممکنات و این ثابت میباشند از برای
 و حقیقتا علم یک علم اجلا که مقدم است بر وجه ممکنات و یک علم لغیضا که
 معارف است و وجه ممکنات **حقیقتی** در اسباب علم لغیضا است

معلول اول علم اجلاست با سوار او ذوات معلول اول علم لخصه است
 معلول ثانیا و اجلاست با سوار وی و هم چنین تا آخر موجودات پس تعقیب
 مزا است ثبوت در علم و حجب پیش که مذکور شد و در وجه ضبط علم در این
 ذوات چنین گفته اند که که ثابت میماند علم در اجلاست با وجودات یا قیامت
 یا نیکه علم در حجب میان است در وجه از ذوات صاحب بصیرت از او است و ساری
 ذوات یا قیامت یا نیکه علم در حجب در وجه میان از ذوات مذکور
 ذرات است و قیامت میان است و انفصال یا قیامت ثبوت معدومات ساری
 آنکه ثبوت معدومات در خارج قیامت مثل متزلزل یا در ذرات قیامت
 مثل بعضی مباح صوفیه یا قیامت ثبوت معدومات است یا بر عدم قول ثبوت
 معدومات یا قیامت یا نیکه علم در حجب بقیم بنیای صورت خارجیه قائمه بر آنها است
 که میان است با وجه و ذوات حق و اشیاء هر چه که این صورت را متلافی لایسته
 خوانند و صورتها قیامت یا قیامت یا نیکه علم در حجب بقیم بنیای وجودات
 اشیاء است این اشیاء علوم اند بجزاری و معلوماتند بجز دیگر زیرا که
 اشیاء از حیثیه حصولشان در ذرات قیامت علوم اند در حجب بصیرت او از حیثیه
 وجوداتشان فی لغتها و لماداتها که متجذبه متجذبه فانیته بعضی بعضی است
 و متجذبه اند بعضی بعضی بجزایان و معان معلوماتند و همیانیه قیامت
 که تغیر در علم لازم نمی آید بلکه در معلومات است این در شیخ ابراهیم و تلمیح

اولی قیامت

او است و قابل بجمع مراتب و انفصال علم از ذوات صاحب قیامت یا نیکه
 علم غیر ذوات است و حال آنکه علم را اجلاست از ذوات نمیدانند و این نیز باین
 فاراد و ابو عیسی و ابن تیمیّه است یا قیامت یا نیکه علم عین ذرات است و
 با وجود عینیته یا قیامت یا نیکه ذوات متحد است با صورت عقلیه مثل ذرات نور
 و تا باین ذرات این یا قیامت یا نیکه ذوات است البته علم اجلاست کجاست با سوار
 یا علم لخصه است معلول اول و اجلاست با سوار معلول اول ذوات معلول
 اول علم لخصه است معلول ثانیا و علم اجلاست با سوار او خفا که ساری شد
 بر این مرتبه است که هر یک مسلک است از علم و اهریست و ساری است
 در ذرات و همان تحقیق جمع این طرق محموش است خفا که مفصلا معلوم
 کرد و این شده هر چند بعضی از این ذرات یا قیامت یا نیکه علم است اما بقدر
 هر یک از این ذرات است استقلال هر یک از ذرات ساری است بر هر یک خفا که
 صدر المحققین علامه از ذرات که نموده اجلاست آنکه از آدی و من لایسته
 العلوم المعقوله است در التمزیز الکی و التمزیز الفکر التمزیز ادرام که ساری است
 علم روش نظر الیقین است که نموده در این ساری از لوی نماید صحت و بطریق
 هر یک از این ذرات در ذرات ساری که طریق هر معلوم کرد و ساری است
 و ساری است بصیبه تحقیق و یقین یا نیکه از ذرات تفکر مستعینا بالله و
 مستوکلا علی الله اما تغیر علم یا یقین بصیبه مستعینا بالله و ساری

موانع و مطلق آنچه رخ بر پیش درک تجلیت و غایب آثار است در علم ابریک
 ایراد نموده است که صورت محوله بر نوع است یکی آنکه صورت نهی حاصل
 میگرد در قوه عاقله اعتبار شده در تصویر در خارج مثل اینکه اولاً است
 آسمان و زمین و سایر موجودات خارج می شود در این صورت بعد از آن
 در قوه عاقله منقسم می شود و دیگر آنکه است که اولاً صورت و عاقله متحقق می شود
 در تصویر بعد از تحقق صورت در خارج موجود می شود مثلاً آنکه اولاً بنا
 صورت بنا بر آرزو قوه عاقله خود می باشد حاصل می شود بعد از آن در
 صورت حرکت انحصار بنا می شود تا اینکه بنا آن صورت علاوه بر خارج ایجاد کند
 در قسم اول وجود است که وجه صورت تابع وجه خارج است که وجه تصویر است
 در قسم ثانیه آنکه وجه خارج تابع وجه صورت است و وجه هر دو همان شده که
 جنب علم که از جمله کیفیات لغوی است منقسم می شود بعضی آنکه در
 است که بیاید از ابرو و وجه معلوم در خارج و بعضی آنکه بر آنکه بیاید
 سبب تا به بیاید بیست و نهمه پس علم بنا نسبت به بنا و از بقوله قسم اول است
 کف سبب سبب تا به استقلاله می باشد که احتیاج به ابرو است و در
 تمیز می طلب می شود نسبت به جمع امور در این عالم لوی ضائق است نسبت
 بنا است به ابرو بنا و نسبت لغوی که نسبت به ابرو منقسم است اگر نام لغوی است
 با بیرون که نفس تصویر و تدریس آن مکان در حصول بنا و تصدیق می باشد تا به این است

چنانکه معلوم شد بخلاف ضایع عالم که نفس تصویر و تدریس آن مکان در حصول بنا
 و حصول ممکنات در خارج پس صد و شصت و ارضای علم در خارج با بیرون است
 که تفکر که بشمار اولاً پس در شدند و تفکر در آن است که در این است
 می باشد که ابتدا اولاً می باشد و بعد از آنکه از آن است که تفکر در عالم
 باشد که ابتدا اولاً که صد و شصت تابع تفکر و حقیقت تابع صد و شصت
 و تفکر در آن است که در این است که ابتدا اولاً که صد و شصت تابع تفکر در آن است
 ابتدا اولاً که صد و شصت تابع تفکر در این است که ابتدا اولاً که صد و شصت
 کف در این است که ابتدا اولاً که صد و شصت تابع تفکر در این است که ابتدا
 دانست که همان ذات وی است این احتیاج بعضی است در قوه عاقله که احتیاج است
 اولاً با بنیاد شوق که همان است که بعد از تصور خود و تخیل که منقسم می شود از
 شوق است و احتیاج قوه حرکت در استعمال آلات که تخیل منقسم می شود و با بعضی
 محتاج است به ابرو که در قوه عاقله و صالح از برای قبول آن صورت باشد و اما در
 الوجه چونکه نام الفیته در فاعلیته تمام است به نام الوجه در وجه خود و تمام
 بعضی تصور در اوله است که نسبت به وجه در خارج کرد و آنما امری که از آن است
 ان یقول که کن فیکون پس قول در وجه کلیم ضائق که تابع اراده است
 همان تفکر است پس وجه ابتدا در خارج تابع امر معقولات که عبارت از
 قول باشد پس در آن صورت عقیده است که کلمات قامت می مانند و ولی دیگر

و فاعله و قدرش را اوست و بر لفظ موضوعه از اجزای این صفت فاعله مطلق
 بر وجهی مطلق می کند مثلاً بگویند لفظ علم می گویند و از این اضافه که بودن شی
 و اینها را او می کند و تدبیرش که بعضی تحقیق بعد از تحقق معلوم است و هم
 چنین فاعلیت که بودن شی فاعله از برای شی و دیگر تحقیق بعد از تحقق
 مفعول است بگویند لفظ علم مطلق کند و از آن بعد این فاعله را از او
 نمایند و وجه آن بعد و مقدم است و وجه از المبدأ و این معانی اعتبار اول
 صفت کماله از برای ذات واجب است همیشه هر تحقیق پس از موقوفه
 تحقیق غیر لازم برای موقوفه غیر و ترتیب ذات مفضله ای که
 کماله این صفت است از برای علم مویات و علم جمیع موجودات اعتبار
 مانند است زیرا که فاعلیت فاعله عبارتست از بودن واجب یعنی جبهیتی
 که تابع شود و جهاد او و جهل جمیع اشیا و فاعلیت در جهاد است از بودن
 واجب یعنی جبهیتی که متکشف شود از برای اشیا و در این یک است سیر
 صفات کماله همان است حق پس می خوانند فاعلیت حقیقیه که کمال است از
 بر او شی موقوفه بر وجه فاعله از آنکه در جهاد موقوفه بر فاعلیت
 و اگر امر عکس شود در وجه او و در باطل است هم چنین فاعلیت حقیقیه و قدرت
 حقیقیه موقوفه بر وجه معلوم و مقدر نیستند اما امراض و لیل و ط
 است که این لیل موقوفه است بر قدرت از لیت کماله کماله همان است حق

از آنکه است

زیرا که قدرت از لیت تیر صفت است از لقیل بجهت و در آن است و این که
 قدرت حق مطلقاً شامل جمیع اشیاست از مجردات و مویات و همه جمیع ممکنات
 چه کل اشیا صادر اند از حق مطلقاً بوجهی یا بدون واسطه و چونکه ذات صفتی اشیا
 مقدر حق آنند صفتی پس این پس ناچار است که اشیا در ازل موجود باشند
 بوجود حسی و وجود حادش در ازل که حال پس با یک مرتبه از لیت از برای
 و حقیقه ثابت باشد پس لازم است که نفس در ذات و نفس از این در جواب این
 نفس گفته اند که در این نسبت و فاعله اقتضا می کند و وجه طرفین الحقیقه بلکه وجه
 تقدیر کماله است زیرا که نسبت خودش تقدیر الوجود است و تقدیرش که این جواب
 باشد اندام صدر و لیت و همین محیی که مستقر با این عیب جواب است و هم
 تحقیق را بر آید و فرمودند که تقدیرش که در جواب چنین گفته اند که نسبت هر چند اقتضا
 می کند تحقیق طرفین نیست پس در این بعد که تحقیق موقوفه طرفین است با افضل
 زیرا که علم لازم دارد نفس معلوم را در نزد عالم و استیاز معلوم را در نزد
 و معلوم صرفه از برای او نفس و تمیز نزد بعضی تحقیقین جواب از نفس
 بعد از تکلیف چنین گفته اند هر چند تقدیر کنیم هر مانا لید را در مرتبه از لیت زیرا که
 و اما حکم قدرت و علم در فاعله طرفین که تمام ما از این مختلف حکم را در قدر
 از لیت زیرا که هم چنانکه لازم است در علم و جهل معلوم بوجه خارج عیب بلکه وجه
 صورت کماله است هم چنین در قدرت لازم است که مقدر در بوجه خارج بلکه

هم قابل باشد و هم قابل از این است که اگر مراد معترض از قبول مطلق عرض است
 ضرر ندارد و در اینجا آمده شده است که بسط قابل قابل یعنی غرض اولی باشد که آنکه
 مراد از قبول فعلی بعد در اینست یا مراد از غرض امور باشد که همیشه نیاید
 کمال و فضیلت معروض شود در عرض خاص که در این صورت لازم آید که مستفید
 و حاضر انفس و النور از ذات حق باشد که این قسم از قبول عمل است در تقدم
 شیخ در لای از مواضع از کتاب الحقیقات ظاهر می شود که این قسم از قبول است
 و اگر معترض غیر اینست از اراده کرده بر او ثابت تا بعد از آن نظر کنیم
 در صحیح فساد و اما جواب این مسئله **نفی** که لازم آید که در جواب وجه
 مستفید بصفات حقیقی باشد و مستفید بصفات سلبه و اضافة نباشد
 اینست که لزوم این معنی در صورتی است که این صوره عقیده حاصل در ذات
 به شکل ذات یا نیاید و وجود ذات که در این ملازم می بیند که وجه
 در غیر مثال است در ذات وجودات این لوازم از شیخات ضمن وجه
 و اشحق و اطوار و نقلات مستفید و همان مطلق باشد که در آنکه در ذات
 وجه بقلا در حد محل از برای صورت که مستفید باین صورتی این
 صور کمالات از برای ذات حق و علو و مجد وجه بقیم عینا بقدر اشیاء
 میست بلکه عینا رافضه است از پس علو و مجد وجه بیاد است
 بواسطه ذات که صور معقوله باشند **و اما جواب این مسئله** که لازم

اراد

می آید تحقق کثرت در ذات حق میست که این کثرت چونکه بعد از ذات بر ترتیب
 عقد و معلولیه ضرر در حقیقت با الوجود احدیه ذاتیه باین کثرت مفاسد ندارد
 هم چنانکه ذات احدیه با آنکه واحد جمع اجزای است بعد از برای کثرات
 بعد از ذات است چنانکه شیخ در این کتاب باطل می خواند که چونکه این کثرت بعد
 از ذات است بر ترتیب سببیت بر زمانه پس علم می خواند در حد و است هم چنانکه
 صدور موجودات منکره با لبطه حقه ذات احدیه ضرر ندارد چه
 ترتیب هیئت و معلولیه است پس هم چنین معقولات معقله کثرت مرتب اند
 از وجه بر وجه که جمع اند در واحد تخصیص آن معقولات با کثرت ایشان
 و استلزامیست نسبت بر ایشان زیرا که ترتیب جامع است کثرت از در واحد **اما**
جواب این مسئله چهارم که لازم می آید که معلول اول بیاین است باشد اگر اراده
 کرده است بعد مابین حصول و قیام را این بیان کند تراغ است که اراده گفته
 بعد مابین حصول صورت معلول اول مقید به وجه بقیم بنا بر اینکه صدور هر معلول
 از وجه بیوقوف است بعد از حصول پس اگر صورت معلول اول عینا حاصل
 باشد هر آینه لازم آید که این صورت بیوقوف باشد بصورت دیگر و کند اما اینکه
 خلاف معروض است لازم آید است در صورتی که وجه بیاین عرض
 است که شیخ در این کتاب در این باب جوایب دیگر ذکر کرده اند که حاصل آن
 این است که صدور هر وجه خارج که وجهی نفی عین معقولیه از او باشد

مستوفی خواهد بود علم در حقیقت بود و اما صدوران موجود که در وجهی نفسانی
 عین معقوله در سید مجامع می شد و صدور علم دیگر از آنکه وجودش عین علم
 و معقوله ادوات است **اما جناب** از فساد آنچه که لازم می آید که هیچ شریک از ایشان را
 که مابین واجب تمیاز باشد جناب بر بدون واسطه احکام کرده باشد بلکه بواسطه
 صور حاله در ذات احکام کرده باشد این سخن استعجاب است و بیش از این استعجاب
 مگر مثلی که گفتار کرده و وجه علم عقیدت حرف اولی از وجه علم همانند
 وجه علم امر از اقدار وجه علم حقیقی می گویند که اولاً تابع برهان و دلایل باشد
 بود تا تابع شیء دیگر و ثانیاً آنکه عالم امر کشف و انبساط بقدر علم حقیقی
 میگویند که این صور الیه از مرتبه بودن ایشان از لوازم وجود حقیقی که سابقه اند
 بقاء حقیقی نباشد و در موجود اند بوجه حقیقی نباشد چنانکه او در وجهی اند بوجه
 در صواب از احکام کشف اولی اند از موجودات منفصله از وجود حقیقی
 اقدم کشف و از مرتبه در وجود حقیقی خواهند بود پس از اولی تر اند تا اینکه
 واسطه باشند در احکام این مبنیات ضارحه و غیره غایب که غیر از این ایراد است
 در عقیدت لاجتبی که بر این قول کرده اند از آنچه علامه تفسیر شرح اشراق
 هر یک را در کرده اند که ذکر آنها عین طول کلام میگرد و در او را بر علم با کتب
 ادوات حقیقی و منطوقه همان قدر در داند آنچه در کتب است بر چند ایراد است
 مورد و عقیدت مذکوره از در ضعیف بر قضاوت چنانکه مذکور شد

اما آنچه

اما آنچه حقیقی ایراد بر این مذکور است که غیر مندرج است بطولان این طریق ظاهر میگرد
 که ظهور این در سطر است و است چنانکه صد الحقیقین علامه از در بعضی تصانیف
 خود را نوشته میفرماید که بدان عزیز که آنچه عقلا ماست از دایم است و بطول
 این طریق است که این مذکور است بطول تله خنده راه **اول** اینکه لوازم نباید بر
 قسم است **اول** لازمه از غیر مندرج است از این ان و ذاتی از این مندرج حیوان
دویم لازم خارج مندرج از این است که از این است که **سینم** لازم
 حقیقی مندرج حقیقی از این است و باید دانست که لازم حقیقی همانند تابع
 حقیقی است در هر حقیقی همان تابع حقیقی است در خود وجهی مندرج در این دور
 وجهی خارج پس اگر حقیقی در طرف این یا خارج بوجهی باشد که
 لازم او نیز در آن طرف بوجهی باشد و الا لازم آنکه لازم باشد پس از
 عمده این عقیده گویند که صور حاله در ذات واجب چنانکه معلوم شد لازم اندواز
 بر ادوات حقیقی و این لازم اگر از قبیل لازم خارج باشد پس باید مندرج
 ایشان که ذات واجب بوجهی است موجودات حقیقی باشند و این باطل است و حقیقی
 اگر از قبیل لازم حقیقی باشد حقیقی در وجهی حقیقی است همانند از
 بر او حقیقی نباشد یا باشد و عین وجهی باشد علی خلاف الاصطلاح
 پس باید که این صور حاله در ذات واجب بوجهی است حقیقی باشد و وجود است
 عینی ایشان لازم از این است که حقیقی باشد و این صور حقیقی ایشان باید که عرض

نباشند و هم چنین جوهر در این نیز نباشند بلکه جوهر حقیقیه فاعله باشند
 و این نیز باطلست و از اینجا ظاهر شد حال قول باینکه صور در اینست
 و حیثیتم **دقیق** آنکه آنچه مشهورست که علم تمام بعد از علم می شود علم معمولی
 و علم بذاتش مصدر غرضی که علم بسبب مراد این است که علم تمام بعد از علم
 بعین معنی علم مذکور را در این ظاهر است علم مفهومی علم در علم فاعله
 بعین می یونند علم مذکور را زیرا که علم بعد از علم معمولی در این صورت حاصل است
 یا هم که تقدم و تاخر از ارا صدها بر دیگر است و تقدم طلبی را این فاعله است
 علم در اینست با احوال و حقیقت علم در حقیقت است پس باید در این باشد که از
 علم مخصوصه و حیثیتم که علمه با آن مخصوصه و حیثیتم علمه است علم معمولی
 معمولی و آن مخصوصه محتمل است بخوبی از وجهی در وجهی معنی است که فاعله
 و محموله محتمل است در مایه وجودات نه معنیات ظاهر شده است نیز در
 حقیقت آنکه علم با آن وجودات محتمل است علم مفهومی که مخصوصه وجودات
 بیجانانه بصورتش این در صورتش علم مفهومی که با آن با احوال
 علمه و احاطه وجودیه بعد از تقویت این معنیات می یونند خود که حقیقت
 از حقیقت و حقیقت علمه ذات است علمه است از احوال و حقیقت علمه ترتیب
 و اینکه محمولات صادره از ذات حقیقتی آن وجودات عینی اند پس علم
 و حیثیتم برات حقیقت که این است علمه فاعله علمه و حقیقت علمه این

در اول است

وجودات است لا بد است که آن علم همان این وجودات باشد بخوارش و احوال محتمل
 و حیثیتم بعینه معمولات از است که آن وجودات بعینه تعریف اند لایزاله طریق
 علم بصفا تابع علم کمالا عقده لفظ خواهد بود و این وجود است علم از برای
 و حیثیتم بعینه همیشه این وجودات است لکن علم و حیثیتم برات **سین**
 نظر بقاعده امکانی در حق خبر که اقسام است و صور را در حقیقت باید که از
 باشد بحقیقت که این صور را در احوالی باشد بحقیقت و با بر طریقها تصور
 لازم است از این قاعده زیرا که این صور هم هستند عرض هر نوع که بوده یا
 نسبت است از جوهر هر جوهر که باشد و قائلین بصور این صور را اولی در احوال
 می باشد باقیح کردن آن باینکه این صور هم هستند در حقیقت و حقیقت
 که که حقیقت نماید باینکه موجود است فاعله در علم بر اولی و صقع الی خصوصه از وجه
 باشند و موجودات که با احوال آن علم و علم کمالا بر وجهی است باشد
 و بدین وجه در ان قبل از احوال بر آن حکم است بطلان آن اما خواهی بود و لکن
 و الی این بعد از آنکه در احوال احوال است حقیقتات این نوعی که در احوال
 لازم است که بصورت احوال بر ذات باشد بلکه چون وجهی حقیقت علمه است از برای
 و حقیقت با احوال علم در حقیقت برات حقیقت است از احوال و حقیقت علمه در علم
 چنانکه ذات علم برات علمه در علمه اند و احوال بدون حقیقت هم چنین
 حاصل را در حقیقت و علم در حقیقت که هر دو معلولند و احوال بدون حقیقت و حقیقت

که معتقدانه اصدی این حکم را منع کند زیرا که چون معلول و محمول از وجهی است
 مینویسد و آنچه که در وی سابقه کرده باشد که این گفته در عقل باشد چنانکه عقل
 اول صدمه است از جهت وجوب وجودش از جهت ثبوتش از جهت
 اول و این در صدمه و معتقد و اصدان در خارج و معلولان معتقدانند و نیز در جبهه
 و اصد و سطح هر وجه است معتقد اول که صدمه است در در وجهه غیر است
 و در وجهه صدمه معتقد وجهه شریک بر طریق بر طاعت و معلول آن است که در
 و صدمه و گفته با یکدیگر مواضع داشته باشند با شرط است که وجه معلول قوی از
 و وجهه صدمه بلکه مساوی وجود و نباشد و عرض انحصار و نقد اقوال تنبیه و کلمات
 نه تحقیق احوال و کیفیت هر صدمه صانع بود بعد از این بطلان این گونه استدلال که
 بابت تمام است با ایدیه در زرد او لولایا بطلان است **اما بطلان مذکور معتزله**
 و بعضی مشایخ صوفیه که فایده نبوت صدمات صیوت خارج باشد یا نبوت
 و نبی اظهار وجهه شریک و مطالب است این طریقی فایده که معتقد و است که
 و در حال عدم که معتقدانند از وجهه یکدیگر میزنند و همین اعتبار و نبوت مناط
 علم و جهت است از ازل بجا داشته که بگفته و گفته است که معتقد شریک
 و مجرب از وجهه شریک اند و در حد ممکن است که کلام لایق بر عینک مواضع
 مضمون و حق کرد و اما چونکه ظاهر نبی اقوال ایشان بر نبوت معتقد است
 و معتقد صیغ حکم است بطلان نبوت معتقد لایق نبی است بر ظاهر اقوال

ایشان بطل خواهد بود **اما بطلان مذکور** در خبر این است که هر چه عقل و وجه
 صحیح دارد چنانکه در خبر معتقدان شده کفر در قرار دادن این صورت قائمه بر اقوال
 مناط علم از آنکه سابق بر کل امور خود است موضع فایده و مکان تدبیر است زیرا
 که علم و جهت قدیم و وجوب با ایدیه است این صورت موقوفه اند در وجهه از وجهه
 حق و علم حق با این صورت پس چگونه همین صورت یعنی علم و جهت خواهد بود در ازل
 باشد و نیز این صورت چونکه موجودات خارج اند لغت کلام در علم و جهت با این
 صورت موقوفه قبل صدور این صورت از وجهه یعنی با ایدیه لازم می آید یا جهت
 چند قبل از صدور ایشان و حال آنکه علم و جهت این اشیا از همان اشیا است زیرا که
اما بطلان مذکور معتزله در این گونه معتقدانند و بنده مانده در دره
 ایدیه است که در نه چنانکه در کتاب نجاة و شفا و اشارات مذکور است و هم چنین در
 کتاب طهارت و مکه الاراق و تلویحات شیخ اراق و تفسیر معنی و کن تحقیق
 طاهر و امام دار و غیر ایشان تماما قایلند و اتفاق کرده اند بطلان این خبر
اما بطلان مذکور معتزله که قایلند با ایدیه علم و جهت با بوا وجهه یک علم
 اجابت است که علم است با ایدیه اشیا قبل از وجهه اشیا بر وجهه حال با این
 خوانند که در جهت چونکه علم است بدات خود است و جهت مبداء و اول صدور
 جمع اشیا است پس در جهت است که در جهت علم باشد هیچ اشیا بعد از تحقیق باشد
 در حشره دانش حق و معتقد باشد بر صدور اشیا نه در حشره صدور که اگر در حشره صدور

علم باشد بقدر اضرار لازم آید که علم بایشاء داشته باشد بلکه معتاد است
ایشاء باشد و از این لازم آید که از ابرو و جیب هم علم بود که صفت کلیه علم
داشت باشد و این باطل است با اعتقاد اشد و امکان کرده اند این طایفه که علم
و جیب هم مجولات خود را در دست از بودن و جیب هم مجولات متمایزه در
خارج و مجزای علم باشد است زیرا که این علم مرتبه تمیز از جیب است
علم است و اما اعتراض این طایفه است که دانش جیب هم چونکه است واحد و
سطح در نهایت بطلان و وحدت حکم می تواند شد که صورتی باشد از ایشاء
مختلفه متفرقه که اگر باشد مسلم می شود که در میان تا فرین مشهور است که علم است
و جیب است که جیب حقیقیه باشد و جیب معتاد و احد از ایشاء
در جیب حقیقیه کثیره و اعتراض دیگر اینکه ایشاء چگونه مجرد این علم می شود
از یکدیگر و حال آنکه معتاد ایشاء هنوز موجود نشده و ایشان قول بر قول
بنیوت معدومات صرفه بلکه معتاد معدومات گفته و جواب داده اند از طرف
اول اینکه همانند شیء بقیه صورتی که گفته بودیم تا متمایز شود علم
باعتبار تقاضا از ابرو و جیب است تا متمایز شود زیرا که تقاضا بقیه
خودش اعتبار می برد از مقتضای صفت که اینجاست که متمایز است مقتضای
غیر او و هم خفا در صورتی که سبب اعتبار می کرد و در هر صورت در نزد علم
باشد است هم چنین تقاضا که اعتبار داده می شود سبب ایشاء است که علم است

علم باشد خواهد بود چونکه تقاضا از ابرو و جیب علم در واقع نفس الامر واحد است
که وجهی باشد اعتبار می برد باقتضا و تقاضا هر ذره از ذاتش بجز او را با اعتبار خود
پس اعتبارش در اینست آن امر در هر ذره که علم است در نزد علم باشد از ابرو
در هر یک از ایشاء پس در این وقت جمع ایشاء معلوم خواهند بود آن امر و خواهند بود
تا زمانی که در آن مشتمل بر آنکه در هر ذره که علم است در نزد علم باشد از ابرو
که بعضی متفرقین ایراد نموده که چونکه علم میان ایشاء معلول و غیر است با او در
و جهش خصوصیت حصول خواهد بود و ما در یک است صغر زرد در هر یک باشد
تجسس بودن مدارک سبب و اعتبار آن است مشهور است خواهد بود علاوه بر آن علم است
بر صورت و از آن اعتبار باین قبیل است که از آن صورتی تا بر نماند تحقیق علم
مؤید معلوم است تا بر نماند بر وجهی مثال اوست و علم حقیقه معلول است
و مثال و محلا اولی قبیل علم بر صورت قبیل علم است با ظهور در میان ایشان
و جواب است که این دویم است که دانش جیب هم علم اجلا حقیقیات ایشاء است
نه بر وجهی متمایز باین که سبب علم اجلا ایشاء متمایز از یکدیگر دارند زیرا که علم
جیب است متمایز از ابرو و جیب و در علم غیر تواند شد و ایراد این جواب است که
چونکه دانش جیب هم حقیقه و وحدت میانینه از ابرو و جیب است که علم است که
علم باشد از ابرو و جیب متمایز است که حقیقیات آنها و در هر ذره که علم است که بعضی
از ایشاء در نظر علم متمایز از بعضی باشد و در تقویر این مذکور است و دیگر ذرات

که در تقاضا و جیب
از ابرو و جیب است
از علم است

که علم بذات و حقیقت منظر است در علم کلمات بیشتر از نظایر علم علوم انسانی
 در علم انسانی و هم چنانکه اولی مطبق بعد برید اجمال ثانی از مقصد است بسبب
 ایجاب هر چند که شاید تحقیق در اوست مثال بعضی در این خصوص ایراد کرده اند
 چنانکه حال این از علم خودی تقسیم و قسم کرده اند اولاً آن است که آن است
 که علوم انسانی و صور عقلیه او و تفصیلیه را غایت است برسد مثال از عقول و عقول
 دیگر حاصل از تدریج یا بیغی علم در شیاء مقوده و مختار است از دیگر که است
 علم است مخصوصه و پدید می آید او را از مصادیقی در خارج و حاصل می بینیم
 و تفکر از آنکه خیال بلکه تفکر وی بجهت خیالی است که هنوز تفکر محض
 و رقیه مادی قطع نشده هر چند این هر دو را که بعد از آنکه در میان این
 باشد دقیقاً آنکه از عمارت علوم و ادراکات مکتبه از این است که علم خود
 که مازده بسیار آن مکتبه بر بعضی صور عقلیه که قبل از این مختص کرده بود
 مستقیم و کسب هر چند که این علوم و ادراکات غایب باشند از روش
 و نفس انسان نباشند زیرا که نفس مادی که بنفیسیت است و بر این بدن
 طبع است محکمش که لو آنکه شیاء با هم تفکر نماید زیرا که هنوز مشرک است خیال
 با آنست که خود فریب و منفرد خواهد بود در زوی جمیع معقولات مکتبه
 او لکن از این نفس مکتبه که یکبار معقولات در هر آنکه که خواهد تحقق است
 لقب و مستقیم و این مکتبه است لسطه و مادی و نبش است از او بعد صورت

که کلمات و صورت از برای مابین مکتبه مند نسبت به قوه استعداد و غیره
 که هنوز حاصل نشده است نسبت به قوه ای که معمول است در این است علم
 با تفکر است و صورت مکتبه قبل از این صوره در زوی با فعل و دیگر آن صورت
 حاصل است بقوه در وقت از جهت همان صوره که حاصل است در این وقت علم با بقوه است
 سیم از این است که آن است که این است که این است که اگر می نماند که بر او را
 حواس انسانی با علم اجلا و تفکر از او حاصل شود و بعد از حصول آن علم اجلا و تفکر
 شروع میکند در تفکر حواس انسانی و شینا پس این در این حال میداند علم یعنی که
 احتیاطانه بجا می آید در ادراکات و ترتیب لوجیه مفصلاً در ذهن مکتبه
 و بعد از آن شروع میکند در جوارح و کلمات که نسبت است لسان لسطه و اجلا که در نفس
 خود پیدا و این علم لسطه واحد علم از او بر لسطه است و از وقت لسان لسطه
 بعد از این است که علم در علم این قائلین با نماند که بعضی از این علم و بعضی
 با شیاء صادره از او و نظایر مکتبه شیاء در علم وی این نوع است و در این است
 که این است لسطه که خلاق از این معقولات مکتبه است و صورت است که در این است
 و نفس انسان و اما در وجه تقدیر آنکه بنام است بعد از این است که علم از او
 نموده اند در این روش با نماند که علم بر وجهی است که با بقوه است که این نوع
 قوه در وقت از جهت و در جواب این است که گفته اند که حاصل این علم لسان لسطه
 که علم جواب این صوره در زوی مکتبه در آنکه که خواهد تفکر بر او این لسان

در صورتی حال می شود که علم با جوبیه تکوینی داشته باشد و یقیناً با ظهور در صورت
متفق گردد که این جوابها محزون در نزد و در پیش این دلیل مابین نوع سبب معلوم
از برای دی باشد و اراده دارد که خود دیگر که بعنوان عقیده شیخ از برای ایمان
علم نیست که ظاهر می شود از این سبب است که در جهت مبدی که صحیح
نفس است عقیده با حق بود عقیده با حق که بحسب آنکه مباح می شود نفس الصوره
فکر و علم بعضی بر این حالت سبب قوه عقیدت است که در صورت حصول فعله
و انقیاد آن اجوبه و تصور است فکر از جهت نفس است با عقیده لغتیه و در اول
کرده تا این جواب که این علم همیشه با این حالت علم است با نفس مانند از برای در صورت
و توانا بر شست که لیکن وضع این سوال می تواند نمود و آن حقیقه است که
علم نیست زیرا که از برای این جواب حقیقه و معنی است و لوازم چند از آن جمله بود
این جواب بعضی این سوال است و حقیقه جواب حصول لازم در معلوم است پس این
حاله حال است و علم مابین ضمیمه گفته که آن علم معبودات متمیزه مفصله بعضی
از بعضی و مابین حقیقت آن چنانکه در آن حالت هر آن معلومات مفصله حصول
اگر هر یک از آن و چگونه تصور می شود که است واحد شمارا در نهایت وحدت و عیانیت
و بلطه مذرات بر تقم علم با موخلفه بحسب مراتب و مابین عینیت با حیات خصوصاً
باشد و ممکن است که این امور مختلفه معلومه بالذوات باشند و الا لازم آید تا صورت
نکرا که این امور معلومه با بعضی هستند و معلوم بالذوات همان سبب است و سایر

معلومات مفصله که منبغله آن امر سبب می شود معلومه اند با بعضی از علم با اول
این از علم بوصف عنوانی و مثل علم با لغوی که صد می شمار علم حصول مثل علم
با جزاء حد از علم مجرد از آنکه در حد کیفیات متحد و مجزوم است با سبب مختلف اند
و لغات مابین حد و حد و بحال تفصیل است نه یکی دیگر غیر آن و این لغات مابین
ادراک است نیز چه بدان امر در در آن در فرض تسلیم آنکار در علم اجماله که مثال
علم این از چند زنده مسلم در علم با این تعریف خواهد بود ذات را نسبت به معلومات
مذنبه که در حد و است با البریه با طریقت **اما نظریه مذکور** که مذکور قابل اند
بجود علم در این مرتبه ذات بر آن علم بعضی بعضی ممکن است با اجمال بعضی دیگر
عقیده این قابل بود بحال آنکه چون کل حکمت صادر اند از وجهی هم حاصل کرده
مثلاً اول آنکار خود حد اول را و بعد از آن حد ثانیه و فعل اول که از الا آخر است
حکمت با صف لغال و چه که می باشد که محض قوه شیئی است و چون که در و این
اثبات علم سابق بر آن است پس با اجمال آنچه خود که قبل از آنکار حد اول در مرتبه
داشتند علم است بعد از اول تفصیلاً و بناً اجمالاً و بعد از الا آخر موجود است
لین اجلی غیر در مرتبه ذات بذات قبل از آنکار موجود است علم است با این تفصیلاً
و با بعد آن اجمالاً و چه سابق عقیدت است از برای لاحق و لاحق احاطت است نسبت
سابق با این علم و چه بقیم بر معلول سابق آنکار است و علم صفای می باشد
و اقرض این را بر این جهت و چه موجوده اند اول آنکه لازم آید که در وجهی در علم

لغیضا نسبت بکثر اشیا محتاج بمانوسید و قیما آنکه لازم حراتی که در علم
 واجب تغییر در وصفه کالتی عنان ذات و اشغال از خود معلومی دیگر خفا که
 حال علوم لغت نیست سیم آنکه لازم آید که در حقیقت در لای ارض است
 عالم با کاشیا باشد و در این مقامات وجودیه دیگر از معلومات بروی
 مظهر مسمو باشد چنانچه لازم آید بپوششی واحد صورت علمیه از ارض است
 مقابین در نهایت بیغنیته حدودات واجب بقیم در این صورت لازم آید که علم
 لغیضا باشد نسبت بذات خود و ذات معلول اول بجهت اورد حراتی که
 بر این قول آنچه مفسده که در اورد حراتی بر قول سابق هر چه و بعضی جواب
 داده اند از نظر این اول باینکه علم لغیضا واجب بقیم نیست چونکه همان در است
 و توقف آن بر شی دیگر که آن شسند بذات باشد ضرر ندارد و چنانکه صدور
 موجودات از واجب بقیم بعضی موقوف است بعضی دیگر و این بعضی بعضی دیگر تا آنکه
 مندرجه سلسله مضاف بوجودی که محتاج باشد بذات خود که این قسم از احتیاج
 و مضاف لازم ندارد احتیاج واجب بقیم است دیگر در اوردش بلکه حقیقت این
 اشقا مضاف کثرت بجا اولی غیر و جواب ایا از این دویم است که این
 اشغال اشغال نیزه متغیر که است تغییر در ذات میشود و پیش علم این اشغال
 و مرتب بعضی است اگر اشغال باشد باینکه مقدم و تا فرد اندیشه مشغ
 بر واجب خواهد بود و چنانکه در طریق قائلین است مسمو اشیا و در ذات

در بعضی

واجب بقیم بر نسبت عنان و معلولیه میباشد و درم خوانند و در طریق بعضی اشکال و اول
 البرکات بعد از است و در نزدیک ما بقول ابراهیم از تفریق است که حکم که تائید
 باینکه علم واجب بقیم بذات خود همین دانستند علم وی بشیا ممکنه عبارت است از
 و چنانچه مقدار اول با بصورت قائمه بعد از اول لازم آید این علمیه اگر قاید شده باشد
 مانده علم واجب بقیم باینکه بصورت گرفته قائمه بر اشیا بقیم باشد و بعضی از جمله
 تا دیگر او صحیح در رز زک کلا از ارض است ان رز زک کلا معانی است که مواضع
 قائمه ثوره در رز این طریق صحیح است زیرا که مقدار اول با بصورت در و در حالت اند
 که در ذات حقیقه علم جانی بر خود همین ذات حقیقی بقیم است پس چگونه ممکن است
 که مقدار اول همین علم ضالک باشد و بعضی قاید شده اند که بعضی از علم واجب بقیم
 بقیم است و بعضی حالات در حقیقت این علم کل این است که قائم که باینکه بعضی
 از فتره حق بقیم است و بعضی حالات و بعضی از ذات بقیم است و بعضی حالات
 و این با البدیه قول است محدث بلکه در حقیقت در علم واجب بقیم حقیقت واحد
 باشد و با و صلا باید که علم از ارض است باشد مضاف در در حقیقت مهورت و دارد
 حتی آید بر اشغال نیزه که مقدار اول مسمو است بعلم واجب بقیم با و زیرا که جز که حق بقیم
 عالم با و نیاست ممکن است اشکال او در علم و در ارض است با و در حقیقت علم بروی
 باشد مقدار اول که لازم آید که علم واجب بقیم غیر مقدار اول باشد و مقدار اول نیست
 باشد مضاف از ارض حقیقت علم در این که حقیقت علم در حقیقت وجه لذات است

و لفظ مخالفند هر قدر که نوری نفس است و لفظی بر ابدان نقوی باشد
 اورا که می بر آید و اقر خواهد بود زیرا که حضور بدن در این هنگام از برای
 نفس اتم خواهد بود و اگر لفظ نفوس بر غیر ابدان مثل لفظ ایشان باشد ابدان
 هر آینه اورا که خواهند نمود نفوس غیر ابدان انجمن اضافه اشراقیه قدرته عوالم
 احتیاج بصورت در قول ایشان در افعال نفوس از جهت قبول هر قبول حقیقه نفسی
 و غیره است و قدر لفظ در آن جهت کمال و صرف در بعضی از اینها که می فهم
 در ادراک ایشان بوضوح است مثل آن و بین و غیرها از این جهت است که
 در ادراک ایشان غایب است از مابقی صفات و اینها را در خود و غیر صورت
 و این صورت در حقیقه معلومه اند از برای ما از جهت مخلوقه و معنویه ایشان
 و قهریه و غایب است در اراق لفظ ما نسبت به ایشان و از ذوات اشیا مذکوره
 صفر در زوایا بودند منصف و احوالات نسبت به هر آینه در ادراک
 ایشان نیز محتاج بصورت بودیم و چون که محقق دانستند که نفس غایب از
 ذات و قوار خود است و مضمون صوابه در چهار و بدون جمله مجوز
 و نیز از آنکه نفس لذتها را در ادراک و لفظ و در ادراک و نیز در این امور
 مذکوره است پس از صرف صوابه و حال آنکه ادراک مرتبه شسته نوری است
 و از ادراک آن نوری و اضافه ابداع است با لفظ که ابداع است مرتبه تاثیر
 و امکان است از ادراک و لفظ عظم و قهر اتم حاشیه لاجرم عالم بیوات خود

با لولار

و با لولارات اغقول و نفوس جسم و قوار ~~و لفظ~~ و لفظ است از برای
 ایشان یا منطبع است در ایشان بعضی اضافه مبدئیه می بخشد علم در جسم بود
 خود را بدو است و منجمن عیش بسیار از این است بر اضافه مبدئیه با
 ما نسبت بسیار و نیز ثابت شده که هر ضرر که امکان شد از ادراک و محقق من
 حبه بود و جهت نبوت آن از ادراک و محقق لفظ است که در وجود
 کمال است نبوت آن از ادراک و محقق در طول در حقیقت محقق یا محقق آن صفت
 کماله از ادراک و جهت اول است در هر از ادراک و جمله باشد و جهت محقق
 آن از ادراک و جهت بقا باشد و الا لام که جهت وجود و جهت بقا در جهت
 و الا لام که جهت بقا در جهت بقا است پس اگر صحیح شوم علم از ادراک
 نفس در جهت بقا محقق اول است پس ادراک میکند در جهت بقا در ادراک
 و با هر از ادراک بر ذوات قادر است که با لولارات اضافه اشراقیه با لوی
 و اگر مدارک باشد ذات خود را بخورد از ادراک در آینه لازم می آید که در ادراک
 لولارات باشد و اگر مدارک بسیار باشد بصورت رسته در ذوات لازم می آید که
 در جهت بقا مقلد باشد و هم علم و الا لام که جهت بقا در جهت بقا در جهت بقا
 صورت و نیز شیخ بیان کرده اند که از جمله خبری است که در ادراک میکنند بر آینه همین قدر
 در علم و جهت بقا با لولارات است که همیشه است با لولارات در آینه بعضی
 اصناف ظهور یافته خاص باشد از ادراک و علم در مانع مایه بصورت و علم را

که که اگر در نزد و یا مشتاقی شیخ مفید در حلیه مرتبه مرتبه در حق خود شیخ مفید
 از حلیه مرتبه مثل است لدا از ارفاق با آنچه لها بعضی مقابله مستند است
 از برای خصوص با پس واقع شد لیست مقابله صافه از ارفاق از ارفاق پس لوی
 و پس پس در این مقام اضافه و چه بقم از برای هر طرف بصیانت هم در آن
 و لغو و منافات در چه بقم عیث کثرت در ذات منثور و لا از شیخ آید چه در آن
 عیث تغییر در ذات حق که در خواننده در هر چه می آید است طریقه شیخ
 در این مسئله در متابعت که شیخ از اهل طایفه و پس گویند و عدله شیخ از
 و غیر ایشان و آنچه از این مکتب و تفصیلا که بعد از شیخ بعد از این حکم را تلقی بقبول
 کرده اند و عدله طوسی شرح اشارات بخونک دید که در قول بسیار هم صوری
 از اشکالات و در جزایه و قافیه در حدیثها و لغوی از آن اشکالات است تصدق
 کرد طریقه دیگر از برای تصحیح مسئله علم در نزد که حاضر هم خواننده محتاج
 می شد در ادراک اشخود بصورته غیر ذات خود هم چنین محتاج می شد
 ادراک نباید که صاگردان از ذات بصورته غیر آن صورت که بان صورت
 انفکاک آن صاگردان می توان گفت که اگر تفکر کنی بی آن بصورت که صاگردان
 آن صورت در نزد تو پس آن صورت صاگردان لونه با لغو از مطلق بلکه
 لیست مشارکت مالا از غیر تو زیرا که نام لغوی نیست و مع ذلك تفکر کنی تو
 صورتها با آنها بصورت دیگر غیر صورت اول و الا لازم می آید لغوی صورا

غیر لغوی است پس اگر حال نوشته بخیر می که صاگردان لونه با لغو از مطلق باشد پس
 چه چه است همان تو بجا عاقبت که صاگردان لونه با لغو از مطلق باشد پس
 مشارکت غیر و صاگردان در در شرط و معقول این می شد که عقل و مدرک مدرک از برای
 معقول باشد زیرا که تو تفکرات خود می کنی و حال آنکه مدرک از برای خود خود
 نیست بلکه حکایت تو از برای صورت معقول از جمله شرط حصول آن صورت است از
 بر آن تو که حصول آن صورت مناط تفکرات است ادراک اگر ممکن بعد از آن صورت
 حاصل شد از برای تو از جهت دیگر و حصول آن صورت تفکر می کردی تو آن صورت را
 بدون حصول در تو پس معلوم شد که معلولات از اتمه از برای عقل حاصل لغوی حاصل اند
 از برای وی بدون حصول در وی پس عقل حاصل تفکر معین معلولات است با آنها
 بدون حصول ایشان در وی پس از غایت اینقدره و اینکه در چه بقم چونکه میانه
 ذات پس مراتب خود می آید می شد که علمش به است تفکر همین ذات هم چنین
 تقریری میانه وجه حصول اول میانه علم در چه بقم لوی می شد زیرا که علم در
 ذات خود علم است لدا از علم معلول اول میانه ذات حق علم است از برای
 دار معلول اول پس هم خواننده حکم می کنی با تجار و علمین حکم کنی با تجار معلولین
 پس وجه حصول اول همین علم در چه بقم است با و بدون ایشان صورت که حصول
 که در ذات واجب بقم در میان شده است که هر چه در تفکر دار شیخ و غیر خود را
 از هر چه در میان پس جواب هر عقیده چونکه تفکر کنی آن نباید از آن معلولات است

مینند بصورت اینست در جواب عقیده و حقیقت متحقق این نیز
 هیچ موجودی از موجودات نیست مگر اینکه او محمول است از برای حجاب وجود
 پس صورتی موجودات کلیه و فرقیه بان نفع که در واقع نفس لام انداخته اند
 در محذرات و حقیقت که تفکر کنند این جواهر اما این صورتی بصورت غیر آن
 صورت بلکه این این جواهر و صورتی و باطنی تفکر کنند وجود را با حجاب علی
 و در این مقام ثابت و محقق می شود که لا یفترق عنده من قال ذوقه فی
 التماثل علی الاطلاق بدون لزوم شی از حالات مکتوبه و فرموده اند بجز
 حقیق این عقیده ظاهرش از این تو کیفیت احاطه علم و حقیقت جمیع موجودات
 کلیه و فرقیه و ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء و اول عقیده طوسی
 در تقریر شده علم ذکر گفته اند است که تا قدر در وقت لغت همان طریقی
 از آن است یعنی جمله لغت و اول است عقیده طوسی علم محذرات است
 بصورتی و محقول قرار داده اند و بعد از آن همان صورتی در عقول
 مناظر از این علم و حقیقتی بی نفس مادی و حواشی تا نیت می اندازد و طریقی
 شیخ معلوم و ظاهرش که جواب عقیده علم مراتب مستانه بزارها و ادراک
 جمیع موجودات باقیه که در حقیقت این نیت میکند باضافه ابراهیم بدون
 احتیاج بصورتی و ادراکی و واضح شد که در حقیقت هم چنانکه ادراک میکند
 محذرات عقیده ابراهیم حضوری هم چنان ادراک میکند امور مادیه را

با شراق حضوری بدون اینکه ادراک کند مادیه را بصورتی و در عقیده
 و با جمله طریقی شیخ واضح است نسبت به این طریق بلکه این صورتی موجودات
 کلیه و محقول فعلیه و لغوی علیته باطل است در روش شیخ و استدلال کرده است
 بر بعد از این در حکم ابراهیم که چنانکه حال آن است که این نقیض محذرات
 بصورتی و حقیقتی حاصل می شود از این محذرات که تا حقیقت این پس لازم می آید بفعل
 علل از نقل و این چنانکه می باشد حاصل می باشد نقیضش از مافوق این با این نحو که
 صورتی و بعضی جمله می باشد نقیضش از صورتی و بعضی دیگر می باشد
 این حصول صورتی مافوقی با نیت این صورتی مکتوبه حاصل شده در حقیقت بلکه
 لازم می آید مکتوبه خود ذات در حقیقت باطل است پس نقیضش در محذرات
 باطل است و هر کسی که بعد از عقیده طوسی از عقیده آنده همان طریقی شیخ را
 در علم و حقیقتی تو حسی کرده اند و خود را بسته اند و هیچ احدی قوی و بعضی در این
 طریقی نگرفته است حال آنکه این باطل محذراتی است چنانچه و چنانکه بعضی از آن
 سابقا مذکور شد و بعضی با معنادار ختمه مکتوبه ذکر جمیع وجوده قطع خدا از
 عبودیت پس بیاید از توضیح که در محذرات پس می گوئیم که ادراکی است از این طریقی
 وجود چند از مفاسد اول آنکه این طریقی مطلق می کند عنایت الیه الا که فی
 بر جمیع حکمات که اول آن می کند بر آن خیریت این نظام محذراتی و افضل تر است که در
 میان حکمات است و بعد از آن که شیخ فرموده اند در جواب بعضی مکتوبه را اینکه

جوده نظام و شش حسن ترتیبی در این علم همانند ظلال و عکوس و لوازم اند
 از برای نسبت ثبوت و درقیات اینکه که واقع است در مابین معانیات چنانکه
 سلاله العین و سید الکلیان میرا با القاص قدر کما یفهماید صورتی در زیر دارد
 آنچه در باکت از آنکه عقول مفارقة از ماده کثیره و متواتر اند در زیر و شیخ دارد
 بر ایشان سلاله طولیه و غرضیه و مبیات عقلیه و نیز معنویه میباشند و آن
 عقول را با بای الوجود میباشند و از برای این موجودات واقع در علم چنانکه
 و این موجودات حقیقه را اصاح میباشند و آن عقول مجردة الارباب
 اصاح و این موجودات سلاطین میباشند و آن موجودات مفارقة الارباب
 سلاطین گویند پس در این این اصاح تابع اند از ارواح سلاطین اصاح
 و مبیات و سلاطین این سلاطین تابع اند از ارواح سلاطین سلاطین
 زیرا که عکس و نظریه همان نیست خود الوجب این عقول از صحیح است زیرا
 که اگر مستم در این علم نظام عالم چنانکه تابع نظام عالم ارواح است میگویند
 بر آن نظام در حقیقت است که از ذات حق بسبب صقع الله متدرج فاضل نظام
 و این معنی که افضل و آن از وی مقصور نباشد باشد لاجرم آید با دور یا
 تقدیر و علم اول در آن تو لوجیه همان مطلقا بیان کرده که میگوید که هر نوی در آن
 مقصور است در قیاس آنکه علم محض اضافه بودن مجموع است اعلم از آنکه این
 اضافه را اضافه شریقیه گویند مابین زیرا که بعضی از این علم مطلق است واقع

و بعضی

و بعضی غیر مطلق است و واقع که او را هر حرکت گویند و نیز بعضی از این علم
 و بعضی تصدیق هم چنانکه در اول مطلق مذکور است و اگر علم محض اضافه است
 ممکن است تقسیم او بوی این است و در قدری که شیخ گفته اند که تقسیم علم در اول
 مطلق بوی تصور و تصدیق آن در علم حقیقی غیر علم مجردات باشد و در ذات
 عبارت از آن در علم صورت است علم صورتی و علم مجردات عبارت از آن مطلق
 اضافه بر اقیه است این عقول را تقسیم است زیرا که مطلق علم یکفیه و یک حقیقت است
 و حقیقت اصلا ممکن است که بعضی از او بوی اضافه باشد و بعضی صورتی که اگر مورد
 قسمت در هر تغییر احد واحد است لاجرم واحد ممکن است لغت هم وی بوی تمام و اول
 مگر اینها هم قیود و محال بوی که حال که از تقسیم هر قدر مابین می شود و قسمت
 مگر که در مابین تقسیم خود و سایر است مثل این که هر آنکه مابین اضافه و غیر اضافه
 از جهت نبودن اضافه مستفاد بحسب معنی مطلق است در از علم خبر و فاقه
 بعضی بقیه آنچه ملاحظه ادنی نمیزد میباشند در هر جا خبر مطلق است که علم یا
 مستفاد است یا تقیید و تقسیم چنانکه در علم تمام علم خارج از این تمام از وجه
 و مابین است شیخ لازم می آید که علم در وجه الوجود مجردات عقلیه در اول
 جامع صورتی صورتی صورتی در هر آنکه غیر مبیات چنانکه مابین یک تقسیم
 از علم که باید که خارج باشد از تقسیم اجزای این علم و این علم در اول
 بر مابین مابین علم مطلق بصورتی صورتی در هر آنکه مابین در هر آنکه

حاجات و غیر نیات باشد صورت این زیرا که لغتیم علم لوجیم اربعه
 نسبت معلوم با الله است نه معلوم با بعضی زیرا که قید معرفت در
 لقیات با ذات هر چند که ذکر در کلام گفته می در آنکه این موجود است
 جسمانی و مادی در هر صورت که مادی بود صورت او را که این است
 چنانکه در مضمون و طریقه محاربت او را که صفات امور مادی را
 به تبعیت صورت معلوله است از جهت اینکه از ابر بر صورت مادی فاعلا زاید
 صورت او را که ذات صورت و لغت است در صورت نیز صورت عقلی است
 که از او ثابت عند الله آن صورت مانند که آن صورت عقلیه معقوله
 با ذات است و ما چون آن صورت عقلیه نیز معقوله اند که بی نتیجه آن
 صورت عقلیه فاعلا در تحقیق فاعله نافع جدا همچنان که فاعله مافوق
 الوجه است از جهت طرفین پس لازم می آید که چنانچه می آید در طرف صفات
 خود محتاج باشد مخلوقات محض آنکه در جانب دیگر است که هیچ شی از او
 اجزای طبیعت و صور مادی و مرتبه این ممکن نیست که در آن ذات باشد
 و از برای این که صورت هر دو از جهت شی نیست لایمباله ای حست یا صورت عقلیه
 و از این جهت که او را که این نزد صلا بصورت مرفقه از این است نسبتها
 پس چگونه قایل می شوند این شی صلا و علم مادی و تمهید این با کف کردن
 در او را که این موجودات جسمانی و مادی بصورت او را که شش

فرموده اند که کسب البصار در زوایا با طبع شیخ مقادیر و طریقه ذمه خروج
 شیخ از طریقه است لازم است او را که عراف کند که البصار در زوایا و بعض
 مقابله نیست از جهت این که عراف لازم است به هر چه در کلام
 آن است که نسبت نفس بصورت مادی نسبت فاعله است نسبت بان
 فعل نسبت قابل مستعمل لکن این کمال زیرا که در حقیقه نفس مرفقه این صورت
 عینه است و عالم مثال که نسبت آن صورت بصورت لقیات و صفات
 مادی صورت عقلیه قائمه بذات حق تعالی که بول در ذات فاعله شیخ کف
 زیرا که از قیام صورت بذات حق لازم می آید حصول هر چه در قیام لقیات
 حصول است و این قیام صورت لقیات مقوم آن فعل است و در جهت
 لبر وجه بقم مقصود شده هفتاد آنکه فاعله شیخ است که تجزیه اعتبار
 حصول صورت جسمانی در وجود او از او و مانع است بلکه در آن میان تجزیه نفس را
 اتصال با عالم مثال نفس فکلیه شد ظاهر است و صورت جسمانی را نفس مادی
 نماید از آن صورتی که حاصل اند در نفوس فکلیه که تجزیه است اجزای مانند
 و معلوم است که صورت است در نفوس فکلیه از صفات نفس می باشد زیرا که بناء
 معلومیه در شیخ بر هر دو تسلط و اثر است نسبت آن صورت تسلط و
 قدرتمند است پس مطلق است تجزیه این فاعله مادی که او را که شی
 و است خود را باعتبار بودن او است نور از برای او است و او را که شی

فائزیه لفظ است بر آن غیر در لفظ از قدر بیش مگر لفظ و علیته بخود صافی
 پس بقدر نسبت چیزی که علیته نسبت بوی بیش و همچنان نسبت چیزی که معلول
 شئی نسبت قدر نسبت بوی ممکن بیش مفسخ شد فاعلیت در ادراک نفس خالی
 هشتم اینکه لازم می آید که فیض علوم در آب سوم است اما از مابقی
 ذات خود در مرتبه ذات برات عالم نباشد بر وجه بقصد و نه مجال زیرا که علم
 اجلا از شیخ از ابرار حیثیتم بل میانه چنانکه در کتاب مباحثات تصریح
 نموده و چگونه عاقل خود می کند که خالق آشیان موجد موجودات عالم است
 خود نباشد و حال آنکه حکما ثابت میکنند از ارای طالع حسابیه حیاتیات آتیه را
 در اختیارشان و قدر فایده موضوعات از قدر کسب و وجود مقدم است
 وجود و نیز در اکثر امور و ادراک از ارای طالع و صور نوعیه حیاتیات خود
 ممکن خواهند که قضیه و فعلشان مقصود خود و خالی از این مگر خالق عالم
 علوی و مضاف باشد و این فعل حکمت و تقه از وی صادر شده فعل او بدون
 غایت و غایت بدون شعور و اراده بدون نهایت با او است فایده اول آنست که
 فعل حق ابدون شعور و اراده درین صفت عالم ابدون اراده و شعور کرد
 قیلا الله عز و جل علو اکثر ابدان با غیر از اراده کلامه نعم لطیفه در شبهه که آنچه
 اقول آنکه در سلسله علم در حسابیه با ابرار است که در این لحظه در طرق اظهار
 نمود مواضع اینها محققان علامه یاری در کتب موطوعه خود از الله عز و جل

و معاد در انصاف قدر لغت لغت همان ترجمه لفظانها کرده در این باب توضیح
 روشندان آگاه برینا که اگر کسی خواهد که قطع بر احوال لغت در این رساله
 غایب که مطلع علم است برینند و در حق و در حق این احوال برادر و تواند که طبع
 دیگر که نزدیک بصواب علیک است هر بر این منقذ است طبعی و خود صدر
 المحققان است بدان آن موقوف است بر تفسیر لغت چنانکه در آنها در فیه
 علم لازم در درجه است تفسیر آن ذکر لغت است هر چند است طول علم
 که از نظر رساله بالاین است که چونکه این سلسله علم جز است و در هر یک از لغت
 سلف و علم و کتب است تمام که رسیده به جوهر از این بر عین نویسنده اند بر لغت
 استخوان و قیاس خود و لغت که در ملازم کتب الکرام الفیه لغت العیان
 خاطر نگه معلول لغت است چنانکه در کتب او گفته است و در صحت و
 هر یک از اینها گفته کرده اما مقدمه اول بدانکه شیشه کجاست
 محققان طلاق کتب بر معنی یا ایشینه وجودیه و دیگر ایشینه شویته
 گویند در اول ایشینه شویته و شیشه شویته معنوی است و معنوی است و
 شیشه وجودیه و شیشه وجودی که در لغت است و چونکه صریح و وجودان
 صیغ دلائل میکند بر اینکه در مطلق واقع شئی است که نظر بوی لغت است با قطع
 نظر از هر چیزی که ضایع از ادوات است با نوار و از صدق بر کترین و بعضی در خط
 لغت است معنای مکرر است که از ارای کترین و کترین لغت بر کترین و بعضی

سستی اینده و عدم لغو نماند با الذات با الحقيقة و درستی که سستی
 باشد با الذات نه با العرض البتة هر یک وضع دیگر خواهد بود با الذات زیرا
 نقیض درستی رفع است پس سستی وجود هر یک وضع و سنان در دیگر میباشد
 با الذات و با الحقيقة نه با العرض و مراد از الذات است به شیوه ایست که حیثیت
 داشته باشد و مجرد و نفس حیثیت لغوش با قطع نظر از مرتبه که خارج است از
 داشته باشد یعنی حیثیت منافات را فیه و مناقضه از ذات عدم است و در
 که در ذات از ذات و سستی واقع و سنان عدم با الذات و با الحقيقة خواهد بود
 و سستی بلکه با العرض بتبعیه و سستی ناقص در ارض خواهد بود و از آنجا که میگویند
 تقابل کلی با الذات میان در امر است که مضمون احدی را بعینه رفع دیگری
 باشد بعبارة اخر مضمون از ذاتی احدی باشد مگر بودنی وضع دیگر و از این
 جهت است که تحقق مضمون این قسم از تقابل مگر میان حیثیت و هر مایه تقابل
 ای و سلب لا کمال صفات که خوب نمیکند عقده و بلکه سستی این **مجموع**
 اینده هر ما العرض یا به نظر ما با الذات لا کمال یعنی در مگر در صفاتی که
 ثابت شد از این سستی با العرض بتبعیه است دیگر لازم است از اینده مگر شود
 ان حکم و حال صفتی است که اینها ثابت باشد از ارباب الذات با الحقيقة
 زیرا که بتبعیه لازم است او اتبوع و تابع حیثیت است تابع با ذات
 از ارباب و از اتبوع از جهت تحقق تقابل میان تابعیت و بتبعیه و از آنجا است
 که میگویند

که میگویند هر ما العرض یا به نظر ما با الذات با الحقيقة که سستی ثابت شود
 از ارباب و با عرض است با الذات است در مرتبه داشته حقیقه علامت از ان حکم
 و از اجدان حکم خواهد بود با الذات و با الحقيقة ان حکم ثابت و نقیض است در مرتبه
 ذات متبوع و متفقیان حکم حقیقت متبوع است نیز از ارباب که اولی از متبوع
 در مثال این مقامها هر مرتبه که متفقیان باشد و سستی بخود و سستی داشته با قطع نظر
 از مرتبه ای که ضایع از خالق است است پس حیثیت این سستی بعین حیثیت ذات
 موصوفیان صفت است در مرتبه ذات مایه موصوف و در مرتبه که مرتبه ذات
 تابع موصوفی علامت است از مرتبه ذات لک متبوع موصوفی و واحد است در مرتبه ذات
 تابع مرتبه ذات متبوع او این مرتبه از یکدیگر جدا و ممتازند زیرا که مرتبه
 ذات متبوع مضمون است مرتبه ذات تابع هر چند که در این نوع تقابل
 باشد و مثال این مفاصل اوج حرکت مضمون و سستی مضمون را نه که حرکت حقیقه
 محقق است در مضمون و سستی حرکت مضمون مضمون و بتبعیه ان در حقیقه سستی
 متحرک است بلکه سستی است اما محققان مثال مضمون را نه که حرکت مضمون
 لوزان است بتبعیه لوزان اما لوزان لوزان است با الحقيقة و همین حکم است
 که اوست است بتبعیه مضمون و سستی مضمون است سستی مضمون و سستی لوزان
 لوزان و سستی با الذات و حقیقه ذات لوزان است زیرا که سستی ذات ذات سستی
 مضمون و سستی سستی مضمون لوزان است بتبعیه لوزان و حقیقه علامت از لوزان و لوزان

مفهوم و شئیه مفهومی و هم چنین در صبر صائل و نیز در باب اصالت غیرتیه
 حقیقه و شئیه حقیقی که نمیکنند از آن با شاع صدق بر گیرین یعنی شئیه
 مفهومی و مفهوم نکا ایاد بغه اید است صدق بر گیرین اولاً و بالذات یا غیر
 شئیه مفهومی و امر و ادوات مفهومی است که آن غیر بغه و مجرد و ادوات حقیق
 حقیقه و صله مویته اید از این صدق است و غیر او خلاف اوست مفهومی است
 جز آنکه مفهومی که با بقا و با الوضو الی غیره که مقیاس است بغه و ادوات و مشخص است
 از ارباب و با شاع از مفهومات است بوی هر چند لفظاً حرفه باشد افلاک غیرتیه
 میکند صلا و قطعاً چنانکه مشهور است که تبار از بغه و از صدق از ارباب مفهومی و ارباب
 میبندند شئیه که اگر بغه در ارباب از بغه بالذات و ضمنی جمع اید و در این
 جهت است که گفته نموده برهان صلا و ارباب در شاع صانع برهان است و بغه
 و معانی آن برهان است که جمع حکماً که نیستند موجوده و لغتها و مجرد حقیق
 و از آنها موجوده غیر توانند شد مگر ارضیه موجودی که او موجوده باشد بذات و مجرد
 لفظ و حیاتی در این برهان بود از ارباب و در و استند است و چنان در جمع صفت
 کمالیه موجوده با موجوده پس بگوئیم اینکه حقیقه علم دان چیز که مشکف میشود
 باوشی با الذات و حیثیه ظهور حقیقه است و است ایاد است مفهومی است یا
 حیثیه ظهور و شاع است بغه و شئیه مفهومی و امر و ادوات و بوی مفهوم
 علم و مفهوم است و ظهور حقیقه علم است یا که مفهوم است و آن مفهومی است

بوجود

نه حقیقه است که اما مطلوبه و محققه است از آن مرتب شئیه و چنان در قدرت
 و اراده و حیاتی صبح و بعد و کلام و چنان در باب جمع مملات و مملات حکیه
 سابقه موجوده در ضایع از آنکه مفهوم است لئلا حقیقه است بغه که مرتب
 میبند بر آن اما مطلوبه از آن پس حقیق موافق تحقیق است که مفهوم است
 و شئیه مفهومی است از آنجه الوجوده با حقیقه در ضایع و نه در زمان یا مفید
 است که حقیق غیر از تصور است با و مدخله تجزیه تخیلی از بغه از ارباب مفهومی
 شئیه ثابت میکند اما آن نیز مدخله مفهومی است پس بغه بالذات و با حقیقه
 احراز و ادوات شئیه مفهومی و معانی و معنومات نیستند مگر موجوده بالعرض
 و لغتها و ادواتها با طه و کلمه بالذات و با حقیقه است پس طه است
 که وجوده و آنچه در مرتبه موجودیه است مثل شئیه و علم و قدرت و سایر کلمات از ارباب
 موجوده با او موجوده صدق و موجودیت و معانی و معنومات موجوده اند بالعرض
 مانع عدم بطلان و حقیقه همان بغه است پس بغه موجود است بالعرض وجود
 پس بغه احمی شئیه موجودیه و نه در حقیقه است پس بغه حقیقه حقیقه حقیقه و بغه
 حقیقه هر دو حقیقت است هر دو حقیقه بغه او حقیقه است بذات و بغه پس وجود
 اولاد حق است از هر دو حقیقه و حقیقه و با هم مملات و مملات بالعرض وجود
 و حقیقه میگردند مثلاً ذوات حقیقیه لسان و افراد آن خرس علی که هو است
 و حقیقه که ناطق است هر یک صحنی و مفهومی است علمیده و آن ذوات مملات

و صلا مشكوة متفرقة ممتازة اند از يكديگر بغيره و مفارقة از يكديگر بغيره
 مفهوم هر يك را تصور و ممكن ميشود اما كلياته و وحدت مابدين كه نسبت
 متفرقة متفرقة ممتازة بنظر برون ان قطع نظر از جميع امورات صانعة
 از اين دو تصور نشود و مابدين ان امرى كه جمع كند كل لفظ از او وجود
 تا اينكه برون ان مابدين او معتدده محلفه مشكوة لغزشها متحد كجاين
 حصة انى تبه جامع و جمع شوند اين امر مشكوفه بسبب اين امر جمع و بگرداند
 اين مشكوفات كجاين است و صلا در عين امر و صلا در خارج صلا
 كند اين امور محلفه و صلا و صلا مشكوة بر اين وجه است انچه از او
 كه ظاهر نشود در واقع عيان و خارج امرى و لغزش اين مشكوفات معتدده مشكوفه
 امرى كه از اين ان تبه جامع و جمع ان امر و صلا و صلا و صلا و صلا
 جمع كند نسبت مشكوفان ان امر صلا مشكوفه و جمع ذاتيه ان مشكوفان
 و انصاف كل علميات انچه چنين مطلقا متحدند در خارج بصورت مشكوفانند
 محب مفهوم و عيان پس اگر تصور باشد شيشيه در شيشيه مفهوميه و تصور باشد
 اشياء و ذرات اشياء در مجرد مابدين و مابدين چگونه تصور نشود اين اشياء
 چگونه تصور ميشود اين اشياء و خلاصه زيرا كه اين اشياء مفهوميه محلفانند
 بذاتها و جهت انچه از جهت خلاصه است پس با چنانچه از امرى كه از خارج مابدين
 و مشكوفات محلفه باشد كه او جهت انچه حقيقه و ارتباط بغير اين امور است محلفه

لغزش

مختلفه شود و ان امرى كه در اول نفس لغزش مخالفت با در شيشيه
 اين امورات محلفه و تصور و عقايد و مابدين و مابدين باشد بغيره و مابدين از ان امرى
 بغيره و انچه هر چند كه اين امر در صورت داشته باشد نفس لغزش محلفه
 باشد بجاى از ذرات خود كه حاصل او باشد و هر ضرر و راء او باشد و در شيشيه
 و غير او باشد در شيشيه مابدين بصيرت وى و مابدين از جهت مابدين امرى
 كه در تصور ذات و ايشيه مابدين و مابدين و مابدين است اين واضح
 و در امر است و چنان كه نسبت محلفه باشد در شيشيه مفهوميه چگونه تصور ميشود
 در وجه بغيره با اينكه بسط مفهوم اجسام است صدق كند بر وجه بغيره صلا
 كيزه معتدده محلفه كجاين مفهوم مابدين و صلا و اراده و مابدين و مابدين
 از انچه محلفه و مابدين مابدين زيرا كه اين مابدين مفهوم مشكوفه مابدين
 و وجه مابدين ان كجاين مابدين مفهوم مابدين مابدين مابدين مفهوميه
 بنا بر اين فرض است تا اينكه تصور شود و گفته شود در حق وجه بغيره ان امر
 مجهول لكه نسبت ظاهر شده كه در ايشيه مفهوميه مابدين است كه مجهول
 الا كذا است بذات او و مابدين مابدين بغيره و مابدين مابدين مابدين
 بذات و لوازمه كه ان شيشيه عيان ذات حى است اين شيشيه مابدين و
 صلا مشكوفه مابدين مابدين او و مابدين مابدين او و مابدين مابدين او و مابدين
 بوجه مابدين مابدين مابدين مابدين مابدين مابدين مابدين مابدين مابدين

شیء مفروض است **هشتم** اینکه هر لوازمی که در مرتبه اول مرتبه
و حیثیت که آنرا مطلقه و خاصه انشی بر آن مرتبه در خارج در حد
از وجه در میزان حیثیت که آنرا مطلقه در آن شی بر آن مرتبه که مثل
موجوده در خارج که آثار ناریه را بر مرتبه شیء از تخمین اوراق و غیرها
دعا موجوده در دین لکن شیء در لوازم مرتبه انشی هم معیار است از آن
شیء هفت صفت هم ادراک در خارج میکند مثل معنی حیوان و طبع که عقل
از این ادراک میکند و مرتبه را با معنی حیوانه منقطع میکند که
معدل در جواب است که در نهایت از امکان شیء و مرتبه را معنی مابقی
هو موجوده مطلق کند در لوازم این معنی تحقق است که میان وجه است انشی اول
در موجوده است ممکن که در شیء اندک تحقق است پس معنی دوم در وجه
و موجوده است ممکن که در تحقق است مرتبه دیگر مرتبه را مطلق کند و از آن حد
و لغات و بجوای اراده کند و مرتبه را با معنی وضع کرده است باز لغات
در مرتبه لغات و حدود و وجه زیرا که وجهها در اول است از ذات که از برای
وی ممول در بنیاد طریقت این امر منظر را در حد کونیه اول و اول صغیر که
حاکم شده است از جهت اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول
شماره معنی طریقت که لغات است چنانکه مرتبه را در اول و اول
کونیه که ضعف است در وجه و در وجه و در وجه و در وجه و در وجه و در وجه

صفحه اول

صفحه اول وجه واقع است باز آن مرتبه هم وضع کرده اند که آن جوهر است
و این اسم مخصوص است با مرتبه از وجه این حد معین و صحیح است لفظان
اسم را بر مرتبه دیگر از مرتبه و مرتبه دیگر از وجه را که اقرار است
در قوه در مرتبه آثار از اجزا کونیه که جوهر و اول العالمه باشد و این مرتبه
حاصل و محیط مرتبه تحت است با زیادتی مرتبه دیگر که فوق حیاد است نامی
کونیه و هم چنین فوق مرتبه حیوان است فوق آن که لغات مطلقه
و وجه مرتبه مختلفه باشد و ضعف باشد از برای مرتبه هم وضع کرده اند
و آن مرتبه و مرتبه در حقیقت مرتبه لغات است در مرتبه فوق چنانکه
اشاره شد محیط مرتبه تحت است و وجه مرتبه فرد و جز و وجه جز که لغات
در وجه فصل و بعد اما در وجه مرتبه که پس از شد که این مرتبه مثلا در وجه
بازاء مرتبه میان از وجه که حیوان با طبع باشد و طبعش مرتبه تحت
حیوان است چنانکه اطلاق مرتبه فوق حکم است هم چنان لغات را وضع
کرده اند از برای مرتبه معین و وجه ص از وجه که فوق مرتبه این است و هم
چنانکه در بنیاد طریقت مرتبه بر مرتبه فوق وجه که مرتبه لغات است حکم
حیوان است مطلق لغات بر مرتبه تحت حکم که این است و هم چنان
نسبت مرتبه فوق که مرتبه عهد است زیرا که آن عهد ص که این است
بازاء آن در آن مرتبه تحقق است و لغات حال در مرتبه وجه با دارد

از حفظ است یعنی از تلقی **مفهوم** با بدو اشک و جهت در موجودات
 از از اینها و مفاهیم است که هر آن می شود اینها مختلفه کما هو موجود
 می شوند در موجودات متعدده بوجودات متعدده و کما هو موجود می شوند در جهت
 واحد بوجه واحد لا مفهوم جوهر و مفهوم نظر افعال و مفهوم حسن طبع و مفهوم
 غیر مفهوم حاکم هر یک مفهوم اندکی اندکی از اینها می باشد که هر
 موجود می شود بلکه جهت هر یک با طبع در نوع اینها در جهت با طبع و جهت اصدا
 و همکار در او تعدد و ترتیبی است زیرا که اولی است در آن همانا کلیه متعدده
 مختلفه موجودند در آن بوجه اصغر لفظی لفظی که بعضی از اینها
 موجود می شوند بفران بجهت در نوع دیگر غیر آن مثل آنکه از جوهر با حاکم
 موجودند در حیوان و از جوهر با نفسی موجودند در نبات و از جوهر با قابل
 افعال موجودند در جمادات جوهر با زاده و جهات اولی است پس معلوم شد
 و بنیای کثیره متعدده کبریه و مختلفه کبریه مفهوم کما هو موجود می شوند
 بوجه واحد **مفهوم** آنکه هر قدر که وجود در وجهها قوی و اتم باشد با
 طبعش صفا و بعبان و مفاهیم است و اشکالی بر کمال است مفوقه در اشیا بیشتر
 خواهد بود این حال بعضی است که از برای وجه مرتبه اشیا مشاره است
 که بعضی از آنها کبریه و اتم خواهد بود بعضی بعضی بعضی و این ضعف است
 مثل وجه طبع و وجه نفس و وجه صفا و وجه اولی و از این جهت است که

فراوان

عوامل القیوم که در اینها کما هو موجود و از برای هر یک یکسایه اینها هم نشانی است از این
 مختلفه و اما مرتبه بان نشانه می باشد که در غیر آن نشانه است تحقق می کند
اما اولی نشانه طبع است چونکه این نشانه از جهت ذاتها و بعضی طبعها
 و حقیقتها و از جهت مرتبه فوق و هذا ان زیرا که موجودات در این
 هر یک خاصه و غیره می باشد که در جهت از اینها و جهت اصغر در جهت
 و حقیقتها و از جهت می باشد در این در او را و مرتبه است و جهت از اولی
 ماده است از این جهت است که این در او را در فرق محض و غنیه صرف است که
 هملا حضور در این در مقصود است و از این جهت است که لغت و تضاد در این
 بیشتر است و از مرتبه طبع مرتبه اولی است که همان جوهر لفظی است و هملا
 این مرتبه طبع مرتبه دوم است در مرتبه موجودات مرتبه اولی است
 از برای تجدید کمال است مرتبه فوق می باشد لفظ در اول نشانه و جهت موجودات
 بوجه جماد و چون کمال است جماد که جوهر تیره و قدام افعال می باشد در اول
 شد مستعد می شود از برای وجه نبات چون کمال نباتی که نمیشود در اول
 مستعد می شود از برای وجه حیوان و هم چنین بعد از استیفاء کمال است حیوان که حرکت
 و حرکت با الاراده باشد مستعد می شود از برای کمال است نباتی اما این مرتبه
 وجود که ممکن است حصول بان مرتبه این موجودات است که موجود بوجه جماد است
 غنیه و در عدم جمعیه کمال است از این جهت است که موجود بوجه نباتی

تفاوت

می شود و حال در او آنکه بیشتر غنیته و خلوص و قدران و لغا و لغا نذر او
 که تا آنکه مرتبه مرتبه ترقی کرده بود و چون به آنکه به معنی است و بیشتر
 و در حدان کمال است و لغا و لغا نذر او که در مرتبه جمع مرتبه از حدان
 ماضی و ان در این جمع است از این جهت که در حدان از احوال آن مرتبه است
 لهذا احاطه است کمال است پس طایفه از مرتبه جمیع که در حدان ترقی
 نمود کم کمال است و ترقی و ترقی و ترقی که در حدان ترقی با مرتبه با مرتبه و در حدان
 صورت اشیا و متضاده جمع می شوند و اما هنوز با ترقی نماند بلکه مقطوع است
 و از این معنی است که در حدان کمال است و از حدان ترقی و ترقی و ترقی
 که ترقی می کند که در حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 می شود از حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 نشانه لغت است که او را در حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 نسبت به ترقی ترقی که طبع است و جهت ترقی است نسبت به ترقی و ترقی و ترقی
 و وجه لغت چونکه بالمره لغت را با ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 ماده پس پس ماده و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 الکلیته مرتفع نشدند و در این مرتبه لغت احاطه نماند به معنی کمال
 عملی و وی نکرده است اما نسبت به او در خود نام است و نسبت به ترقی و ترقی
 از این جهت در جمع و ترقی گویند **سین** از نشانه لغت است

که از آن

در جمع مانند آنکه است و احاطه نماند و در حدان کمال است ممکن در حدان
 مرتبه لغت و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 و اساس ماده در این مرتبه با الکلیته مرتفع است پس از این جهت احاطه لغت و این
 مرتبه از حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 عملی از حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 کمال است ممکن در این مرتبه با الکلیته مرتفع است پس از این جهت احاطه لغت و این
 مراتب است بطال است اما این کمال است جمع و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 اکثر است احاطه است لغت کمال است اما این کمال است پس از این جهت احاطه لغت و این
 حالت ترقی در حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 ان نشانه لغت است پس از حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 از نشانه لغت است اما این کمال است جمع و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 حاکم کمال است و جمع معنی صفات جمالیته و حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 از حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 صفات ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 و حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 بلکه همین ترقی است در حدان ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی

از برای وجودت و کمالت موجودات بخواست و ظرف لایق بان ذات احدی
 و وجهی نیست که قطع نظر از تعیین مدون کند و باشد و باین لحاظ مطلقا وجود
 ناقص نخواهد بود از ان لاله الا الله و صفة لا شریک له لغیر شریک له از برای
 در این مقام بجز قطع عام است شمس لغیر شریک له از برای قطع در وجه کمالت
 و صفات وجهی تا مابین شد پس در مرتبه صفا لغیر و تقاضا و چند صفتی اعتباری
 و تقدر عقیق باشد تصور شد الا لازم آید که در بعضی و تحقق شریک له در این
 جهت است که این در ادراک ارجح اجمع لفظی نامند پس صفتی زنی و شریک و
 نظری از برای وجهی خواهد بود و وجهی در صفت کمالیه وجودی از
 که هیچ شئی خارج از حیطه وجودی ندارد که تصور شود و شریک له نظری
 کل وجودی است در وجهی که وجهی است که در لفظی مطلق و در این
 موجوده هر نفس مالک الذات اللذات است و در وجهی است از ان که آن
 که به پیش نامت بر اند کل متوجه هنا لا لا وجهی له پس صلا عین لایق
 زمین و آسمان با اینک نیست ارجح کمال و حدیثی که کون و کون هو الالی
والاخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء و حیطه و عالم کل شیء شیء
حیطه و الحیطه با احاطه هر اقدار و صواب طلب و کل کما علی انوار صفة
او ضده است و لا یجوز ان یخفی عن ذات و کون و تحقق
 شد که در یک اثرش و در وجهی کمالت نشانه مرتبه نبوی که لایق

بان نشانه مرتبه نبوی که لایق نبی است و در وجهی خواهد شد بان در وجهی آنکه
 به بران قاطع عهدی است که اگر مضمون خود و وجهی تصور که البته وجود
 ان وجهی وجودی از برای ان مضمون نبی باشد زیرا که وجهی صفتی است و مضمون ان نحو
 وجودی است که ان مضمون لایق و وجهی است از ان مضمون که صانع از جهت و صداقت
 کرد و در وجهی ان که محقق بان نحو وجهی مرتبه نبوی است که ان مضمون نبی است
 مرتبه نبوی وجود حیوان با وجود حیوان نیست چه که شمس بر صد حیوان و
 مضمون حیوان و کمالت حیوان با وجود حیوان وجود حیوان در وجهی است با مرتبه
 نیست از جهت که وجهی حیوان شمس بر صد مضمون کمال نبی است و وجهی در بعضی
 وجود نبی است که کمالی وجهی همان وجودی است که محقق ان مرتبه از موجود
 باشد و اما مطلوبه از ان وجهی صفتی در مرتبه نبوی که وجهی است لایق نبی
 که در کمال نبی است و وجهی نبی و وجهی نبی است چه شمس بر وجهی است
 اما وجهی نبی است و وجهی همان وجهی که معلوم شد زیرا که وجهی همان ان
 خود وجهی است که در وجهی نبی همان وجهی نبی است یعنی نفس و این لایق
 و کمال صفتی همان مرتبه نبی است در مرتبه نبی وجهی نبی است نفس و الای با
 که وجهی همان وجهی نبی است یا وجهی نبی وجهی همان وجهی نبی است و وجهی نبی است
 که در سطحی از جهات که لایق نبی است و وجهی نبی است از این وجهی است که ان
 صد و لایق نبی است در حقیقت ارجح است بقیض و نقصان و لازم ان مرتبه است

چه قدیم پس چه بگویم که تفکر میکند و از خود او ذات عین وجود حق است
 تفکر کند جمیع اشیا و وجود تیرا پس علم و حقیقت بر ذات خود علم او است
 جمیع مالوای ذات و علم بر ذات مقدم است بر وجود مالوای نفس
 با کمال و اولی است بر جمیع مالوای ذات می شود علم و حقیقت
 جمیع اشیا در مرتبه ذات بذاته قدر از وجود نفس با کمال و همان علم کمال
 لفظیات بوجه و اجلا است بوجه که نه حال فطرت و تفضل لفظ
 چه موجودات با کثرت و بعضی که در از یکدیگر بیض موجودند و وجود
 لفظات آنکه با چند صفت مرتبه و صد لفظ موجود است بلکه بر وجه
 و از شرف لایق جناب جل و علا که عبارتند از لفظ یعنی باشد که حقیقتی از
 از حد و شرف و صد لفظ همان لفظی است که لایق در شرف
 الی و صقع از آنست که بیخ می شود و کل اشیا با اینکه کثرت در آنجا
 منع و محال و تیز آنکه کمال بوجه تمام آن تیز از آنکه فرغ است
 و این ف موجود است بقوه و ضعف و وجود در وجه بوجه آنم و
 کمال و غیر متناهی در شدت و ظاهرت که آنم و اقوی و اصل از آن مقبول
 بلکه حال و وجه سایر بوجهات نسبت بوجه از مقوله و وجه عکس است نسبت
 بجز عکس که عکس است تقوی و شدت است با کثرت و در قوام ذات خود
 محض است بذات و در عکس نفس غایب و صرف استغناء از خود را بیاید

علی بن

کس چیزی را که کمال بگویم که کثرت العطاء الا حقه او که ما هم در کمال
 باشیاء در مرتبه ذات بذاته بصورت زیاده مغایره از ذات می باشد
 مثلا کثرت غیر محدود است که حافظ کرده است آن حکم و کمالی بودن اینند
 و کمال و وجه و کمال از این است که بخانه باشد یا نه در لفظ است بلکه وجه
 حق مظهر است از این است در ذات میانه و کمالی که حافظ باشد از این است و اینند وجه
 از این است که باشد بخانه معلوم شد که وجه نفسی آن خود وجود است که محض آن است
 باشد در مرتبه آن شی و ترتیب بر آن تا محققه است و این وجه و حقیقت
 می باشد بخانه ظاهر است در کمال و مثال آن که کثرت که باشد لفظ در آن
 واحداست و کمال محض است از انواع کثرت از جنات بعد از یکدیگر حقیقت
 ملققت عین وجود که در این است که آنرا محققه بر یکدیگر است ترتیب و وجه لفظی
 شود در خارج بلکه این وجه ملققت مظهر بخانه از این است که محض است که
 لفظی که کمال حقیقتی از وجه بوجه و در وجه و در وجه و در وجه و در وجه
 بدون بی حقیقتی در وی از آنکه در وجه و حقیقتی است معلول است زیرا که در اول
 حقیقتی بخانه در لفظ است که است الی لایق در حد خاص است که اشیا و کثرت از خارج از
 کمال و مایه و این خود مظهر است که از جهت تصور و وجه از حقیقتی نامت و در اول
 بودن شی حقیقتی یا بودن وجه از جهت عبارت است از بودن شی حقیقتی که
 محض است در نفس بوجهی دیگر و نبوده باشد نفس بوجه و جمیع مراتب

وجودیه پس لایحه قدر از وجه حاصل با تحقق میسر مرتبه از مرتبه است
 که آنست که وجه حاصل خود وجه در آن مرتبه است و شکست مرتبه
 لذت وجه حاصل خود در آن مرتبه و هیچ ممکن از ممکنات نیست از آنکه مرتبه
 که وجه حاصل بوی در آن مرتبه باشد و وجه از برای وی صدق شود
 در وجه و از برای او مرتبه که مدتی که فاقه از برای شیء گرفته باشد
 نیست و چنانچه مرتبه از مرتبه نیست که وجه خود در آن مرتبه نباشد
 و مع بودن وجه وجه صرف وجه در وجه نیست که از برای آن
 جهت و حیثیت دیگری بخار وجه و تا که وجه پس جمع حیثیات در
 وجه وجه حیثیت و احکام است که آن حیثیت وجود وجه در آن مرتبه
 صدق و نهایتی نیست از مرتبه بوی غیر مناسبت و در مرتبه و حال که مرتبه
 از آن مرتبه غیر مناسبت در حد و افعال که اگر مناسبت باشد وجه
 هر وجه وجه الیه باز آید تا هر چه خواهد بود و باز آید وجه جهت دیگر خواهد
 بود احدی حق خواهد بود و لازم آید که امکان یفکات توهم کند که لازم آید
 که وجه پس آن مثلا وجود حق باشد یا وجه حق وجه پس آن باشد لکن از غیر ذلك
 معلوم آید زیرا که این مرتبه موضوع است باز آید و خصوص مرتبه شخص و نفی معلوم
 خانه در مقامات معلوم شد که اگر این حدود تعیین از آن مرتبه که در وجه
 پس آن خواهد بود و وجود حق برابر نفس و غیر از حد صحت است و غیر مناسبت

در مرتبه

در مرتبه و حال از آنست که مرتبه از برای آنست که از مرتبه که علم خود که تابع
 معلوم است چگونه این صکر که عیان ذات حق است تابع شیء خواهد بود زیرا که علم را
 مثل سایر صفات غیر متبا عینا کرده اند اولی عیان عدم مغایرت علم از برای
 ذات صدمه و علم این اعتبار صفات که عیان است و تابع از برای این چنین
 از اینست بلکه شیء تابع اند و از اینست که علم وجه وجه رفع لغو نیست
 حقیقت اعتبار صفا علم است بوی شیء و ما بین عیان علم تابع این است و
 مگر نیست بگره شیء خلاصه تحقیق است که انواع ممکنه مبدی و محالست که
 در نهایت آن ظاهر است متبا وجودت فاقه بهر یک مرتبه بر وجه دیگر آن
 فاقه هر یک مرتبه آنست که اما قدر از این وجودات فاقه که وجه وجود
 جمعی باشد که آن وجه هر وقت که از وجود است باشد و محالست مقهور
 نیست و از این لازم می آید تغییر در ذات و نه حصول صورت و ذات نه
 مفاد دیگر که در مرتبه بر مناسبت بقدر و نبوت محدودات و انفکاک
 شیء از وجه زیرا که هر که از ثبوت محدودات که معتقد که یا صوفیه در خارج
 یا در این قاید اند که محدودات مفاد از جمع احوال وجودات است
 در از آنکه مناسبت وجه وجه و علاج لغوی است و این چنین نیست همانند
 در مرتبه علم خبر و فی بعضی ظاهر است هر چند از این سخن بسیار مطلب است
 اما از آنکه فی لغویان و مقدمات لایمان قدر است است طریقه صدر

المحققان علامه شرازی در کیفیت علم و حقیقت ذات خود و با او در شایسته
اما مراتب علم واجب باشد و آن چهار است **اولیة دینی**
مفاهیم قدر چنانچه کلمه و کلمه و در هر وجه که عبارت از وجود است فارغ
این است که نفس موجودات را علم حق میدانند باین موجودات مادی باینه و حق
نیست بعد از این محقق خوانند آن را در علم و توضیح هر یک از این مطالب
موقوف است باینکه بعضی از مقدمات بعد از مقدمات بقه **اما مقدمات اول**
باید داشت که اول صادر که از مصدر کل صادر شده موافق نفس صحیح عقول و عقول
الفی خفا که در اصول کلامی است که **اول ما خلق الله العقل** و چون در آیت
دیگر در خصوص اول مخلق وارد شده که **اول ما خلق الله الفکر** یا **اول ما خلق**
مؤخری نیز وارد شده و جمع میان اینها در بیان تحقیق از محمد بن خلیفان
که هر گوار این عبارات کلام حقیقه محمد بن مسمی شده و بدان عقاید نرسد
این است و اصطلاح این تحقیق اول صادر از این است که یک تعریف خفا که است
مستور در علم الذخیر است که اول صادر از این است **اول ما خلق الله الفکر**
و همیشه در علم فطری فطری و عقل و نور و اجزا و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه
و امور و حقیقت لغوی و غیر این عبارات نیز تعبیر کرده اند و با او آیت
میست که در آیه **اول ما خلق الله الفکر** و اما مقصود باینست **اول ما خلق الله**
پوشیده است باین صادر اول او و کلمه فطری نیز کونید از حقیقت نسبت و اصول

او جمع مرتبه وجودیه او و خواصه و علم خاصه و قدره خاصه و نسبت الی الله و کلمه
در احوال نیز مینامند هر چه تحقیق و علم حقیقی و قدره تحقیقی و همیشه حقیقیه و
از ادوات حقیقیه و کلمات که این حقیقیه همان است که در آیه
مرتبه ذات مانیه متصف باین کلمات حقیقیه میباشد و چون که هیچ کس در وی
لازم نیاید اولین اول صادر از این است که **اول ما خلق الله الفکر** و مقصود
و کلمه کونید فکریون زیرا که معمول مصنوع و معمول و مخلوق و مخلوق بود
کونید که هر دو کلمه حاضر باشد و جنبه ماقیه و تعریفی در اول گفته در توری
و کلامه اند در وی باشد و این است **اول ما خلق الله الفکر** و جسم و حیوانات چنانکه
معلوم خواهد شد که **اول ما خلق الله الفکر** و کلمه و کلمه و کلمه و کلمه
اگر که موجودات که اگر که عبارت از عقول نفسیه و کلمات الی الله است
طسمات است و کلمه و کلمه عقول موجودات لغویه فکریه و کلمه و کلمه
فکریه نفسی حقیقیه فکریه و کلمه و کلمه است باین موجودات حیوانیه را
تا اینکه مذهب سنی و وجهه لصفی لعل که هر دو باشد و این است **اول ما خلق الله**
نور و کونید که اگر که از اول شد از مرتبه شرف مرتبه حقیقیه و کلمه و کلمه
در احوال و کلمه نیز اگر که ابتدا که کلمه است از هر دو و صورت که قدر از مرتبه
چهار است و از آنجا متصاعد شده بنات الی الله حیوان و از حیوان
باین و هم چنین مرتبه مرتبه متصاعد شده تا آخر مرتبه که این است

توسعه خود گویند مثلاً به لفظ طایفه که از افراد آن لفظ اول نزول نموده تا
 اشیاء آن دلالتی بر آن نموده تا مثلاً با اول این موجودات که
 در قوس صعود نزول است و سلسله اعتبار کرده اند که سلسله طولیه و در کرا
 سلسله عرضیه مانند هر اول از موجودات سلسله طولیه آن موجودات که
 علامت آن فرد و واحد فدرین بخلاف بود و هر موجود در عالم باشد
 بخلاف آن فرد و واحد از عبارت دیگران فل مستطالک معنی منظور در عالم باشد
 و علامت جمع و طریقت باشد عبارت دیگران فدرین معنی و ظل عکس عالم باشد
 عبارت دیگر منبوتیه میانه علامت فدرین معنی صفت باشد که اول از منبوتیه
 صفتی چنانکه سابق ذکر شد است از این علامت است که فدرین معنی
 و فدرین و آن فدرین معنی فدرین و فدرین معنی باشد با آنکه فدرین اول از فدرین
 علامت در اول فدرین است که اگر ما سلسله از آن فدرین و فدرین علامت و فدرین
 علامت بعینه و فدرین فدرین معنی فدرین سلسله عرضیه یعنی سلسله طولیه است
 که باید در این سلسله فل مابین الوجه باشد به علامت و در اول علامت بود است
 و طولیه و منبوتیه فدرین چنانکه سابقاً ذکر شد **دومی** مابین فدرین
 از فدرین معنی است و فدرین معنی و فدرین معنی که اول از فدرین معنی
 و فدرین معنی و صورت و طریقت مابین فدرین معنی و فدرین معنی و فدرین
 و صورت و طریقت مابین فدرین معنی که اول از فدرین معنی و فدرین معنی

در ختبه صفت عقد عاشر نسبت بقول که در مرتبه فدرین واقع اند و فدرین
 او عقد و فدرین مابین واقع شد از این عقول و فدرین و صفا مابین فدرین
 عرته را نوعی میگویند و فدرین در فرد اما صدر الحقیقتان علامت از فدرین معنی
 است و واحد فدرین مابین مختلف باشد و ضعف میماند که لغات میان این کمال
 و نقص است مابین فدرین مابین فدرین معنی واقع اند و سلسله طولیه و فدرین معنی
 یکدیگر باشد و فدرین معنی و صورت نسبت یکدیگر و طریقت نیز نسبت بهم سلسله طول
 میماند و اما عقول نسبت بقوس و فدرین معنی بصورت و مابین صورت نسبت بطریقت
 واقع اند در سلسله عرضیه مابین فدرین معنی مابین الوجه است منبوتیه فدرین
سیمی مابین عقد در فدرین مابین فدرین معنی مابین فدرین معنی و فدرین معنی
 محفوظ و فدرین معنی که صورت سلسله اند در اول مابین فدرین معنی و فدرین معنی
 و اثبات و فدرین معنی مابین فدرین معنی مابین فدرین معنی و فدرین معنی
 و فدرین معنی مابین فدرین معنی و فدرین معنی مابین فدرین معنی و فدرین معنی
 چنانکه طرفه حکماست اگر مابین فدرین معنی مابین فدرین معنی و فدرین معنی
 مختلف است و فدرین معنی مابین فدرین معنی مابین فدرین معنی و فدرین معنی
 وقتی که اراده سینه که اثبات و صورت عالم مابین فدرین معنی مابین فدرین معنی
 مابین فدرین معنی مابین فدرین معنی مابین فدرین معنی و فدرین معنی مابین فدرین معنی
 فدرین معنی مابین فدرین معنی مابین فدرین معنی و فدرین معنی مابین فدرین معنی

بزنله نفس ناطقه در آن و نفوس کلیه نفس واحد بزرگتر و هم در آن نفوس
 جزئیة بزرگ خیال واحد بزرگ خیال انسان پس بنا بر این هر یک از آنها در نوع
 محفوظ و لوح محفوظ و ثبات و قدر یکی می باشد و لوح محفوظ را بدو اعتبار کرده اند
 یکا باعتبار لوح محفوظ و ثبات و محفوظیة وی و باین لحاظ در خود
 عالم است که ضایع است از عالم یعنی ما لورح عالم عقول از جنبه مادی و جسم
 و مادیته و جهت در آن عالم یعنی ما لورح است به جهت سوائت مادیته و
 احتیاط بجهت و طمانینه است و عقول که موعود از ماده و لازم مطابق ماده اند
چنان باید داشت که هم چنانکه در حقیقت از حقیقت است با لحاظ ماده خطی
 و جهت نیز به اعتبار کرده اند **اول** بر ط لاشه در لو او نفوس در آن اعتبار
 سلب بقیاس است یعنی وجودی که مفروضه باشد از ثابته نفس و موعود باشد از موعود
 عیب که هیچ نحو از آن نفس صوری و موعود نیست و در واقع عیب باشد در او
 معتقد نباشد و این وجه هم از جهت تصرفات که در او اجباری است **دوم** اعتبار وجه
 بر ط لاشه در لو او نشیبه صده و قیاسات وجود است که هر یک از نقصانات
 لازم بلکه عین امر است از جهت که هر یک از وجود است موجود است
 ممکنه موعود و موعود صفت است که اما مطلوبه از هر یک از آنها است که
سوم اعتبار وجه است با بر ط لاشه در لو او این وجه وجه منبسط است به نسبت
 انانیت و انمولح الاضافة که تغییر میکنند از هر وجه و جهت و فیضی است

عزیزانی

و غیر از این عبارات خواننده بقا را بشود و صوفیة این وجه او وجه حق است
 و اما صریحت باطل و چونکه این جمله و جمله اخلاصه است و شد سابقا حقیقت
 محرم هم نامند و آن جمله است که جمله لولای است ظهور ضایع حق نیز گویند
 زیرا که از او جهت خود را لاجرم ظهور و موعود است یکا نظر حقیق که هم است این
 ظهور از برای داشتن حق و داشتن هر عودات که آنها بعد و دیگر ظهور اضافی است
 که عبارت از وجود از او بعد ظهور حق است پس ظهور و جهت در موعودات هم از او بعد
 ظهور اضافی است از برای حق و لاجرم حقیقت است از برای روح عظیم مادی است **شیئا**
الاولیاتیات الله قلبه او تعبدک لیس از آنست که وجود را بقایه نقصانات
 و حدودات صافه اعتبار کنند عین وجهات ممکنه متعینه متعین خاص است
 قطع نظر از قیاسات و نقصانات که در ملاحظه گذاریم بنسبت و موعود از جهت
 دامت و فیض احدی است که در این وقت ملاحظه نمایان و موعود نمایان هم یک
 موعود و در ملاحظه و جهت که بر ط لاشه صده و نقصانات است و جهت وجه
 خواهد بود و در اینجا است که ظهور از موعود از موعودات ظهور از برای حق است
 نه باشد ملاحظه صده و نمایان نفس که این که موعود است و نسبت یکدیگر که موعود
 شد و از برای هر اسم از اسماء الله مظهر است که در ملاحظه نمایان و موعود
 از غیر است که عین ان مطابق عیان باشد مظهر عالم است و موعود است مظهر
 و موعود مظهر اسم نفس و غیر ذلک اسماء الهیة و صفات کلیه که از برای هر یک

منظور باشد که در آنجا خبر ما نسبت به آن چیزی که میماند چنانچه آن
 و موضوع است از اوقات مجموع معاشکات و اخبار و اخبار و اخبار
 و الا نظر این چونکه مجموع کلمات است از اولین و آخرین او هر چه است
 و از او اندک بعد از آنکه مقدمات میگویند **اما غایب** عبارتست از کلمات
 از علم اجلا که منتفیه شود با شیاء و وجودیه آنها و تا آنکه از روی مقوله
 نباشد در مرتبه ذاتی آن و منزه باشد از شایسته امکان و نفس و ترکیب
 و کثرة و محیط است با شیاء و ضلوع علوم نفسیه نیز است که بعد از اوقات این
 علم جلا و حقیقه عبارتست از وجه و جمل وجودی که منتفیه است با
 موجودات و احوال عالم امکان را بر آن نظام که مؤثر میشود و بوی وجود
 در خارج این غایب علم سلطنت و جملواته و قائم بر آن و عین درستی
 و توضیح اینها و تعقید این حال بر وجه کمال است که هر چند عارف جز را
 از حصول صفات سابقه محقق و در آنجا که دید که آنها و صفات الیه و
 لوازم آنها و صفات از روایت و جملاد و معانی که عبارتست از عقول نفسیه
 که تمام اینها هم تعریف عقول نفسیه که لوح محفوظ و لوح محو و ذات با
 کل موجود اند و وجود واحد است مجموع که در وجودها و اثر فرزند وجودت خاصه
 اینان باشد پس آن وجه سلطنت و با وحده و احدیه و واحدیه اش عین این
 تعقید و کرات است هر دو حکم احصاست در عین تعقید اینها و کلمات

و الا لاخ آید چه و تعقید معطیات الا لاخ آید حجاج اگر کرات غیر است
 باشد و ترکیب است که عین ذات شیهه اما و چه کرات در آن مرتبه لطیفه
 است تا که و احوال است به وجودات منتقله خاصه محدود و ناقصه منتقله
 هر یک هر یک فلا الله عز وجل علوا کبر الی کثرة در آن مرتبه صفات ندارد
 با احدیه و بلطه بلکه موکه و وحدت است که اگر خود جودی یا کمال موجودی خارج
 از محیط وجه و وجه وجه باشد لاخ آید که یک مستخرج نفس که عین این حجاج
 و ترکیب است و ساخته در وقتی لاخ آید که در کرات است اما شیهه و صفات غیر است
 که ساخته احدیه باشد و حال آنکه چنین است چنانکه در کلمات معلوم شد
 و اینها ساخته در صورت لاخ آید که این کرات موجود شیهه موجودات خاصه محدود
 بعد متوجه در مرتبه مغیبه و حال آنکه چنین است بلکه موجودات و وجود است تا که
 و مخطا و عین نبوت که عبارتست از وجه عکس باشد و وجه عکس که عکس و
 وجودی و شستی در آن وجه عکس است و چنین شد و وجه مذکور است و متوجه که
 مذکور است و متوجه با آنکه وجه متوجه احوال از وجه متوجه است مع کمال تمیز و
 ظهور به جسته که الی از آن ظهور و تمیز متفوق است زیرا که معلوم شد که وجود
 هر قدر که اتم او بر شایسته است و تمیز ظهور او کثر خواهد بود **اما غایب**
 عبارتست از روح عظیم نفسی که در وجود است بلکه نفس جمل و وضع فعل
 واحد و کلام است زیرا که محمول است که میانه جمل و محمول جمل متفکر است و کلام با

و میان ذات احدیه و علم احدی تعدد مرتبه عبادت دیگر لوازم محمول جعل
 ترکی است که مفاد اولیه حرکت است جمل بسط که مفاد اولیه بسط است و مفاد
 از مفاد اولیه بسط است هر حرکت و محمول محض است عبادت و عبادت جسم و
 جمادات در نوع محفوظات با اولی که روفا آخر مرتبه موجودات که می تواند
 چه جهت تغییر در درونی و اولی که در اینهاست از آن جهت داخل در محمولند که عالم
 خلق و تکوین و مضمون و کما یکمان و مفاد اگر عبادت از عالم عقل محسوب شده باشد
 عالم امر نامند و این مفاد باقی در نفس متاخر مرتبه است که تا اثر در عالم خلق
 و مضمون است از نفس محمول غایب آن وجهها در وجود هر یک در مرتبه است
 و صلا در وی جهت تغییر و تحول در اولی و محض مرتبه موجودات در عالم امر کما
 در مرتبه اولی و ذات و باقی اند بقا عبادت کاملی است با بقا و در مرتبه
 باقی با بقا نیز محمول است که عالم خلق ثابت است موجودات فلزات که در علم
 باشد مگر صفت و واحد در نهایت تالیف و در مرتبه اولی که در موجودات
 که موضوع همین لفظه موضوع جمع و موضوع لفظه موضوع لبر و در علم خلق تا مرتبه
 و جوارح موجودات و واحد جمع صفت در خود و غیر غایب است با کمال
 ایشان را که یکدیگر بهمان نکته که مذکور شد و جهت قیمت منقسم است صورت موجودات
 و همان تنگناست در نوع محفوظاتی که موجودات عالم ممکن موجودات در مفاد
 بود و واحد جمع با کمال معیار و ظهور در نهایت آن اما وجهی است در مفاد

بجمله

بوجودات مرتبه تحت خود از مفاد وجه صورت نسبت یکدیگر در نظر نسبت به نظر
 یکدیگر از مفاد وجه صورت نسبت به وجه ماضی لی محقق شد که موجودات عالم
 و آنچه ممکن است وجهی است در زمان بعد و آنچه موجود شد در قبل از این از کما و غیره و
 حادث و قدیم موجودات در مرتبه اولی که قطع نظر از خود و تعینات
 باشد و با مدخلی معنی وجه موجودات تواند بود بلکه وجودی است از وجهی است
 و پس از آن موجودات در عالم صفا که از اقسام است در علم و مفاد و مفاد و مفاد
 غیر متبدل گویند که با مدخلی قدیم و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
 در مایه ازل و وجه وجه صرفی از ازل است از باقیات و عده تا مرتبه اولی
 موجودات نیز در ازل است لازم است که جوارح و الا لازم است که مختلف معلول
 از علت زیرا که لازم است که اگر باقی است در وقت که معین شده است وجه
 آن لازم است که اندر وجه در لازم لقاض است که وجهی است که فیان
 موجود بود که یکدیگر و وجهها و ما عین و وجه دیگر است اما آنکه مقدم
 موجود می شود قبل از متاخر لازم است که مختلف زیرا که مفاد و صورت لازم است
 که در مرتبه که معین شده است و فرض کردید که در ازل و در آن مرتبه که خصوصیت بود
 نه مثلا الآن الیوم متاخرانند که مفاد آن در وجود اند و لفظ در وجه لازم
 دارد وجهی متاخر فیان را اعتقاد و حقا با اینکه الآن مقدم است الیوم متاخر
 و این تقدم و تاخر نیست تا در وجه لفظی و در وجه لازم است که الیوم

در یومی که بعد از امکان تحقق شد هم امکان قبل از یومی که اکنون باشد باقی
 پس وجهی که در اول وجه ممکنات در لایزال منافات ندارد با بودن
 وجهی که بعد از آنکه از امکانات و ملازم آنکه مختلف از امکان لازم مختلف
 در صورتی است که وجه ممکنات در لایزال تحقق نشود و نیز لازم آنکه مختلف
 اگر وجهی بقدر زمان باشد منزه از امکانات ممکنه زمانه پس وجهی که در لایزال
 نه گویند که در قدم مختلف قول برهان موجود چنانکه مضمر از علما قاید شده اند
 و نه قول برهان متوهم چنانکه ظاهر دیگر رخ شده اند و نیز لازم آنکه مختلف
 اگر موجودات ممکنه قاید شود وجود دیگر عوارضی وجود که در آن موجودند
 و قبول خود دیگر از وجه در حق ایشان باطل است زیرا که اگر قاید شود وجه دیگر
 میباید آنرا نیز افاضه لیکن میشود در بند فیض بحدیث پس وجه
 عبارت از صورتی که از امکان وجهی که موجوده بود و وجهی که در آن جمع بود
 که در بعضی جهات است و قاید است بدین معنی که بقایا که خلف حلو است
 از قولی که قیام متقوم بقوم و ضامن است بحال است نسبت به جمع محفوظ از وجه
 لوجیه از وجه محفوظه و لوج محفوظه از ضامن میانه قضا و قدر زیرا که لوج محفوظ
 است امری که در آن مرتبه است **انما قائل** که با آنکه باقی معلوم شده که عقده
 فضا را فضا گویند نفس کلیه او را لوج محفوظه و نفس جزئیة دیرا که عبارت از
 صورتی که در فضا است لوج محفوظه و ثابت بقدر گویند و خیال منفرد هم مثال
 نیز گویند

نیز گویند و در عبارت که در وجه موجود است بر وجهی که در عالم نفس ماضی است
 آن صورتها موجودات مادیة خارجة عن نفسیة بان نهی که مستند است بهای عقل
 خود که در جانی بلیب علاوه بر بلازم اند از این اوقات مغیبه و امکانی مستحسنة
 و نقیض این خیال است که چونکه قدر ما خود است از قدر که بعضی اندازه در است
 پس قدر عبارت از جهات فضا که موجودات امکانی در آن امکان که باشد
 در هر وقت از اوقات که امکان از امکانی که موجودی از موجودات ممکنه عنینیة
 خارجة مادیة بر وضع نیست و فضا و قدر که است صورتی که عبارت است از نفس
 فضا و وقت که از آن مقدار در آن در وضع امکانی در بعضی متغیر و متبدل شدن آن
 صورت اول مرتبه نیز متغیر شود و صورتی که صدمه مرتبه است در آن
 صورتها و خارجة در خیال که بدون عقل و تصور در لوج و غیر اینها ممکن است
 که در هر خیال شود و وجهی که در آن لازم و در آن قدر است چنانکه خود و لوج
 و نقیض لازم و در آن زمان است پس هر چه از ممکنات موجوده در این عالم مادی
 و در جسم جسمانی میشوند اولاً با یکدیگر موجود در قدر شده و مطابق و مخالف بودن
 آن موجود در این عالم کرد و در این قبیل است حقایق حالات و مجازات که از
 ائمه اطهار صلوات الله علیهم صادر شده است و در وقت که در این صبر
 اراده حق فرموده بعضی تصور و تخیر میفرماید که شقاق قرار در خارج مشق
 کردید که با آنکه انتخاب حقیقتی که بجهت بقایا از آن نوسان و غیره ممکن است

که مستقیم است فرخ دور از اجایط رافع و محدود آن مضاف است که محل نظر
 بیست و حرکتها در اقطاب عصاب غیر که حرکت است نسبت لفظ عقده است
 در واقع مثل لفظ روح است که در عرض ظاهر و قلب مغز است در قلب
 صورتی در ای مثل لفظ نفس کلیه است در فک است زیرا که فک است در عالم کبر
 بزرگه قلب صورت است لکن در عالم غیر اجایط غیرش در عالم کبر بزرگه در عالم
 در عالم غیر و الله بکل شیء حیط از اجایط است چنانکه در ایوان غیر نماید
 و نعمت انک جرم صغیر و فیما فی ظنوی العالم الاکبر از این مرتب
 از مرتبه تا از مرتب علیه در جهانند زیرا که در جدول آن در جدول صورت و اما
 مرتبه اخیر که در جدول موجودات متغیر است از مرتب علیه بالذات نمی باشد
 بلکه معلومند با ارض همانند جدول آن متغیر و جدول علیه است مانند است
 و باید و است که موجودات عالم علوی از عقول و لغز و افکار که موجودات
 تا در در نهایت فقه و حکم و عیانیه تحقق صفات می باشد که در کتب از
 موجودات متغیر در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 و حکمت است در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 نیز حکمت است بلکه امانت این و یله عیانیه مرتبه در آن در آن در آن در آن
 چه جانب شادی بذات متوجه امورات حسیه موجوده در این در آن در آن در آن
 و نهایت یاد است در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

الذکر

و کمالا که خاک و روح و باید و است که عیانیه در بعضی اوصاف است که در بعضی
 بر در قسم است که حقیق در دیگر صفات اما عیانیه حقیقیه لکن عیانیه حقیقیه که
 عیان ذات در جیا الوجودات که عبارت از علم اجمالی کمالا عیان ذات است لکن
 معنی که مفضلان ذکر کرده اند اما عیانیه در هر مرتبه عبارت است از نفس اول در جدول
 و عقول و غیر اینها از عبارات است که در سابقه پس علم نیز عیانیه حقیقیه است
 و اضافی و علم حقیق آن است که عیان ذات حقه احدیه باشد و اضافی عبارت
 از نفس اول در جدول و حقه و عقول و در همین شماره در اراده و مشیت و کلام و
 سبع و لبع و حیوانه در کتب قسم اند که حقیق است لکن عیان ذات حقیقیه اضافی
 نفس اول در جدول و حقه و عقول و در همین شماره در جدول است نسبت مرتبه بودن
 خود و عقول است نسبت مرتبه تحت آجال معارجه و حقه عیانیه تعقلیه است
 نسبت عیانیه اجمالیه عیان ذات حقیقیه و عیانیه اجمالیه است نسبت تعقل
 تعقلیه که در باب انواع علم و در همین عقول تعقلیه عیانیه تعقلیه اند
 نسبت تعقل اول در جدول و حقه و عیانیه اجمالیه است نسبت بیرونی و در این
 بیان در همین علم و عقول اول علم تعقلیه است نسبت به علم اجمالی که عیان ذات است
 و علم اجمالی است نسبت به علم تعقلیه که عبارت از عقول تعقلیه است که
 غیر از آن در باب انواع عیانیه و در همین علم تعقلیه تعقلیه بیرونی است
 نسبت معلوم است که علوم تعقلیه علوم اند نسبت لکن و بلکه افسرده و اراده

و غیرها از صفات کماله و چون که علم با وجود مستعمله و تحقیق از علم
و تحول از صفات این سلسله اطلاع را کرده و اقوال منزه و طرق منشته
دی بود و مقصود از این سلسله که بهر تصدیق این سلسله بعد از ختمه بعد از صلح
مرا از سلسله اول کرده موافق از صدر الحقیقت علیه السلام در کتابی که در
تقریر خود با آنچه این هدیم اصابعه از آنها بعد از صلح علم و نفس انفسه و ربه
الحقیقت و صدقه المرفیقین و غیره و الزمان و فایده الحما و ابرار ایمان ال
الایقان عین نور و آقا فیض فضل العلاء و اولاد الهدی صلی الله علیه و آله
عالم الیقین و لافات اشفا صفت ظهور نموده با آنکه از کتب صفیه در روایت
انکه در این سلسله اول سلسله علم و علم این سلسله است که از روی
معلمین متکرره و از این سلسله منجمه باشد **مبحث دوم** در صدقه و آینه
که جمله صفات که در حقیقت موافق نفس صحیح عقاید صحیح که در حقیقتی با مقصد
بان باشد و در مرتبه ذات بر آنکه انصاف ثابت از این حقیقتی و خلق مطلق باشد
و همین باشد یا بشود یا قدره است در قدره از حقیقتی یا عمل از آن
جمله امور که جمیع صفات حق را از این ذات میداند از این صفته این از این ذات
حق میداند خدایم که تمام وجود دیگر که صفات قابل بر نیاید در باب
حق مایه در صفات کماله است که عین ذات حق است اما صفات اضافیه
را از این ذات اند و تحقیق عینی صفات و قول مبنایه صحیح است بعضی که

بهر از آن

که بعد از ذکر صفات است و آن قدر که مکرر خواهد شد پس باید روش که صدقه از این نوع
تفسیر کرده اند که با جمیع صحت و در کتب خود در اول این تعریف است که صد و فصل اول
صد و فصل نسبت به ذات عقلی است که با او است که محکم از طریق نسبت به نفس صحیح
نهشته و در حقیقت از این حد و طریق تحقیق نهجه که صحیح است و در صورت
اجمال علم از این از این علم صحیح صحیح شد پس در حقیقت امکان است که در صحیح داد
و وجه عالم از این تعریف است که متعلقان از این قدرت کرده اند و تعریف دیگر از
بر این قدرت است که ان شاء الله ان این علم لایف و معنی است که اگر فعل خواهد شد
صفحه را بکنند و اگر نخواهند که در این تعریف اصلی کرده اند و عدله خفیه و تحقیقات
بر شرح اند که در روش است با یکدیگر این تعریف ستارمان اند که مجموع و تحقیق
هر کس که ثابت میکند منتهی تا از این است که در این است که اول خواهد بود که قابل
نظر است که با قطع نظر از جمیع امورات فارقه از ذات که خواهد کند و اگر
نخواهد کند و البته با قطع نظر از نسبت و لایسته خواهد بود که صحیح باشد و در قدر
ترک فعل هر چند با تفاهم نیست و در حقیقت خود و لایسته و در حقیقت ترک آن پس
دوام در وجود غیر از حقیقت دوام و در حقیقتی منافقه ندارد و حقیقتی که لا بر تعریف لا
مستند و چنان در صانع باقی در عالم دوام و در حقیقتی و اما بر عالم خیر تحقیق
میست که آنچه این عدله ذکر کرده است در جمیع این مذهب و حقیقتی است زیرا که
صحت و جواز در قدر آن قدر محقق است و در حقیقتی که در این است که حقیقتی و جواز

بمعنی امکان و آنست که ممکن است که در وجه الوجود حقیقتی متحقق باشد
یا حقیقتی امکانیه صادر شود و اثر از آن در وجه وجودی و وجهی در وجه
عبثی و عدلی و وجوبی که در وجه جنبه امکانیه و باطنی جمع الوجوه است
بدون جهت قوت و این قوت یعنی در وجهی که نفس علی که قدرت مطلقه است
که صفات و جمالی از بدوات میدارند مشهوره یا آنکه در غیر الوجودی
میان ذات قیامی باشد که نظر باین جهت بقایه ذات بذاته باطلع نظر از زاید
در وجه باشد و در وجه لازم آید که در وجه امکانیه و امکانیه صحیح الوجودی و ملاقات
باشد و اما در آنکه وجهی که در وجه جمع الوجوه و غیره و نفس از
جمع عمود بقایس در برایش باشد که در وجه امکانیه میباشند
مستقله بود و خاصه اعلان ذات بذاته حق میباشند بدون تغییر یا اثر ذات
و میباشند در واقع و نفس الامر و در ذل و تقدیر عقول و ذات علی میباشند
و میباشند ذات بدون اختلاف حقیقتی بقیادیه یا تعلیلیه نیز میباشند
پس صدق حقیقتی شرطیه که ان شاء فیضی که خواهد بود که صدق باین عبارت
که خواهد بود که این صدق منافاة ندارد و وجوب بقیادیه را که عبارت از میباشند
حقیقتی و حقیقتی بوجوب بقیادیه علی ذل است و ثبوت محمول فصل باشد
از برای موضوع که میباشند در ان شاء فصل در وجهی که در وجه امکانیه
و هم چنین صدق ملازمه میباشند ان شاء فیضی منافاة ندارد که میباشند مستقرا

که این

کلامی باشد یا آنکه در وجه امکانیه و در وجهی که در وجه امکانیه
بغیر ذل از جهت امکانی معلوم شد که معنی آنست که در وجه اول و ممکن است
تا آخر میباشند در وجهی که در وجه امکانیه که اراده از زاید بر آنست و اما در وجه
از جهت بودیش تا در وقت الحاق لی ذات بذاته ظاهر است باطنیه میباشند
از این و نه بقیادیه که لازم است یا مفارقة لی وجهی که میباشند و در علم و حکمت
خود که جمع اینها عین ذات است و معنی حرات و جوارح و محط و جهت است و آن
معنی اتم الحاق قدرت و غیره و در وجهی که در وجه امکانیه و در وجهی که در وجه
لی وجهی که میباشند عین ذات لازم آید حیرت وجهی که در وجهی که در وجه
چنانکه میباشند که در وجه امکانیه و در وجهی که در وجه امکانیه که در وجه
فوق محطه که در وجه امکانیه خود با الفاظ از تصور و غیره ایشان بدون تصور
و اراده و میباشند هم چنین مستقرا از جهت حقیقتی که در وجه امکانیه
حقایق که در وجه امکانیه با وجود هم چنین سایر حقایق غیره که در وجه
اراده که در وجه امکانیه و در وجه امکانیه در وجهی که در وجه امکانیه که
منبع است از این است که در وجه امکانیه با وجود هم چنین سایر حقایق غیره که در وجه
از جهت لی که در وجه امکانیه در وجه امکانیه بقیادیه میباشند از جهت
چنانکه در وجه امکانیه و در وجه امکانیه که در وجه امکانیه که در وجه
نه راجع باشد بذات ظاهر از آنکه ذات در محمول معتدور معنی است این جواب

بطل است الفروقه از آنکه امکان را بخرج است محله در تعریف یا راجع
بوجه معلول مقدر درم خفته محبت یا راجع است بوجه نظر فخر چنانکه
بعضی دیگر قایلند در هر یک از این تعزیرات لازم آید مفیده و قدر زمان
مفیده لابد است از آن نمی راجع امکان و وجه بوی معلول غلظه می گویند
که امکان بر وجه نیست امکان ذاتی و امکان در وجه است که امکان ذاتی است
اما امکان ذاتی که معلول نظری ذاتی است با قطع نظر از جمع امور خاصه
از خاص ذاتی و محتاج باشد بوجه صله بلکه توحشه مفیده و تقاضا محض باشد
در اوجه وجه و تقویم و تدوین و تقویم و تدوین و تدوین و تدوین و تدوین
هر مرتبه از مرتبه تا ملات عقلیه مرتبه مکتبه خ صلیت هر مرتبه قطع
نظر از جمع امور خاصه از خاص ذاتی و در خلا از وجه غیر تواند زیرا که
امان حیثیه لحاظ در خلاصه نیز بخور از وجه و نظر از بود است اما خلوه
حیثیه از وجه است از همان علیان چشم پور است پس له از امکان ذاتی است
که منشا احتیاج بوجه صله است و اما با از وجه و عدم امکان است بر و اما
امکان در وجه کثیر است امکان ذاتی است زیرا که امکان در وجه واقع است لکن
با قطع نظر از جمع امور خاصه از ذاتی و کرده مترادف مائیه که حاصله
اموئیه است در واقع نفس الامر و عینا در ادراک و متعین است که خارج
میباشد از آن قوه بوجه فعلیه و شئی شئی پس از تحقیق منع امکان

درم

بدرستی از آن بود است که امکان در تعریف یا راجع است بوجه ذات معلول یا
راجع است بوجه ذات غلظه و مع راجع امکان بوجه معلول است که معلول
نظر ذاتی است از وجه مقصد یا شئی بین امکان یعنی با شئی است نظر ذاتی
بذاته خود قطع نظر از جمع امور خاصه از خاص ذاتی که حاصله وجود و عدم
و کثیر است که یعنی محقق است در هر معلول عمل بوی زیرا که هر معلول
حیثیه است با قطع نظر از غلظه موجود و وجه و عدم نظر بوی ذاتی است
در صورتی که هر چه خواهد بود میانه قابل محله و قدر مفید این باطل است
و یعنی راجع امکان بوجه صله این است که غلظه نظر بوجه ذاتی است از وجه با شئی
باشد از وجه معلول عدم معلول و یعنی نیز باطل است زیرا که هر چه از این
امکان دلالت لازم است بر ثبوت وجه امکانیه در وجه صلیت وجه
و یا حرا از آن امکان در وجه است و مختار امکان و وجه چنانکه مذکور شد است
که شئی با او با بقوه باشد و خارج نشود از ما با بقوه بوی با فعل
کلا بلکه خروج شئی شئی باشد از وجه طلحات کلا است که شئی از بی
اولی در خارج می آید که در وجه با نقص باشد در ذاتی است مستحکم است در
کلا است شئی شئی پس ظاهر شد که وجه صله و امکان در تعریف مستلزم
فد است و مستلزم خاصه است و کسبیه توهم نمی آید که بقدری که در صفت
و وجه بوی و شئی است و با فعل بجهت ذاتی باقیه بقیه و ذات

و در وجه بوجوب استیجاب پس فاعلیته لذلای و حیثیتیم از ابا بازمانده است
 و در آنکه بدو هم ذات خواهد بود و لازم می آید که مفعول مفعول حقیقی که
 عالم است نیز از ابا و غیر هم باشد و این خلاف خبر است که در آیات
 اخبار ظاهر است که عالم صادر است بیجای از ابا و از کجا و مفعول
 و صورت و طایع و بلیط و حرکت است زیرا که بدون صفات عین ذات و باقیه
 و دائمه از ابا بدو هم ذات منفی با حدوث عالم است زیرا که اخبار
 در آیات ظاهر می شود حدوث عالم یعنی ما بود که فاعلیه عین است و در آنکه
 ظاهرین بر این مضمون و حقیقت هر دو متفق است عالم یعنی ما بود عبارت است از
 مفعول که تغییر از آن بعالم خلق میکند که از نفس گرفته تا نفس از فاعلیه مفعول
 و بلیط و حرکت از غیره و کجا و در هر جنبه ماریه در او است مفعول
 کلیه و غیره فاعلیه و لوج محفوظ با مفعول و لوج موجودات مفعول
 محدودند مانا که در آن آیات در دقیقه از ذائق و هر نقطه از نقطه
 مبروق است و بعد از آن بعد حقیقی سابق و آنچه لازم می آید قدم او عبارت
 از رفته و آنچه و بعد اول و فیض احدی و احوال این رفته و آنچه از جمله اجراء
 عالم یعنی ما بود مبروق و از غیرها و صفات الهیه است و غیره است بقیم زمان
 نه ذات و صادر است حدوث ذات نه زمانه که با وجود وجهی مع است
 بحیث زمانه که بذات آنها که بر مفعول مبروق است از زمان تا آسمان

چنانچه در مرتبه علمه است مرتبه و مرتبه اضافه و درجه است
 و این مرتبه معلول است از مفعول و مذکور است این مفعول و مذکور است این مفعول
 و این مفعول و لازم می آید که مفعول از جمله نامنه همان دقیقه که شماره
 با یک بقاشد و هر یک از مفعولات عالم خلقی ذاتی است و متغیر اند و از
 بر این است بقاشد و در هر یک از مفعولات عالم خلقی ذاتی است و متغیر اند و از
 حرکت الحجاب و تغییر در ارض جسم در هر یک از مفعولات عالم خلقی ذاتی است و متغیر اند و از
 لامه است که مفعول متغیر است از آن است که این جسم در هر یک از
 انات متغیر است و متغیر است متغیر است و چونکه جسم متغیر است مفعول است از
 بر این است که در همین است زیرا که از جمله ذات محدود است از جمله فعل مبروق
 پس از جمله مادیه مفعول است از مادیه که مجردات مفعول است از جمله
 ذات مجردات مادیه در مادیه مفعول است از مادیه که مجردات مفعول است از جمله
 مجردات مادیه مفعول است از مادیه که مجردات مفعول است از جمله
 و حیثیت در این مفعول است که مفعول است از مادیه که مجردات مفعول است از جمله
 مادیه مفعول است از مادیه که مجردات مفعول است از جمله
 بارمان مادیه مفعول است از مادیه که مجردات مفعول است از جمله
 فاعلیه مفعول است از مادیه که مجردات مفعول است از جمله
 صورت از مادیه مفعول است از مادیه که مجردات مفعول است از جمله

غیر از جهت الیه صدور فعل از وی موقوف است به امر و معنی که خارج است
 از ذات خود و مستعد است بآن فعل و معنی هر فاعلی که در خود مستعد است باشد
 با هر ضایع از ذات خود البته در فاعلیه مجبور و مقهور خواهد بود و از این کسی
 توهم نکند که لازم است هر آنکه صلاحی نباشد میان فعل طبعیه و نفوس چه
 لازم است هر آنکه در فعل خود مضطرب باشد چه نفوس افعال صادره از ایشان
 باقی است از نفس و در هر ضایع از ذات است و خیرات اند و صدور فعل
 و مجبور و مقهور در فعل ایشان زیرا که نفس همان لازم غیر از مضطرب در فعل
 موجب مضطربان فاعلیت است که شایع و غیر مستعد باشد و فاعل صادره از او غیر
 مستعد و از آن حیثی در مراتب و نفوس چنین نیست پس نفوس است که قدرت
 و فاعلیه در حیوانات و در هر چه در کجا او مشرب بجم و با الیه در مخلوط با با
 اتفاق باشد همین قوه و امکان خواهد بود و اما در جهت الیه چونکه در جهت
 خارج اجبات همیشه است که صادره از وی همیشه و با با القوه و غیر است
 و در هر ضایع از ذاتی باشد که مستعد است بآن مستعد است پس در قدرت
 و فاعلیه نیز تمام و در فاعلیت است چه فاعلیه صرفه و غیر نفس و تمام و امکان
 بحث در جمع صفات در تمام اجبات باشد بدون اعتبار جهت و غیر نفسی یا
 اختلاف و غیر تلقین ارادات یا منوع حالاته از آن خبرند که لایق
 بجای بقدرت و مجبور و حاضر اند از نفس بجان کرده اند که قوه همیشه مکرر از

انرا

برای کسی که شان وی این باشد که دائماً فاعل کند مجبور از افعال مکتوبند
 و حق نیست که فاعل که فاعل را دانند میکنند اگر صدور فعل از وی غیر مشتبه باشد
 از برای وی قوه یعنی نه و اگر همیشه دارنده باشد که آن اراده تغییر نشود
 چه تغییر وی محال است بختی که ذاتیه البته آن فاعل قادران فعل بعد از خود
 خواهد بود و ظاهر شد که قوه در نفوس با عین قوه بر نفس مستعد و آمو از
 برای قدرت است و اما در جهت الیه همین صفتیه و فاعلیه کفیه همین است و علم
 مستفاد کل می باشد پس قوه در جهت بر نفس علم است در جهت اول بودن
 ذات بدانست با قطع نظر از جمع جهات و حیثیات ضایع از ذات حیثی
 که افاضه شده از ایشان بر نفس علم و مشتبه در هر شایع و تعلق قوه قدرت
 بمقدورات بر نفس تعلق علم است معلومات و بخندند اینها غیر از علم است
 تعلق در هر معلوم معین که در کجاست نفس است همچنین این تعلق قوه بمقدور
 و مقدری است بر نفس و نفس آن مقدر است از این لایق و ظاهر کردید که
 در جهت طاعت است بمقدور از آن در اول بعد از علم و در جهت اراده
 و مشتبه نه بمقدور زاید بر ذات و همچنین واضح شد که تفسیر قوه لایق فعل
 و ترک فاعلیه قوه حیوانات است نه قوه خالق حیوانات و علم است
 و نه و جهات کیفی مانده کلام و در نفس خالق صلاح که اگر بدون و بی
 و عرض باشد لازم است که در نفس خود ثابت باشد و علم بر جان و اجاب الیه

بعضی است و هیچ و اگر بسبب بعضی در هر باشد آن غرض از جهت غیر ذات است
 از موجودات و آنچه در عالم ممکن است باطل است زیرا که علاوه بر اشیاء
 با قدرت یا از جهت داشته باشد پس لازم است که این اشیاء در آن فعل و امکان
 بود و این نیز باطل است و جواب این است که هر قدر حق است علاوه بر غرض بودن
 این است چنانکه باقیه توأم کرده اند بلکه بعضی در هر است تا آن غرض
 در هر غیر ذات نیز تا لازم است که این اشیاء در آن است تا آن غرض
 احتیاج در اشکال است بلکه از جهت احتیاج بر ذات تحت است چنانکه
 در بحث بیان اراده حق توأم مفضلان بود و خواهد شد نه آنکه توأم چنانکه در
 واجب توأم علم است در هر دو جهت احاطه علم و حصول علم است چنان
 ضرورت در واجب توأم علم است در هر دو جهت تحقق عموم ضرورت است که این است
 سابقه و صحیح است که در واجب توأم علم است در جمیع افعال باشد و ظاهر این است
 دلایزال و این صفت کمال همین است که هر دو جهت امکان است چنانکه سابقه
 محذوق است که در افعال همه مختار است و مختار است و مختار است و این جهت است
 میسر است چنانکه اگر از این اشیاء از جهت غیر ذات است بلکه ممکن است این اشیاء
 چنانکه تحقیق است که در هر دو جهت چنانکه سابقه است که این اشیاء در هر دو جهت
 بنسبت علیهم الفلانی است و تحت است و حضور افعال چهار ولد شده که لا کثیر
 دلائل تقویض بل اکثر مابین الاکثرین زیرا که تحقیق در افعال چهار جهت است

بعضی

تنفیصا که آن است که در فعل صادره از افعال است و آنکه اکل و شرب و صوم و صلوٰة
 و غیر اینها نه از مقوله خدا و مقوله حق و فرض و بقا و فاجا اینها لاحتمال است
 خارج است که فعل و مانع صدور قدرت چهار جهت است **اقل** مدبر است یعنی
 اشواری است که کل فعل صادره از افعال از غیر ذات است و در فعل حق میسر است و
 عبودیت در صدور فعل صلاحتی میسر است و اینها را میسر است چنانکه میسر است
 چنانکه عبودیت اول کلام سخن گفتن است اما نام اشاره است که در هر جهت است لا کثیر
 در این چنین است که در جهت باطنی است باطنی است باطنی است باطنی است باطنی است
ذمی مدبر است یعنی معرکه است که کل افعال از افعال میسر است از غیر ذات
 در هر دو جهت افعال صلاحتی در فعل افعال میسر است چنانکه در این طریق
 نیز از افعال است و در جهت اول کلام است که خارج است از این جهت است که علم
 معطر و نظیر در جهت باطنی است چنانکه در جهت باطنی است چنانکه در جهت باطنی است
 الوجه که مصدر کل قیاض قلی صلاحتی در این طریق است و تقویض است چنانکه
 صورت دوم از آن کلام اشاره است که لا تقویض **سیمی** مدبر است یعنی
 حکایت است که افعال است میسر است و افعال از این جهت است زیرا که در جهت اول کلام است
 که در هر صادره از حق است باطنی است چنانکه در جهت باطنی است چنانکه در جهت باطنی است
 از این جهت است که در جهت باطنی است چنانکه در جهت باطنی است چنانکه در جهت باطنی است
 مدبر است چنانکه در جهت باطنی است چنانکه در جهت باطنی است چنانکه در جهت باطنی است

از وی تصور شد بی شبه و جهت در وجهی که با بعضی از جمیع الیه جهت از وی
 از اختیار چنان معمول شد هم چنین است نفوس و در کمال فضیلت اما چیزی است
 در حرکت تا فعل ارادتی که صلاحتی از ایشان که چنانچه در محوئی لغت خط
 او است در وجهها جمله اوله چنانچه چنانچه است که تا قیامت و قوه در بقدر
 تا قیامت و قوه و جهت ایشان اسم چنانکه و جهت ایشان مؤید بصورت مخلوط
 بصفای اسم چنانچه چنانچه مخلوط بضعف و مؤید بضعف و صفات آن
 و صدق چنانچه از او گفته حقیقت است نه بجای چنانکه علم و قدرت و اراده و غیر
 صفات کاینه حد در وجهی ممکن میخورد بیشک که در جمیع احوال خود
 در جمیع احوال بعنوان حقیقت است نه بجای و اما وجه بودن عبارات مضطرب
 در فعل چنانچه از این جهت است که چنانچه اراده و مستلک است در چنانچه اراده
 فاعل کاینه و ظلال انداز ایشان در از این نظر و کس نیستی در اید شیشه
 در نظر و کس نیستی چنانکه وجه طبع عکس وجه صورت و متلک در درشت
 دو وجه صورت عکس نظر و متلک در وجه نفس و وجه در وجه عقول و وجود
 عقول در وجه نفس و چنانکه وجه و وجهات با قطع نظر از خود معتور
 و مخلوط مستلک منظور در وجه و چنانچه در از ایشان که وجه حقیقتا با قطع
 نظر از وجه علت کرده اینچنین در کس صفات کاینه که معتور و مجبور و مستلک
 و منظور اند در صفات علت چنانچه از ایشان قطع مستلک می باشد پس صفات
 علت فاعل

عقل غالب در هر دو متلک و نظر انداز برای صفات چنانچه معمول مطلق و صفات علت
 مختار اند و صفات معمول مختار است از برای عبارات چنانچه مستقلا در فعل آن
 پس هر چه زیرا که علت تصور و اراده و چنانچه تا بعضی تصور و اراده تا هر که اثر
 آن در معلول این نوع که چنانچه معمول منظور در ذات است از این جهت و صفا
 می باشد از این جهت که واقع شده و صلاحتی در این است معجز در فاعل و این
 چنانچه چنانچه مستلک نموده است چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه
 او است چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه
 آن بدون تصور و اراده شده است با این حدق با ایدم المؤمنین لما جردوا
 بدایعهم لایزالن پس حق است که عبارات در فعل آن مستقلا در وجه غیر معتور
 و مجبور بلکه فاعل و فاعل و معتور اند در عین اقتدار و از این جهت است که
 میگویند که علت باطل معمول است بوجه اصلا و صرف و انوار بر آید پس این
 صفات و این نظور از چنانچه در معلول با بعضی است چنانچه چنانچه چنانچه
 که حذف مقفای طبع باشد و این موافق طبع است چنانکه بر عارف بصیر عالم
 خبر معتور است چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه
 صا دره انداز اینها نیست و نیست و علم لصلی و استلاح بدینکه از این سخن
 کفیم همین باشد مختص سیم در اراده که بگوید اراده لفظی است که اطلاق
 میشود بر هر دو در غم و غنیه و شوقه حیوانیه که تابع اراده است و است

میست در آنجا که میخواهد در حق و حقیقتش دان معنی که در حقیقتش بر تزلزل در
 و حقیقتش اجزا و اقسام از آنجا است که در حقیقتش بر تزلزل در نفس و غیر از نفس
 و نام و روح و تمام است همین در آنجا که در نفس است که همان ذات است
 مطلق خیر و نفس الامر زیرا که در حقیقتش چونکه عالم است با جمل علم در آنجا
 که اجزا و اقسام است پس لا محاله مطلق ذاتش همیشه باشد استیجاب و کسب
 متبوع باشد یعنی متبوع است مطلق هر که صادر است از آن است از این جهت
 که آن صادر است از آن است پس در حقیقتش اراده نمودن اشیا را در حقیقتش
 حقیقتش در اشیا و حقیقتش در اشیا بلکه در حقیقتش در اشیا و از ذات حق
 و از این جهت است که نمی توانست با آنچه در این مظهر یعنی مبدء اول است
 که عالم را افعال است بفرود خود میسر و لا محاله آید اشکال عالم در اول
 خود را فرود لا محاله که نفس در حقیقتش و حقیقتش در حقیقتش در حقیقتش با
 السببیت با طریقتش زیرا که هر لوازم افعال است در اراده منفیة افعال باشد
 که بفرودش که با الذرات باشد یعنی عالم مطلق باشد با افعال و ذرات و غیر
 خود در اراده مافوق و آید با الذرات که موقوفه با الذرات است از آن اراده
 و افعال است همان فعل باشد و این بعضی است نسبت به عالم و مطلق حقیقتش و اشکال
 علم است بفرود آن اراده و افعال که با نفس است پس در این وجه جانب
 اعم است از حقیقتش اراده اشیا را که نمودن اجزا است خود است موقوفه

با الذرات علم و اراده و اشیا است از حقیقتش همیشه و آثار و افعال است صادره
 از ذات اشیا با الوضو است پس آن نیز مراد حق که دیده اند چنانکه اگر گفته که اشیا
 در نفس است با جمیع آثار و افعال و از این جهت است که در اول و از حقیقتش که آن آثار
 و افعال صادره از حقیقتش است عاشق بر لطف در بر نفس کبد بود حقیقتش
 عاشق این امر در خدا و از این جهت است که در اشیا و از حقیقتش در خدا و غیر
 و کثر موجودات لطیفه و حقیقتش موجودند و جمیع صفات از علم و قدرت است
 اراده و غیره از این جهت است مطلق اند و لا محاله غیر از حقیقتش و اراده
 حقیقتش در اشیا را که مفعول و اثر از او است اشکال و حقیقتش در حقیقتش
 زیرا که حقیقتش در حقیقتش در اشیا است و چونکه همیشه است که در حقیقتش
 علم است از این جهت موجودات و علم و حقیقتش بود حقیقتش علم است از این جهت
 علم بود حقیقتش پس معلوم شد که حقیقتش در حقیقتش و حقیقتش در حقیقتش خود
 علم است از این جهت و استیجاب و از این جهت است که صادر است از ذات و حقیقتش
 در حقیقتش در حقیقتش با الذرات است و افعال است و افعال است و افعال است
 پس آن در حقیقتش موقوفه همین در حقیقتش معلول نیز واحدند و هم حقیقتش در
 معلول معلول است از این جهت است که حقیقتش موقوفه سابق از اصول و
 مقدمات معلوم شد که این صفات در حقیقتش و حقیقتش در حقیقتش ممکن
 و در حقیقتش در حقیقتش و در طبع طبع و حقیقتش از این جهت معلوم شد

مرتب متعدده است که اول از آن مرتب علم و حسی و بعد از آن علم عین و شایسته
 که جمیع است بقدر شایسته که این علم اعجاز است در درجه اول و بعد
 و بعد از این علم علم عین است که شایسته است بر علوم تفصیلی و بعد
 از آن علم نفسی تصانیف است که فانی است از علم احوال و بعد
 نفسی و الواح با نفوس با طیفه کلمه محفوظه است و بعد از این علم
 ام الکتاب است و بعد از این مرتبه که آخر منازل مرتب علم است و آن
 وجه موجودات جسمانی و صورت موقوت است بر علم اول و بعد
 از این اراده و حجاب الوهیت نیز مرتب متعدده است مطابق با مرتب علم
 عین مرتب علم است و آخر تسلسلاده که عین ارادیه است موجود است
 و اتم در آن صفوف و جهات و چونکه محقق شد که جمیع موجودات تسلسلاده
 از این حقیقت به عبارتی و در این بیان دیگر بر این است که علم معلوم است
 شد که جمیع موجودات متوجه اند به این حقیقت و متناقد به این حقیقت
 اما بقدم و تا فرود که در حقیقت عیان و محسوس است چنانچه این بیان
 و بجایگاه بر آن است پس است بدانکه حقیقت است که فانی و شرف لطافت
 است علم بذات اراده و ذات علم و اراده با شرف جان و اکثر لطافت
 است و عرض لایزال همان نظام است پس عمل حقیقی مولات لغرض و عیان
 و اما آن عرض و عیان نیز ذات است تا لازم آید مصلحت بلکه ذات بذات است

فغانه

خاکه مفریاد کنت کذا محفیا فاحینا ان اغرف خلقت الخلق
 یعنی آخرت که ایها را معتد است بوضوح تلازم نیاید و ان عرض را
 را است خود قرار داد و غرض تلازم نیاید بحال و محسوس است که کلام محقق طریقه را
 در مرتبه ای که محسوس بر علم مصلح قرار داده معین باشد و مصلح در این
 و اثر و نفی است و است حجاب الوهیت در این نظرات عالم از آنکه علم و نفس
 و طبع تابع لغفم بر فغانه و مثال و کفوس مراد خواننده و مقومات معلوم شد
 و که تو هم کند که اگر کل مراد حق و محسوس خالی تطلق باشد پس چگونه بعضی از
 خلق مخصوص حق خوانند که خواننده ان الله ربی و ربکم ربکم این دال است
 و هم عین و غضب الله علیه السلام و کفرهم و غیر این آیه از آیات کلام محمد
 صریح است در بعضی موقوت حجاب الوهیت بر کفایت و فوق از آنکه از دیگر نسبت
 به حجاب الوهیت و حجاب الوهیت این است که اشیا را درجه و وجه که در نظر از ریاضات
 نفس و وجه حقیقت مراد اند از این حجاب الوهیت که بعضی از اول وجه چونکه متوجه اند
 بعد و معلومند بعضی بعضان از راه حلاط بعد معلوم حقیقی اند پس است
 که بعضی حقیقت و شرف و حال از حق با لذات نیستند مختص حجاب در جهات
 و آیات قرآنی که در این سوره الهی و سوره مدیم در طلاق حیات بر حسی
 الاموات است پس است که در این محسوس است و چون نمود حیات در حیوانات
 تابع مزاج است که مستلزم حسی و چونکه ارادیه است که این در اثر متعجب است شوند

ارضه قه مختلفه کی هر که است و دیگر حرکت و صیوة در برابر لغز است
 ارضه که از جنه ان صغر صحیح باشد بودن ذات در آنکه و فخاله در درک
 و قدر در وجه الوجود همین وجه است زیرا که در نفس انخاص موجوده که در آن
 ارفا رخا من باشد منصفه ان نفس ارضه از جنه ان نفس ارضه که در آن
 الابعاد و اول است اطلاق اسم حیات بر او میباید و اگر مبداء او را که لغز
 نفس مبداء صغر باشد بدون تغییر آنکه او را که بر لغز ان نفس ارضه
 البته حق خواهد بود بطلاق اسم حیوة بر او از جنه بر اوده او از ترکیب زیرا که
 ترکیب مستخرج است و انفق است از جنه احتیاج حرکت در قوام وجودش
 بویژه و ممکن است در قدم مقدم و حیات و قهر ان موت بقدر حیات
 و ضرا از اثر بقدر بقا است پس حقیقی در در ترکیب بحال است و چونکه
 محقق شد که جنس جبر و اجاب الوجود لسطح بحقیقه و ذات که در وی
 صلا ترک مستور شد و صد لاله الذرات بقصه و در ذرات لغز و ا
 و العذرة است انکه لغز علم و حیات با شایه لغز صغر است از وی
 و اینکه ذات احدیه لسطحه علم بقدر و موصوفه و صغر است پس در بقا
 حق و این است بهم حیات از جمع حیا صیوة ذات و اجاب الوجود حیوة باشد
 و الاله از جنس اموات و معطر کلمات وجه موجود است مثل علم و قوه
 از ابرار صاحب علم و در ذرات و محقق شد سابق که در هر حال باشد از ابرار موجود

ما اولی

ما هو موجوده باید ثابت باشد از ابرار وجه الوجود دیگر آنکه مرین شد که موجود
 هر قدر که وجود وی قوی باشد تحقق کمالات وجود در وی امکان تمام خواهد بود
 و چونکه وجه در وجه الوجود بلکه او میجو است همین وجود است و بر وجه است
 بالبع و در موجود بودن پس وجه لغز احوال ذات بهم حیوة از غیر وجود که
 سابقه و این است که هم چنانکه وجه لغز از اول و در وجه الوجود است بالذات
 و بقیه مکن وجه الوجود با بودن لغز وجه مشترک میان موجودات تمام از وجه مکن
 هم همین لغز از اول حیوة وجه الوجود است بالذات و لغز مکن و در وجه الوجود
 ارضیة العزیز که موجود کل و غیر لغز و صغر است مکن وجه در بر اول و اول
 کمالات نیز لغز از حیوة همین ذات مجرب الاموات است در باقیه از اول و ا
 بر ذاتش تمام اجمع صفات کماله را با آنکه صدق هر یک از لغز صغر
 بر از اول و اول وجه صغیر است نه مجزوم صدق لغز صغر بر یک از اول وجه
 صغیر است نه مقل استیک از اول وجه صغر است نه حقیقت است نه مجزوم است
 که حیوة در وجه الوجود همین ذات است لهذا همین علم و قوه و اول و سایر
 صفات کماله همین ذات خواهد بود لغز الوجود الوجودی لا یموت نه الوجود الوجودی
صحت در جمع و لغز و با وجودش که در لغز وجه صغر و اول و اول وجه
 از اول و اول و این همان صغر است که در این است اجاب الوجود صغر است که
 حیا لغز صغر با جمع و لغز است اما در حقیقه جمع و لغز حیا لغز صغر است

انکاء علم بر لفظ و نطق که از فلان لفظ حکم از آن حق مقتضی است
 و آن لفظ جامع جمع خردی که محتاج است بدان لفظ انکاء است
 و زانی است که از زده از ذات است که در لفظ عالم کار دارند انکاء
 و خردی که این کمال است لکن از آن وجودی که در علم است
 از خصان و انقضای شیخ و نحو فیض بود از روی بر قابل و تعدد وجودی بقصد
 فائده است و استعدای از از انقضای فیض و کمال بدون منع و نحو و نقول فیض و
 با جمله جوایز حقیقت است که عطف و بخشش و از جنبه تمسید از لویته و عیوض
 که عاید بود بر کتب است و الله جل و علاه خواهد بود بلکه در حقیقت انکاء جامع است
 خواهد بود پس نام و فوق التمام خواهد بود و چون که در علم کمال است بدون
 نفس و تعقل نفس بدون قوه تمام است بدون انکشاف الیه که در وجودی
 ناشی از خالق حقیقتی و غیر مصلحت است به ذات است و در علم است
 لوی می تواند نفس نفس حقیقت و انقضای و در علم است
 که در علم است و ذات است از وجهی که در علم است و ذات است از غیر خود
 و غیر وجهی که در علم است و این فیض و عیوض است از لویته مطلق
و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب
 عانت و غیر در علم است و غیر در علم است
 در لفظ خبر است و انقضای جمع مله و ادیان صلف است و است از آنکه

واجب الوجود تقسم است زیرا که هیچ شریعی از شرایع انبیا نیست مگر اینکه
 در آن شریعت او هر دو از او را در خدایت برین است و جمع است هم امر و نهی
 و خبر و قصه از آن علم است و تقسیم عبارت است از آنکه اگر آنکه کلام را در
 خبر از آن هم مثل مواد و غیر آن پس مقسم است که قائم باشد با و تقسیم نهی
 که قائم باشد با و کلام و تقسیم در معنی است قائم بذات او در وجهی که
 او است از جنبه خلقی چون و حیوانات و موجودات در هر موضوعی که بوده باشد
 از آن هم از جنبه افانگی آنچه در صفات او است باید است که صفات حقیقتی
 کماله که در کوشش از علم و قهوه و اراده و حیوانه و سمع و بصر و حواس و تقسیم
 هر خبری که در علم است و تقسیم است از آنکه در علم است و تقسیم است از آنکه
 و وجهی که عبارت است از آنکه وجود است اگر خلاف میگویم باید لازم
 آید که لفظ مراد باشد و این ضروری است که در علم است و تقسیم است
 نباشند لازم آید که در علم است و این وجهی که در علم است پس کل صفات
 حقیقت کماله در وجهی که موجود است و وجهی که در علم است و تقسیم است
 ذات است غیر صفات و لا لاج که ذات در علم است و تقسیم است
 لصفات کماله حقیقتی باشد و لازم آید که در علم است و تقسیم است
 کرده اند که ذات حاجب الوجود با جمع صفات و لغوی کماله علم یکدیگر
 و موجودی که در علم است و تقسیم است و این توهم است از آنکه در علم است

مانی تصور است زیرا که معنی الله یعنی جسم را جوهر و لا محال و لا در حقیقت
 سلب کمال یعنی الله یعنی ممکن جوهر یکبار از آنها لازم که ان بیان گفته شد
 و گفته شد که بیان بعضی تصور و بعضی است و سلب ممکن همین سلب بعضی است
 که همین ثبوت صفت کمال است که جوهری به سلب تمام شد کلام صفت با صفت
 هر یک از صفات است و این فرق همان کلامی است که از قدرت است و تفاوت در حقیقت
 الارض اما وجه تفاوت بدان این است که از قدرت است که از این که از قدرت
 صفت حیاتی و حیاتی است که از قدرت است اما بعضی از قدرت صفت حیاتی است
 زیرا که در غیر از ان ذات مولانا و پادشاهان نور و انقیاد صفت الله که گفته شد
 از ان نشینده بود ظهور و در حضور ضلالت و وجود و ایداد آورده تا در
 که از این مطلق بر حقیقت صفت است و در آنست مفسد در ان تمام در سلب با این
 رجوع نماید تا احوال بر او مطلق گردد و در صورتی که از او در هر شکری
 این حقیر را با تقصیر خود مفضل الوجود است و بر نفس بعضی غیر توان بود و هو
 الفیض للعلوم و الوفاء بل نوح **باب پنجم** در تفسیر استقامت انبیا
 و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و طاعت انبیا و انبیا
 ما کان محمدا ابنا احدین و جالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
 برابر است و این همیشگی محض و توحید است که در اندیشه و حقیقت است
 بنوعی حضرت محمد است محمد ابن عبدالله ص و در عبودیت است که در

انسان

انسان این محض بود نمود اما اثبات احتیاج نیز با غیر از غیر از انبیا و انبیا
 از انزه عن شئ کم بل عقیده و شایسته انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 بنوعی در همان احتیاج کفایت و جانشین از انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 بیخوات و عوارق عادات که عامه حقایق در ان عقود و ان از انرا مثل ان صاحب
 بلکه صانع از قدرت و قوه بر اینست تا اولی قطع و بر اینست که بر اینست صدق او
 نفس غیر نبوت است و اما در بعضی است تعیین و مترشح محتاج به اولی استیم و حق
 است که تعیین صحت از انبیا بنوعی از انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 اثبات نکرد و حقیقت خواهد شد و اما در این اثبات احتیاج بود که چون گفتند
 که خدایا این که در انبیا عالم سیمای نوع آدم اگر که را بر او در انبیا
 نماید چنانکه آیه انحساب الانسان ان یقولک سلوة الاله استیم و انبیا
 عالم انبیا هم در انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 طاعت و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 شد و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 بود و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 بیخوات و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 و کواثر انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا

و تجلاد ال برت پس با بر باشد و شخصی را نامبر در اول کونیم ما آنکه در هر
 عصر از چهار روز نماز از آنکه حکم علی الاطلاق صلوات نظام عالم بخوبی میداند
 امر و مقرر بنماید بخار و معرفت و اظهار بقدرت است و بعد از آنکه منزل و جسد
 نموده و در آن خفیف خاک که مرتبه بهایم بقدر است است با وجع افکار که
 مرتبه آن کامل است و در هر دو چو که در مرتبه خفیف بخند نماید در صورت طریق
 خطر را بجا نماید بنماید که هر که در راه نماید که طریقه حق باشد و معرفت
 حاصل مطلق اذ آن آه و صفت و فحشا لا خائنه شاید و بعد از آنکه بگوید بنماید
 با خبر خواهد بود و الا لک الاموات و حکم علی الاطلاق در راه صواب و خط را
 بجا و طاعت بنماید و در یوم با دین علم بر بعم و حق مطیع و حکم به حکم در
 حق می نماید هر آینه خلاف عدالت لازم بدین طعم و قبح در حق حکم عادل و عاقل
 خواهد بود و ظلم و قبح خائنه نمیشود نسبت حق سبحانه و تعالی و ظلم و قبح است
 لا محاله باید نظر از جنبه فاعل عالم مکرر است نبوت در مرتبه اول است
 کردن تا حکم الهی را برنگان و بر سر اندان شخص تا زبان حضرت میرسد علی بن ابی طالب
 میان و معلوم است با لغت جمع اسم الله از مؤلف و مخالفه اما بعد از آن
 حضرت میرسد که این عبدالله است و علم بود آن حد و است و قطع نظر از
 خلاف کرده لیل نبوت خصوص آنجا که بعد از آنکه جبارین بر عدل و حکم
 و علم و عالم و قهار است اجراء عوارق عبادات است اجزای که است بر بیان

جبارین

آن چنانست چه بعد از آنکه خالق منان و حکیم و مقرر است و قدر تمام بقدره باشد
 اجراء عوارق عبادات است بجا که است تا آنکه در حق باشد میان بنابر صادق
 در نبوت و تمیز کافیه و او خائنه از آنکه گوید است بنابر است اجزای صافه
 از آنجا که بدون از آنست که همان آن توان نموده خائنه از طغنه آن کوش مخالف
 و مؤلف است مانند شوق القوم و شادمانی و نماز است و مانند برود است از
 همه قرآن عظیم که است مرتبه چهارم است که نصیحت است آن از اول و سلب است آن
 با نذر است و وقت در آن بی عافیه و از آنکه در آن خود را در آن
 بر انداخته است قطع و بی است مطیع بر صدق قول آنجا است که هر کس متکلم است حکام
 بموجب نظام کرده و هر چه که خائف از آن در زد و لک خواهد بود و لایک که بعضی
 مد نظر است با آن که در صورت که در است رحمت و تقصیب جاهلیت بر دارند
 خائنه تمام القدر بقدر علم و فی الیه العلوم المعقوله است و مولود علی بن ابی طالب
 در حق خائنه اللاد در آنکه بخواهد سلطان مرحوم حضرت عثمان که شاه تخر از آنکه
 است که است که در علم در همان است که طوطی حقیقت نبوت بر غیر مظهر علی بن
 بنو حنیف در آن است عوارق عبادات و آیات و بیات در در عالم است که عالم
 و قهار علم قدرت است بنام و در حق و قهار بقدر علم است با اینها خائنه و تقصیب
 و تقصیب بر حق است تحقیق علم است بر است آن غیر است و قطع نظر از آن است
 که این خائنه کلام در علم در همان است با آنکه قطع نظر از آن است و در آن

و اینست که در شاه که از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 او داشته باشد که با قوم و اعیان بر آنست که از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 شود و زمان او خوانده شود که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 پس با مقصود در غیر خصوص سبب که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 که آنها مخصوص با او باشد در آن زمان که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 از این ضد است و این داشته باشد و لغت خود آن که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 مانند که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 از این ضد است و این داشته باشد و لغت خود آن که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 بهر بیان باید که این خصوص مخرج است از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 بهر بیان اول آنکه علم نفس خود در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 با حال ملامت و سوز او در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 و حضور مشاهده حال او در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 سرفرازی او در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 آن سرفرازی و غلبه حضور او در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 طریق اعیان کفایت هر سرفرازی در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 این را باقیه نه کوره حضرت با اهل لغت که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است

باغفر

و باغفر مشاهده در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 و در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 در این آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 حضور با طبع العزیز که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 او پیشتر را اعیان مخالف و موافق کفایت آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 و تو از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 حقیقت آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 و اگر احدی فکر نمی باشد با مقصود یا یعنی بصورت جلیه است یا بنا بر این است که
 در حد ابر است تا در حقیقت بخوبی است از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 به طلب واضح گردیده و غفلت میکند و احدی که موضوع و ظهور کاشی و در طلب
 اهمیت از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 تو از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 که در آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است
 مستعد تو از آنکه مراد بر صدق و غیر خصما پادشاه است محقق است

بر فرشتگان او می گویند اما بجز آنچه را از فرشتگان بهر آن می فرستد
 در دست داشته که بجزین از آن چه در آنجا از حد است و نیز در آنجا
 دارد پس قول نمی نماید و آنجا بجز آنست که غیر آنست بقدر احوال
 اموات و زنده کردن کوران یعنی با غیورانه که آنکه لبت تو از آنجا
 بعین با نهد با غیورانه بجز آنست که تو از آنجا اگر گویند بجز آنست که
 ما خود در همانجا قول تو در آنجا و بجز آنست که و بجز آنست که
 در ایمان آوردن با کفر بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 معتقد باشد که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 مسلم است بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 چنانکه بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 می باشد بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 حاجت بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 و همچنین در بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 هر بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 برین بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 و اتفاق بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 نبوت بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که

بفرستد بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 منقطع کرد پس بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 و بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 سائر بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 لغز بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 بجز بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 حضرت بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 مطلب بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 قول بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 اما بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 تو بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 بجز بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 دارند بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 کرد بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 الا بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 نموده بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که
 عدم بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که بجز آنست که

تا آنکه عین در صفت و کمال است و در آنکه در عین عظیمه و حصول مبارک خود بر روی
جمع از کله و شخص مندرجه تحت این نوع که می گویند که عین و عظمه یا
نه کوره از قبیل بلبلت و کرم بلبلت و غیره و وجه کمال حصول کوره است که بعضی از
دو آن لغت است از اولی که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
ربانیه طلوع یافته در آن پیش از آنکه در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
معلوم در موردی بوده که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
برندگان توانند بر این زخمه بنام صول که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
کارات است که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
چهارم باقی باقی است که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
نبوت حق قائل در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
تا دلیر نبوت در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
حضرت خاتم الانبیا و اولادین و خاندان اهل بیت معصوم در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
خاندان میفرماید که لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
منه پس همانند آنکه در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
مجازات و آیات با احوال آن جناب است که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
درج نمود محقق معتقد به معراج آن جامع معراج کمال و معراج کمال در آنجا

طریقی

طی منزل و هر چه از سبب خبر الاذروه کمال او اند و قریب به هر چه از سبب
لم یزل و لا يزال جمع اینها عظام و اولیا کرام معتقدند که در دیده خاندان در جهان
حیات دنیا در هر جمله ممکن است که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
یا در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
مؤمنان در نگاه در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
معرف بود که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
مطلق بر عالم ملکوت معجز علوم مکتوبه عالم لا اله الا الله و در آنجا که گفته اند
سراوات ضیاء بیوت گردید که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
باین علوم و دقائق معجز خاندان مع الله وقت لا اله الا الله فی ملک
مقرب و لا یفوت حق منک و لا یزال ان الله احد است و جمع محال حضرت خیر
فد حضرت شیخ در حصار ارضای عالمی نشان پس حضرت شیخ کمال کعبه نشین و حاکم
حکام او در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
اراد او در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
حاکم بنده می خواند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند
داد او امر و لوازم حضرت اله و خدیو معصوم عدنانید که گفته اند که در آنجا که گفته اند
پس از او امر دانسته در احوال افعال تابع و پروردگاران بنده خدای عز و جل
اردی بی نهایت که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند که در آنجا که گفته اند

و مقصد باینکه تا وثوق بر کلام او حاصل شد آنچه فرماید و اراده کند زمان و اراده
حق باشد تا وجهی باشد که من یطیع الرسول فقد اطاع الله
بر آن است انما یطیع الله فی ما اذن انما یطیع الله فی ما اذن
ذلك فضل الله یؤتی من یشاء **باب پنجم** در امر استیلا باید دانست
که معنی نام برد هر که موافق وضع نبوت عبارت است از ثبوت اراده و مقدم
احری که از امور است و از آنجا که پیش از صلوات نام گویند و آنچه اصطلاح
و در تابعیه اما میران قرار یافته عبارت است از خبر که از جانب خدا میگردد
و باینکه رسول الله صلی الله علیه و آله در این جهت بر اراده صاحب اختیار امور و بی روی
ایشان باشد زیرا که حذف رسول در حقیقت باین وجهی است و در وقت در روی زمین
پس با صحت که هر کسی که برسد خلاف نبی ممکن کرد و باره باره تا تعیین شده
مقتدر اند که گویند توانند زیرا که کلمات از جمله امور باطنیه است و باینکه
حقیقت بر غلام غیر بیان میداند و وجهی است که بوی نام میداند که بعد از
صدقه رسول با بیکه او را نام بر خلیفه باشد که انانیت است و حکم بر نبوت
از زاده بعضان مصون و محفوظ بوده بعد از آنکه خدا در آنچه محتاج الیه است
از مصالح و مفاسد و نیوی خودی با و روج نمایند و در جاده قطره مطهره بر نبوت
صدمه موقوف بوده از زردان داه که در کفیه نشسته و حزن بر میان و تقیته
خردی بسته و معلوم است که هم خاندان چهار درون نبوت اصباح دارند به پیغمبری

معصوم که از غیب ایشان کبری را بطنی و صورتی و معنوی بر سر است که از نظارت او
از مملکت است نبوی باینکه در دنیا و آخرت استکار باینکه بعد از آنکه از
زمان نبوت است و از آن جهت که در موقوف بر آنکه مصلح و مفاسد
دین و دنیوی در حق و در مقام امور کبری و باینکه که گاه و غبار باینکه
داند و تواند در عهده زاید و الزام سخن باینکه با موقوف مغنی و لغوت مستحب
موصوف بعد باینکه نبوت و خلد و شکر کمال ممکن تواند کرد و هم خاندان
بود که در موصوف بعصمت و طهارت بعد علم جمیع امور دنیوی و مقاصد و اراده
الیه باشد یا قه اقول فی حال اولی بق او امر و ارادت باینکه
تا وثوق بر کلام او حاصل شده آنچه فرماید و اراده کند موافق اراده
الیه باشد و در این جهت و جریلا طاعه باینکه باینکه باینکه
احضار یافته قائم مقام و نام بر نبوت است لازم است که با وجود پیغمبری
الانیت کشفه لغاف داشته او نیزند پیغمبر معصوم و مطهر موافق امر و نبی
اندر و علم جمیع حکم و اراده کرد و در هر حال تا از مرتبه بر وجهی مرتبت
بر وجهی باینکه کرد و تا فواید صله در این نبوت در رو و کار با کلام
فرمان باشد حصول یافته بر نبوت مطهره انقض لغضال و شکر باینکه
فهرست هر چه که در این باب در هر کس است هر که گشته حد و اندک با باینکه
و باید که نام برد و باینکه او در موقوفه لغاف داشته باشد و در حد

معصوم

و کلمات علم و غیر علم و در جمیع امور لازمند این مصنف علیاً از خوارق عادت
 و کلمات 2 اینجا ماری و مضامین و عدل و انصاف و طهارت مولد
 از آباء و اجداد و حتی 2 الی عدم صدور و معنی مطلق بر صغیره و در کبره و
 چه ذینا و در ضابطه و ملازمه نمود و در وقت عدم توفیق در هر امر و در
 طایفه منوب عنه و معنی از وجوب و محرمات مستحبات بلکه در هر امر
 و هر چه از افعال و اقوال و عبادت سکانت در ملا و ضلاً از خدا کرد و تا می
 نماند و فی الله باشد چنانکه منوب عنه باشد و در دار نامی نفس و هوای
 تابع و مطیع و تسلیم در این صفات ذمیه و معکله از رنج وین از قلب
 برکنده و جواری و ملائق و نیاز استکلاف نماید و نیاز مطلقه و مطلق
 باین نموده و تسلط و تصرف و محبت جاهلیت بر او بسته مثل منوب عنه بلکه
 عین منوب عنه در حقیقت باشد تا من غیر که بر وجه منوب عنه مرتب شده بر وجه
 نام مرتب شده با تفاوت در عصمت و نجاست و کجاست و صفات
 و سایر صفات محسوسه با عدل در کلمات و مضامین و عبادت پیش کرد که
 مطابقت این از هر کس که میباید موافق جمیع اقسام امور متعلقه
 برین با و نیاز از هر نفسی است و در انوار او اگر عالم جمیع اسرار
 و معارف همه لغات و جنبان باشد استحقاق نیابت له و انرا دیگر باید داشت
 گرفته در این وقت اراده است در زمانه از زمانه ضلاً از نامی که موصوف

لغفلاً

صفات مذکور باشد مغز او را در هر چه او و اقطار منزه قیاس مطلق و حواله حق
 و عبادت بلکه مخلوقات در وصول ضعیف که اگر در حق باشد که باید که باشد
 اسباب عالم کثیر بلکه نماند بصورتی که وجه تسمیه ای نیستی از برده قیامت
 کبریا هر کرد و در این آیات که بیان عینت است آن است که قاضی مخلوقات
 از وجه و وجه کثیر است و آنچه از قول است تفاوت در در زراعت و کسب و کسب
 آفتاب بلکه قیامت نام بر حقیقت و وجه آن است که از شمع استی ان منبع
 فیض جان جمیع ذرات است و وجه تسمیه میان ظاهر و منفی گشته و آیات قرآنی
 در چندین از قرآن مبارک آن شده که زمانه ضلاً از وجه نام موصوف من تواند
 چنانکه آیه و اسئلو اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون دال این است
 چه هر که از این ذکر که امر الله بسؤال ایشان تعلق یافته چه هر آنکه علم عدل و
 صفات الله داشته حکم این مواضع اراده الهیه باشد زیرا که حکم نفس
 حاضر است و که از اراده خدا خبر نداشته باشد و لطف فاسد خود عمل نماید
 امر با عبادت شخصی می فرماید و در بعضی از آیات مذکور است که هر که از ذکر
 در آیه و اسئلو اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون است برابر این مقصود از این ذکر
 امر است قبول معرفت و در هر چه میباید که استغوا ما قد غفروا لکم و انتم
الذکر ان کنتم لا تعلمون و بقول کثیر از معجزین هر که از ذکر که امر الله
 در همین طریقه آیه استغفرون با امرنا و انتم لا تعلمون الی الحق

صحیح است بوجهی که در میزان و حصول هدایت صلی برکت او و این مخصوص
 معصوم است اگر در مقام ریاضت تو خیر نمیشد با کمالی که از آن حضرت
 حضرت زین العابدین اموی کاظم روایت کرده که از آن حضرت پرسیدم که چگونه آیه
يَوْمَ يُدْعَى الْمُتَّقُونَ لِلْطَّيِّفَاتِ أَنْ يَبْسُطُوا قِطْمَانَهُمْ
أَسْمِيرَ الْمُتَّقِينَ يَا قَوْمِ حاصل آنکه در اول آیه شریفه حضرت حال ایشان
 و سخن و ولایت امیر المؤمنین علی است حتی تمام شماره فرقه میفرماید که از او
 می نمایند که در وقت نذر نور خدا را با کفایت حضرت کاظم فرقه که در او از
 نور خدا و ولایت آن حضرت است اوی میگوید که پرسیدم وَاللَّهُ مُتِمِّمُ تَوْفِيقِهِ
 چه معنی دارد حضرت فرمود که شتم آن است که در او از نور امامت حضرت
 کاظم پس در آنجا که در کمال فرموده که آنکه لا یفری ما یدک وَاللَّهُ مُتِمِّمُ تَوْفِيقِهِ
وَاللَّهُ مُتِمِّمُ تَوْفِيقِهِ پس معلوم شد که معنی آنست که هر کس از او
 با کفایت تمام و آن فرقه که در هر جزو از زبان علی از حضرت آمده است
 است و کلمه وَاللَّهُ مُتِمِّمُ تَوْفِيقِهِ صحیح است در اینکه زمانه حال از امام علی
 تواند بود تقریباً هم موقوف است به عرض زمانه و به عرض زمانه و در صورت
 نبود که عالم مقرر شده و لا جواب است در هر جزو از آن زمان
 خلیفه و جانشین از آن غیر آن زمان تعیین فرماید اگر کوه که بعد از آن
 حضرت است در آن دوران مردم کفایت نموده قیام تمام خلیفه و امام است

در این

و این صلح چون بعد بولایت می عمل نمایند از آنرا هیچ کس نمی تواند و در آنجا
 بوجه امام استیجاب نباشد گوئیم که این بلیت زیرا که از جهت خواهد صلح بر وجه امام
 است که چنانچه است و آن در میان است بر طرف شده و یک راه است به اینست که بعد از آن
 با نوازده در این بر کفایت نمودی یعنی که مخالف نباشد ملائمه تمام بر طرف شده ماسی بر کفایت
 در طرف بودی و اینرا که در هر دو جهت است که است نبوی با کفایت تمام یا قده تخیل از طرف که موفقی
 در اول آیه است بقیات آنکه نموده خبر ایشان مطابق است با ذکر است و نیز این قرآن
 و حدیث موجب حیره و مایه خلاف شده پس باقی و جامع نموده بر شایسته و بجهت امام معصوم
 استماع پذیر شوند بعد از آنکه چه پس از آنکه در آنست که بپندارند و در آنجا پس از آن
 استقاراة الکتبه برده دست آنکه بکار آید از اولین ذکر و چون ادوات است پس از آن
 و صافه معصمه آنکه در هر طریق حصول آن اهمیت و حقیقت تمام به اینست پس از آن
 است که امام زمان که نصف عصمت بر موصوف بوده پس از ادوات با نیت باشد و هم چنین آیه
 شریفه أَنْتُمْ خَلْقٌ مَخْلُوقٌ فَطَوِّعُوا لَهُمْ صحیح است در این که لفظ اموال به آدم مقصور
 بر وجه معجزه نموده هر طایفه را الا به است از روی که سبب است از آنکه بپندارند
 و بجهت در این خیران دنیا معصوم نباشد و نکو است که چو این بر طرف
 نزول است حضرت است که امیر المؤمنین عطا فرموده که لَا تَقْبَلُوا أَنْتُمْ دِيَانَ هَذِهِ الْأُمَّةِ
وَلَا تَقْبَلُوا دِيَانَ الْمُسْلِمِينَ یک تو که در این است بزرگ است بوجه تو به است خواهد
 باشد هر که استعداده هدایت روی با او چنان آید مبارکه الْحَبِيبُ الْأَنْبِيَاءِ آن

عظیم نشان حضرت است و دیگر از جمله اینست که تا آخر عمر تا آخر عمر در میان
 صلوة صدق داده اند پس جو خیار امیر المؤمنین دعا صورت آنکه در آن
 و دیگر از آیات والله بسط عليه اليد اطيعوا الله سواء كان ظاهرا او مكتمرا
 که اکثر مفسرین بفسر نموده اند اولا لا امر با بام نزل و چون شکست
 در آن عسکت و طاعت پس تقریبها ما تجانب بجانب امیر المؤمنین و بقیة امته
 که این صلوات الله عليه و آل ه و اصحاب س السلام و اصحاب س السلام و اصحاب س السلام
 صورت است که این پس از آنست که در این محرمات توان در بع نمود و هر یک
 از آنکه هر یک تبع فر همه اند با تمام هم بجز آن که تو از ثابت و مضمون است
 پس با تمام بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
 صاحب الامر است چنانکه مرد است که جانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است
مهر است معد و لقبا و بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
 هر یک از این کلمات بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است
 هر چه از این کلمات بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است
 چنانچه تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
 خواهد بود است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
 باید گفت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
 و هم بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم

جروته و مطلع بر حقایق باصوتیه باشد و هیچ وزنه از آن موجود است
 خارج از حیط علم و حیط قدرت انجانب باشد سلب قبل ان تفقد است
 دلیل بر آنست که بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است
 و تقریبها ما تجانب بجانب امیر المؤمنین و بقیة امته
 رفیع البنان و ان که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
 و بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم
بجانب بجانب این صورت است بجز آن که تو از ثابت و مضمون است باید که باز در صورت قائم

وحرار و شرب و لعبت صلابت و استقامت و اعادة روح است بدن
 انسان که در نشانه و نبوتی محمد است و در روح است از بوده و در حدیث انوار
 محاط بکتاب با و در ذکر دیده در روز محشر سر از بر داشته و هر آن مجمع
 که از نظر کردند و محض صواب از آن جز داده و اجماع کافرین بر آن قرار
 گرفته که هر طایفه چند که آن را در میان تعیین غرض از این تحقیق خواهد شد
 که ایشان تکذیب قرآن و اهدای با جماع اینها عظیم نموده اند و اینها
 کافر و مشرک شده اند و قطع نظر از آنکه عقده صریح حکم است که البته باید
 که محقق تحقیق کند و مکرر شود و در اول از جمله اینها که در اولت محفل
 حیاتی می باید این قلل من یخو العظام و هو صمیم کل حیها الذی
 انشاها اول مرة و هو بکل شیء علیهم وایه کلاما الفی فیها
 فوج سئلهم عن تنقیحها الیه یا فکرمذکر قالوا بلی فقلنا انذرتکم
 قلنا بیا وقلنا ما نزل الله من شیء وایه کلاما فصیحت جلودهم
 بدلتانهم جلودهم ایدها لید وقلنا العذاب دایم الیه بقران
 از اینست که هر چه آن در این عالم ایراد شود و با جمله آنچه در تحت هر کس
 ما جاب بر این مندرج گشته محلا و مفصلا از هر چه باشد و جوهر است حقیقی
 و حکیم ادبی و تحقیق لایب و عاقبت مطیع و صبر و نسیح و در اولت و تفصیلات
 سخنان و حصول مغفرت و مغفرت و نماند اعمال عینا و ثمالا مشتمله بر جمع

معالی از غیره و کبره چنانکه کتاب الله مانع است که فوضیع الکتاب فقیری
 الجرمین مشفقین فیهم و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر
 صغیرة ولا کبیرة الا احصینا ما فی حق و واقع شود و نه است هر که در مجوز
 مذکور است که غایب بفرود و بین این و بدین سر لغت صحت است که این دلیل
 کارین و بر کین لغات و الملائکة و انفس اصحاب خواهد بود و علماء از طریق
 و غیر طریق در محافل اقوال مختلفه و در این است که ما شد **اقول** از این عده
 و در هر یک و چهار از طریقین و اهل است که در اولت و در لغت ایشان عمادی است در
 عقل و حکمت با این و در وقت که قایلند اینها بلیغند و در الحاقه بلیغند
 و اشاعه می دهد در نفوس ارواح و در حدیث و در جمیع می دانند که در
 در این هم کمال اینها بلیغند که این همان است که در حدیث و در حدیث
 مجوز است که هر کس که در این است و جمع آنها بطریقی است و در حدیث
 و در اول صیوة فاذ و محرم میگردند و در این بقران و در اول صیوة و در
 باقی می ماند که افراد عفریه متفرقه اینان مثل سایر حیوانات و نباتات است
 که چون فوت می شود و در اولت که در حدیث و در حدیث است و در حدیث
 در لذات و آرام حسیته و نبوت و در این کتب که در حدیث و در حدیث است
 عقیده تورات حسیته باشد و اما آنچه از اینها بلیغند بنا بر او در حدیث
 بر اولت است و در حدیث و در حدیث که اینها بلیغند همان کتب است که در حدیث

چند پدایش در زیدیه و بر آمدن مطالب دیگر طریقه لعن چهار ضرب آفت که مکنه از
 صد و نود و هفت دانه ریک جمع نموده و طریقی را پر از آتش نماید و دوازده
 لوح مربع بعد از نور بر نماید بر فشار طبیعی بطریقی که نموده می شود در هر صد دانه
 ریک را لعن چهار ضرب خوانده و در آتش اندازد و یک لوح را بعد از آن
 یکصد دانه ریک را در آتش اندازد و همچنین تا تمام شود که لوح آخر نود و هفت
 دانه ریک عمل میشود و بعد از آن آتش بر بالای ریکهای مذکوره بریزد و بگذارد
 و صورت لوح این است
 فشار طبیعی فایده چینی است

۸	۱۱	۱۴	۱	۱۲۹۸	۳۲	۳۵	۱۲۹۱
				۳۳۴	۱۲۹۲	۱۲۹۷	۳۳
				۱۲۹۳		۳۰	۱۲۹۶
				۳۷			
				۱۰	۵	۴	۱۵
				۳۱	۱۲۹۵	۱۲۹۴	۳۶

و لعن مذکور در این طریق است
 اللهم لعن عیسی بن ماریا الیهوسا
 اللهم لعن عیسی بن ماریا الیهوسا
 اللهم لعن عیسی بن ماریا الیهوسا
 او بر کتب چون آئین و شصت و هفت نوشته

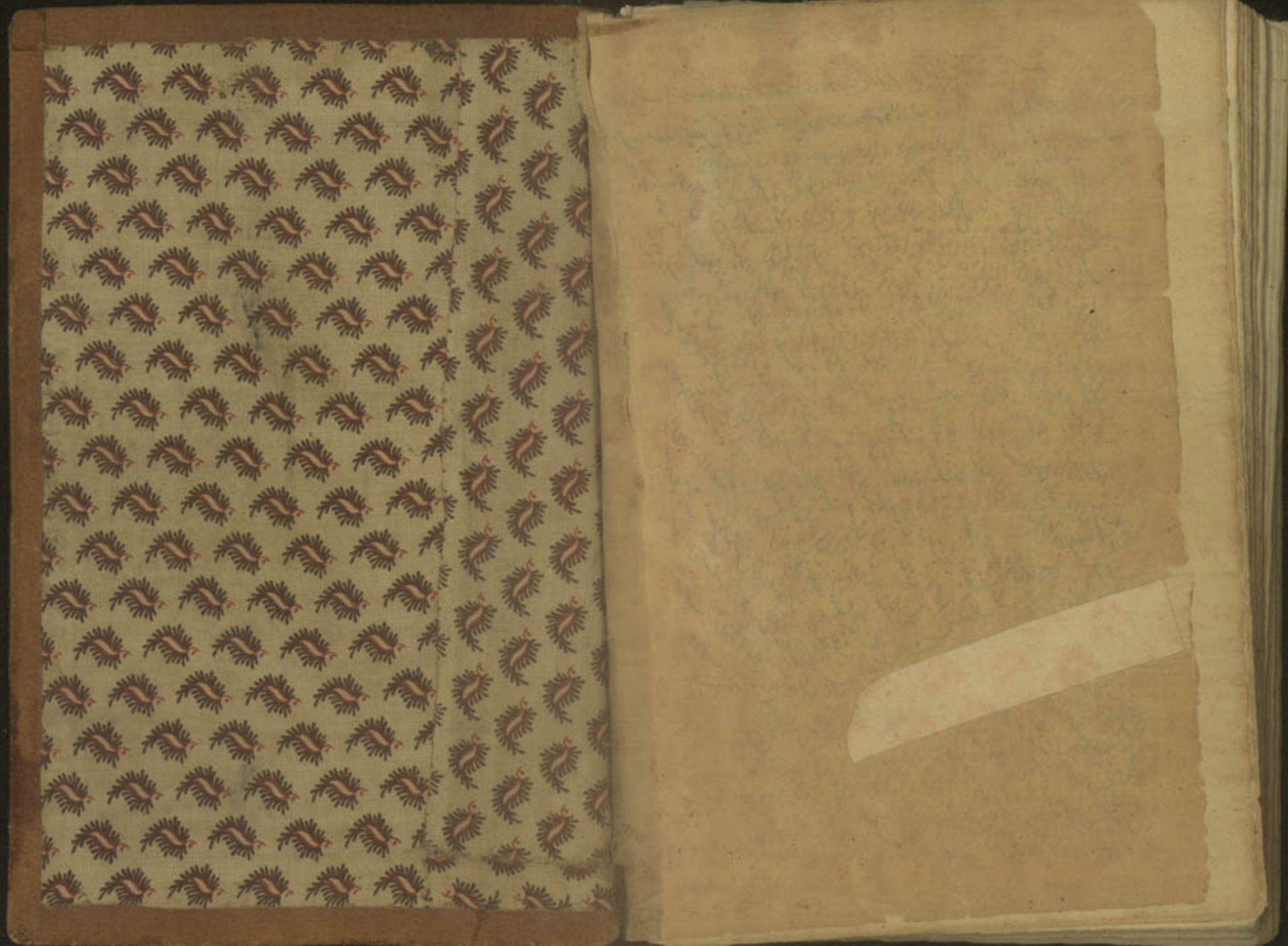
صاحب کبیر در عالم کم است و کیمیا در هر فری مهم است در جو این مرا بنویس سخن
 ز آنده خود دیدم چشم خویشین لیک در دانه در عالم کبری جملها دارند بهر هر کسی
 تو کان داری که هر در دود صاحب علم است هم صاحب علم ای با مشتاق مشتاق در دم
 کسیر خلا ساز هر نادان ز دم هر سفیدی از دوش سوخته بود آتش آتش سیان افروخته

اصطلاحات به بر کرده بی و زوشش سر بر بنه عالمی مایه تاریخ هر سرمایه آفت
 آفت تیراث هر کم پایه سه بر کارش هم صباغی است گاه ترکیبی با غنی است
 از حیل تو غافل او در فکر کم حکم لکشی یعنی و بصیرت با دت آید نغمه های دروغ
 که حقیقت نیست از آنکه دروغ مایه موز و کسبی را تمام سوخت در آتش تو اندر نظر تمام
 خوش نظیرش دان تمثیلی بر این صوفی و شان را این هر که او در طبع آتش در شد
 بن موز و او بر باد شد مرشد کامل ولی مطلق است انکه شعاع مصطفی را در حق است
 بعد از او اولاد امجادش است عقل از ایشان باشکوه و جمل عالم عارف که صانع شربت است
 کیت دانه انکه حق را طاعت تابع برین است و این برول هم خودش محکم آمد هم برول
 زهد و تقوی و درع سرمایه است بلکه اینها جمله او در پایه اش عارف غنی شربت کمال
 سالک راه خدا با وجود حال انکه باشد در اسخ اندر علم دین کاشف است از خیر و بدترین
 از شریعت و در طریقت با خبر و در حقیقت طالبان راه بر عالم اسرار و کشف بهر روز
 در همین دانه بجزو لای بجزو اسخ اندر علم و کتب است عالم لامهوت و بر پیمان است
 از می و صحت نه چون این میمان که بجز حق که نه بیند در جهان هر زمانه می سر ایند این نوا
 ما اول اینست اندر ما سوا است آن یاریم کاد را اینست در دو عالم غیر او یار نیست
 این نه توحید است و بنمید حق است عین الماد است و کفر مطلق است عکس است از هر فرقه است ز رفت
 حکم و صحت بر نظر و ذی ظل نیست ضو با خورشید کی باشد یکی فکران تا خوش سپا باشد یکی
 که از این بندت سر آزاد است آیه نوریت دلیل ناریت از جمل بیز و هم عجز مشو
 چشم حق بین نیست باری که مشو بر صراط مستوی مرکب بران تا نیفتی در سفر چون دیگران
 نور فوق النور آن نور حق است جمله انوار از وی مشتق است اشتقاق نور از نور بین
 مصدر کل نور رب العالمین نور و جهان وجود مطلق است مصدر کل است و کل از مشتق است
 ظاهر است و نظیر فوق تمام واجد است و موجد هر خاص و عام نور نوریت و فوق کل نور
 هر دودی یا فاضله از وی ظهور نیست سخیته صدهوت و قیام گشته از وجودش عیان این نفس عالم

که منزل دیشل باس به در سجلی خویش حسنت وزه جز در جزئی نیست ای فرزانه مرد
 نه چه غم از غم نه چون خاکت کرد هیچ از خود شید کم کرد نگر بر تو افکن کر شود بر بکر و بر
 عکس عکس کشد کرد چه کم پیش و کم نبود خلاف نم ویم برده از زور زان چه برداری درو
 بنور روشن نه مانند برون چونکه عکس عکس ظل آن بود ظل نه چون فی ظل خوش در میان
 پرده اندازی شود آن ناپدید نور مخفی کرد و دولت شدید در دو حالت نور شد مستحق
 کن بر آن هم توقیاس نور حق نه شود کم از تجلی نه قرون کویا فیض حق ای ذوق
 حق بود فیاض و فیض و مبدی کل یوم خون فی شان اتم که بود فیض فیاض قوی
 خیر این ز نهار از کس نشوی فیض قیاس ازل که حد است آن حد از جهت برهمنده
 فیض حق را که باشد استدا پس بود فیضش به آنها بگذر از این سوی مقصد بود
 تا شود بر تو همان ستر همان فیض حق که ای فیضی که ظاهرا زین بر اول است و آخر است
 طی و نشو و تن و قوت است فیض خود را مانند با خلق کبر نفس از عقل است طبع از عقل
 جز صد در در خفایم نه نیست عقل خود بر خای خویش است نور نفس هم جای خود در قرار
 کم کرد کم نباید زان در هیچ بجه که امان ز حق کردن هیچ یک منزل کرد و جبریل این
 و جبریل پیدا نه جبریل است این جبریل است در جبریل آمد بر سبیل نشو و منزل آمد
 نیست اول است شاید بود شوخش ایدل کفتم بود این مثل وین منزل دین به بود
 دین قیام و دین صدور و دین تقویا هیچ تفسیری بدان شهر فضا در مرکز خود از کف است او
 در مقام خویش بد استوار در مقام خود ای بودش قرار بجه عزیز پس که در جای خود
 جان هر کس کبر و ما دای خود ندهد از کف که صدان آیدن فی مثل مانند باران آید
 هر کسی اور بطوری بسکند به هر قومی بکلی بگذرد بگذرد این نیست پایش کنون
 ادبوی حق نمای ذوقون ادب قیوم و قدر است بیبر استیر نه کل مستنیر
 نیست جز او حاصل ایض و ما عرش و کرسی و شرانان ثری مصدر کل است و کل صادر از او
 او قدر و حکلی قادر از او او نیز جمله باشد مستنیر او قیوم جمله از او آمد قدر
 همسک ایض و سماقی است حق هر که هر جا هست زود از دست هر چه هر جا هست از فیض و کمال
 فایض است آن از کمال و کمال راه حق این است غیر آن مجو این چنین میگو و غیر آن مگو

بخشود

آنچه خود ز نموده در توصیف خود و آنچه خود بخود در تعریف خود آنچه گفتند انبیا و اولیا
 هر در می سختند جمله صیفا آن بگو و غیر او را دم خزن حرف موج و بحر و تم و دم خزن
 قطره در ریاد موج و سحریت مان مکر از آنکه عین کبر است حرف سخینه زن ای خود پسند
 ای عدم دم از وجودت بآیند بر تو و خورشید کی ماند بهم که وجود است چه بود این عدم
 در وجود در بقا و در کمال نیست مکن پیش و جهت ظلال باطل است و فصلی و منطقی
 پیش آن خود بچو عکس و عکس ذات عکس از ذات عکس شد همان بهم صفاتش از صفت و از شان
 که کسی گوید که عکس از عکس است بهیچونم از نیم مگر کا و کاس است من علوم این مثال با انفسا
 بلکه آمد آن در اخبار الریسا که ترا یعنی است بگر در جبریل آب صافی کی غری عزیزان عیون
 زین سبب بود آن شمس یقین جلوه گاه نور رب العالمین نور شمس شد از نور خدا
 نور حیدر شد ز نور من جدا صادر اول همین نور من است ابداع آن ز نور من است
 بلکه عرش و کرسی و لوح و قلم و آنچه پیدا است از کتم عدم حکلی از نور ما آمد پیدا
 کل یوم خون فی شان جدید زین سبب بود سخن الاخر اولون همز آنکه از ما شد بر
 ما سوی انداد کمال است وجود آنچه آمد در زول و در سعود مظهر حقیق و مجذوب اتم
 نور مشقیم و مصباح ظلم از مشیت کشته فصل حق حیا
 بلکه فعل حق به باشد خیر آن هر تعین بر صورت بالا است
 عالم علوی و سفلی هر چه شد هویدا از مشیت به جهان هموار نقاش نقش این دکان
 لوح نقاش ازل باشد وجود آن دو جنبه از فیض خود نسبت آن لوح و ذات که کمال
 نسبت نفس است بالروح خیال چون اساس کل و هبل ماریت لوح کویا یاد او ش هم رو است
 اکبر ار که نه و او باشد از ان عرش از فیض شد حیا نفع اول چه کرد اشکار
 نه بجا دیار ماند نه دیار حسن و محوس ماند در جهان بلکه در عالم مانند این دکان
 دین تعین وین صورت کرد خراب عرش اعظم مستور کرد در آب چونکه باقی بود با بقای حق
 نه بقای حق که ماند کسوت کل شئی تا کلا لا وجهه جلوه گاه کرد و الا وجهه هو
 کویه در عالم مانند مظهری وز مجال رفقه هر جلوه کری لیک باشد آن حقیقت را بقا



فصلی - فهرست شده
۳۴۱۳

